بنام خداوند جهان



همانگونه که بر آمدن آفتاب و گردش جانبخشش در گردونهٔ زرین خود ، وروئیدن گلبنها وشکفتن گلها وحرکت جهان بسوی بهتری وبرتری وقوانین طبیعت که پایه‌های تخت حیات را بردوش میکشد هیچگاه فرسوده وکهنه نمیگردد ، وهمانگونه که اندیشه درطبیعت پهناور و وگشودن گنجینه های راز جهان پایان نمیپذیرد ، تفکر در زندگی و شخصیت بینظیری چون (محمد) ص نیز باهمهٔ تکرار وتعمق ، نه فرسوده میشود ونه پایان میگیرد .

زیرا موجودی که خلاصهٔ دسترنج چرخ وفلك وقلهٔ نورانی حیات بشری است باطبیعت زنده وجاوید همدوش وهمآهنك است ودست فرسودگی وابتذال بدامانش رسیدنی نیست .

هرچه تاریخ جهان ورق میخورد وبرقطر آن میافزاید ، فصل طلوع اسلام برجسته‌تر ونورانیتر جلوه گری میکند واین فصل، دیباچه پیروزیها و موفقیتهای بشر بشمار میرود .



درزمان هرسردار فاتح وغاصب زورگوئی ، صفحهٔ کتابها ومتن

دیوانها و گنجینهٔ دلها ولوحهٔ زبانها ازمدح وثنای او لبریز میشود ، اما پس ازپایان قدرت وی ، دلها و زبانها دست افزار فاتح و زورگوی دیگر میشود و از اوجزسطری چند درتاریخ بجا نمیماند .

باگذران عمر روزگار ، حوادث تاریخ افزون میگردد و ناچار نمیتواندهمه قصه‌ها وداستانهای جهانگشایان ودرندگان آدمی‌صورت را درگنجینهٔ خود نگاه بدارد .

اندك اندك سهم آنان در دفتر تاریخ کمتر میشود تا آنجاکه از هریك نامی بجای میماند وبس.

دیر وزود آن‌نام نیزازحوصلهٔ تاریخ‌بیرون‌میرودو نصیب‌فراموشی میشود .

زیراعرصهٔ فعالیت وتکاپوی حیات جای آن نیست‌که افسانه های کهن و نامهای بی ارزش همیشه برجای ماند .

رفته رفته زینت افتخارات موهوم ، از بروتارك آن شهریاران و سرداران فرومیریزد واز زمرهٔ خدایان و نیمه خدایان رانده میشوند و دردولابچهٔ موزه‌های جنائی قرارمیگیرند تانمودار شقاوت نسل ودرجهٔ انحطاط بشر باشند .

اما نام واثر آنکس جاوید است که قدرت بشر دوستی داشته و و در راه سعادت توده های بشری که پایهٔ تکامل و قانون ثابت حیات است روزگار گذرانیده وهدفش باهدف طبیعت زنده و حساس یکی بوده است .

— باینطریق ، عمر زود گذری بزمان ابدی و بی منتها متصل می شود

نام آن ، در دفتر خاطرات بشر جاودانه ثبت است که از تنعم و خود خواهی بالاتر ، در افق پهناور و بی انتهائی کـه بشریت نامدارد پرواز کرده وچندان غرقهٔ زیبائیها ومسحورحیات حقیقی بوده که بخورش وپوشش عنایت وتوجهی نداشته وازلذایذ حقیر دست شسته وشیفتهٔ آزادی وپیشرفت بشر بوده است

ـ آوازهٔ چنین کس ، باترانه جاوید حیات همنو است •

بااینددلیل ، درتاریخ بشریت هرروز برفصل زندگی (محمد) ص و شرح تعالیم اومیافزاید وهرگز این ورق پاره نخواهدشد •



مردانی که مولود زمانهای حساس بوده وتاثیرات عمیقی درمجاری تاریخ داشته اند وجهان آنانرا بنام فرزندان برومند خود یاد میکنند ، این حقیقت را جلوه بیشتری داده اند •

زیرا درطیّ زندگی آنان ، ضعفها وزبونیها بسیار دیده شده ، در پیشرفتها شاد ومسرور گردیده ، ودرشکستها اعتدال را ازدست داده اند ، درراه سرافرازی وپیشرفت ، بخطاهائی دست زده اند ـ اززبونی گریسته اند — ازموفقیت نعرهٔ شادی کشیده اند وخلاصه کم و بیش ، همسطحی خود را دربسیاری ازامور باسائر افراد نشانداده اند ونشانداده اند که اعصاب ودماغشان درحد تعادل ونظم نبوده وتاثیر شدید ، آنرا منحرف میکرده است ، و نیز در تعالیم و دستورهاشان ، نقیض و اشتباه فراوان است و احکام و افکارشان همیشه با واقع و سلامت نتیجه مقرون نبوده است •

اما (محمد) ص بر خلاف همه اینمردان تاریخی ، در شکستها

زبون نشده و درفتحها فریاد شادی نکشیده و باری ، فتح و شکست ، رنجوری و سلامت برقلب و برذماغ و برقلب و اعصابش دست چیرگی نیافته است •



گروهی ازفرزندان تاریخ گردنکشان وجهانگشایانند که باقتلها وغارتها ازتل لاشه‌های انسانی بتخت مراد بالارفته، ازچپاول دسترنج مردم بخشش های ابلهانه و (تصدق !) ها کرده ، اعراض و اموال را بازیچهٔ هوس قرار داده اند •

وازترس وجهل بشر سوء استفاده کرده ، ازحاصل حیاتها شکوه وجلال ساخته اند وچندان نادان وضعیف بوده‌اند که ازمداحی گدایان وچاکری غلامان ، خودرا بزرك وگرامی پنداشته اند •

اینگروه در زندگی ننگین خود کشتند و سوزاندند و بردند و گدایان دعا گو پروردندومزرع سرسبز بشریت را بقر بانگاه حماقت و مطامع خویش بدل کردند •

کیستند آن مردمی، که نادانی ووهم اجتماع ، آنانرا ازخاندانهای بزرك یاد میکنند ؟

آیا نتیجهٔ اعقابی هستند که درراه خدمت بمردمان عمر گذرانیده اند وجهاد وفداکاری برگهٔ خانوادگی آنانست ؟ -

یا ازسلالهٔ دودمانی هستند که در مخزن یادگارشان فضیلت و شرف اندوخته واین میراث گرانبهارا باخلاف خود سپرده اند ؟

یاکسانی هستند که گذشتگانشان بازشتترین راه ورسمی، باغ وبستان ساخته مال وجاه اندوخته اند وباری ، خاندانی از مردم بسیار

اما زیانکار تشکیل داده اند ؟



گروه دیگر ازمردان تاریخ سیاستمدارانند که اغلب باتزویری عمیقتر ، حقوق ملتهارا برباد داده وبرای افتخار ودوام بی ارزش خود، بهر نیرنك دست زده اند .

وگروهی فیلسوفانند که اغلب، ازقدرت اراده وهنر نبرد ، عاری بوده اند و دستشان آنمایه نیرو نداشته است کـه باحکام منطقی خود جامهٔ عمل بپوشانند .

باری ، درراه پرحادثهٔ تاریخ، غالباً یا بقیافه های وحشتناك وسبع برمیخوریم که خشونت ودرندگی آنرا ساخته ، وبارقه‌ای ازمهر بشری درطرح آن دیده نمیشود ، یابچهره هائی مصادف میشویم که حساسیت ونازکی بر آن سایه انداخته است واز اراده وقدرت روحی اثری بر آن نقش نبسته .

این فرزندان نامی جهان ، یا بکلی از واقعیت زندگی بدور بوده اند ، یعنی ، غرق در زندگی مأنوس و محیط خندان ، درمیان منبت‌کاریهای اخلاقی که درتلالوی قصرها ساخته‌شده ، بیخبر ازوادی خشك وتیره فقر ،که آنجا نهال ظرائف اخلاقی پانمیگیردو آلام حیات ، خوش باوری و رأفت را ریشه کن‌میکند ، دست افشان و پاکوبان ، تاخانهٔ گور رفته اند •

یا هیچ آئین و سنتی را گردن ننهاده ، همه چیز را برای خود خواسته اند و فقط ، مرگ ، دهان گشاده و طمعکار شان را بهم بربسته است •

خلاصه ، بیشتر از ناموران خاندان بشری ، یا نرن وچنگیز بوده اند یا شبلی و با یزید •

چه بسیار کمند مردان برازنده ای که در عین شجاعت وقدرت ، پرعاطفه و کریم النفس ، و در کمال صراحت پرشرم و در نهایت عظمت متواضع بوده اند و درطوفان حیات ، سر آن نداشته اند که تنها گلیم خویشرا از موج حادثه بدر برند ، بلکه بانبرد و تلاشی شگفت انگیز برای نجات جمعیت بشری کوشیده اند !

وچه نادرند مصلحان دلاوری که بحیات واقعی بشر اهمیت داده و واقعیت را باخیال هوسناك نساخته ، در موفقیت ها خود را نباخته ، تسلیم احلام نشده ، استعداد خویشرا ضایع نگذاشته تا پایان عمر باپای استوار بسوی مقصودی بزرك پیش رفته و بادست نیرومند بافکار بلندخود جامهٔ واقعیت پوشانیده اند !

وازاین میان کیست که بافکری بلندتر ، وباچشمی نه ازپس پردهٔ وهم وپندار، رنك واقعی حیات وراز سعادت آنرا یافته ، باعزمی آهنین در سراسر زندگی بسوی هدفی بزرك و مقدس - سعادت انسان - راه سپرده و بی هیچ هراس ازخطر وبی هیچ دریغ از فداکاری (مردمانرا بازنجیر بسوی بهشت سعادت کشیده) و هیچ شادی جزاین ، بر قلب شجاع و پر مهرش دست نیافته ، و باری دنیائی عظیم و جاوید را پی ریخته است ؟



درتاریخ حوادث روزگار چنین اتفاق افتاد که دودمانی که رنك دروغ وتزویر وننك زبونی وتسلیم درهیچیك ازافرادش نبوده، ازقرنهای

دراز باینطرف، همه مشعلدار وجودی بوده اند و پدران و مادرانی بادستهائی که هرگز بخون بیگناهی آلوده نشده وهرگز گناهکاریرا رها نکرده ودستبند تعدی و بندگی آنرا نفشرده و برای تعظیم و زبونی در مقابل هیچکس برسینه نخورده ودربرابر بت بنیانش بلند نشده ، چنین دستهای پاکیزه و ارزشمندی، این مشعل فروزان وجود را نسل بنسل حمل کردند تاوقتیکه شعلهٔ آن، درافق جهانی تیره تیغ کشید و بـالا گرفت ودرجبین رستگار وبلند (محمد)ص پرتو انداخت .

نسلهائی پرافتخار وزیبنده که همه ازمواهب طبیعت ثروتی سرشار داشته اند این گوهر یکتا را دامن بدامن برای خاندان بشریت هدیه آوردند .

محمد آخرین حلقهٔ زنجیر نسلی است که باتربیت خورشید گرم ومحیط الهام آور، همه سرافراز و آزاده، امین و راستگو بوده اند ـ بادلهائی از تابش محبت گرم وباچشمانی در پردهٔ شرم وحیا ، این هدیهٔ اعصار وقرون واندوخته گنجینه های دهررا بصورت نوری که سینهٔ تیره ومرموز طبیعت را شکافت ازگریبان نسل بیرون دادند .

دنیای ظلمتزده و سرگردان ، با همه وجود خود ، از قطره های این دریای نور مکید وجان روشن یافت .



با ابزار کلمات، نمیتوان شخصیت بزرگی چون(محمد) راساخت زیرا معانی فوق‌العاده، درظرف ناچیز کلمات نمیگنجد واغلب کلماتی که در دست است برای معانی ساده و سطحی‌زندگی وتاحدی برای معانی عالی وضع شده است

مقیاسهای بازار زندگی را ، تا آنجاکه برای سنجش بکار میرود ساخته اند و برای معانی، تا آنجا که مورد شناخت انسان است قالب کلمه ریخته اند.

همانطور که زشتی فوق‌العادهٔ روح وخصال انسان ، که قطعاً در مدارج وجود مندرج است کلماتی ندارد تاآئینهٔ آن معانی زشت باشد درلغتنامهٔ انسان برای مفاهیم فوق‌العاده بلند نیز، کلماتی که تمام‌اندازه ورنگهای متنوع وشگفت آنرا نمودار کند نیست زیرا آنپایه برتری یاپستی، کمترنصیب بشر میشود تابرای آن معانی نادر، کلمه بسازد.

چنانکه برای توزین هزاران خروار ، ترازوئی وجود ندارد و وبرای سنجش سرعتی بالاتر ازنور، واحدی انتخاب نشده است زیرا چنین جرم وچنین سرعتی ، دربازار زندگی مورد توزین وسنجش قرار نگرفته است.

فضائل وسجایای انسان که بیشك دارای مراتب بالا وبالاتر است و از حیث تنوع ورنك و اندازه ، تفاوت بسیار دارد ، باکلماتی انگشت شمار نامیده میشود درصورتیکه خصوصیات روح بیکران انسانرا هرگز با این مصالح ناقص نمیتوان ساخت.

از اینروست که برای ترسیم حد وفصل صفات فوق‌العاده ، ناچار میشوند که آنرا درطی داستانی درازنشان بدهند. یعنی بجای یك کلمه برای بیان مقصود، یك کتاب بکارمیرود.

دردنیای واقعی که عصب انسان از پولاد نیست وناچار رنجها و سختیها وهرتأثیری روی آن ، یادگاری ازشکستگی میگذارد ، انسان میتواند کم وبیش بامقیاس سجایاخودرا بادیگران اندازه بگیرد وبلندی

و کوتاهی خویش را تاحدی احساس کند مثلا فداکاری و ایثار، رحمت و انصاف، شجاعت ورأفت خودرا درپیش آمدهای زندگی بخوبی میتوان شناخت وبادیگران اندازه گرفت.

چنانکه قدرت بازورا بابرداشتن وزنه میتوان سنجید.

وقتی شرح تحلیلی زندگی (محمد)ص مورد دقت قرار گیرد، گذشتها، رافتها، شجاعتها، انصاف ها، وایثارهای اووخلاصه، فضائلی که انسان را ساخته وشیرازه کتاب حیاتست تحقیق شود، کوتاهی کلمات ونارسائی بیان، تاحدی نمودار میگردد ومعلوم میشود که کلمات، تاب آن معانی وسیع وسنگین را ندارد ودرهم میشکنند.



هنگامی این چراغ برشبستان سرد وتاریك جهان آویخت که دنیا درظلمت متراکمی تخته بند شده بود وسالها پس از آن، سایه ای از آن تیرگی ممتد را برفراز اروپا می بینیم که جنگهای صلیبی مفسرالکن آنست وقرون بعد بماحکایت کرد که چگونه انسان درتشعشع تمدن چشم یکدیگررا باسرانگشت غضب وخود خواهی کند.

امروز که ملل باختری، خود را مشعله افروز تمدن مینامند، میبینیم که حقوق سیاهان وسپید پوستانرا برابر نمیدانند وبنام فضیلت، اما بیگانه باآن، بابیتابی بسیارخون همرا مینوشند ودژخیمان مسیحامآب، ملل آسیارا درخوربندگی خود می انگارند



در آنعصر تاریك که انسانهای فانی وزبون، و مردمی بی ارزش وخود پرست، گردون خدیو و کیهان شکوه و آسمان درگاه نامیده

میشدند و بشر نادان وضعیف ، در برابر آن دیوان وحشتناك جبین بندگی بخاك میسود و اراده و عقل خود را در کف آنان گذاشته بود ، اسلام پر افتخار ، ازدست وپای اراده و عقول بشر، زنجیر خرافات و بندگی را برداشت و باbانك رسا ، بانگی که سراسر جهانرا گرفت اعلام نمود که

(یا ایها الناس اناخلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوباً وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم .)

امتیازات نژادی و حدود و ثغوریرا که آسایشگاه طراران و شیادان است برچید. بشررا درزیرلوای توحید وفضیلت واخلاق دعوت کرد، وزیر یك نظم وانضباط روحی دنیای کهنه را ویران ساخت وجهانی شکفته وزنده بنیاد نهاد واحساسات منطقی را جانشین احساسهای گستاخ وسرکش کرد وحکومت عقل وتقوی را مستقر فرمود .

اساس ارزش وامتیازرا بر دانش وتقوی استوار کرد و گفت سید قرشی وغلام حبشی درحقوق یکسانند و گفت گرامیترین مردم پرهیزگارترین آنانست و گفت که پایان کار پرهیزگاران ، خجسته و برکام است و گفت که برروی زمین، باخود فروشی و نخوت گام مگذارید و گفت که عقل ومنطق را راهنما سازید و گفت که باستمگران یاری مکنید که درستمگری آنان شریکید و گفت که امورخودرا بشورا باز گذارید و گفت که ازکوشش وکار، نان بدست آورید.

با این برنامه ، تاج وتخت قیصران وشکوه شاهنشاهانرا واژگون ونابود ساخت

زیرا ، شکوه قیصران چیزی نبود جزسوء استفاده ازوهم ونادانی مردم، ونتیجه‌ای نداشت جزاینکه دلقکهای بی اراده وغلامان بی ارزش

بسازند و بدست آنغلامان ، گردن آزادگانرا بزنند و بیخ آزادگی را بسوزانند

(محمد)ص دنیائی راکه در آن‌صفا و بشردوستی بحد صفررسیده بود و انسان ، طوق بندگی بر گردن ، بخدمت خان و قیصر عمر عزیز میگذرانید و نسل میپرورد تا باخلاف شوم آن جباران خدمت کنند وجان بسپارند ، دگرگون ساخت .

سد عادات و عرفهای غلط و منافع ابلهانهٔ تاجوران وقیصران را شکست وسیل عظیم تمنا های منطقی و آرزو هـای مشروع ، پرغریو و خروشان بسوی تکامل بحرکت درآمد .

سیل نهادها و آزادی ، که دست بسته وزنجیر برپا ، تقلا میکرد ومیجوشید ودر پشت آن سد چرکین وکهن ، نزدیك بود کـه راه و حرکت را فراموش کند ، بسوی اقیانوس بی انتهائی که انسانیت نامدارد خروشید وغلطید وپیش رفت .

دیـگر ، پیر زالی بـاچشم بیفروغ دوك نمیرشت تـاچراغ دربار قیصران را فراهم آورد وپیرمردی باپشت دوتا خار نمیکشید تایـاره و طوق زرین برای ابناء ملوك مهیا سازد

توده های سرگردان ازفقر اخلاقی ، ثروت ارزشمند وگهرخـانهٔ بیکران خود (آزادی) را یافتند وشناختند .

مردمی که دختران بیگناه خویشرا زنده بخاك میسپردند و از وحشت نام شاه و کسری میلرزیـدند وبندگی ، حس ایثار وفـداکاری و محبت وتفکر را از آنان سلب کرده بود ، درمحیط نورانی ووسیع آزادی چنان زنده وچالاك شدند که فرمانروایان زمین را باهمه اندوخته های

در و گوهر وخزینه های خوشاب زر تحقیر کردند

پرده هائی راکه از زره زرین ودیبای چین وسپر مرصع و غاشیه مکلل گرداگرد آنموجودیتهای بی ارزش، هاله وهم وپندار ساخته بود دریدند، وآن فرمانروایان ووالا تباران ! را عریان دیدند و دیدند که بسی ناچیزند.

پس، درزیر لوای آزادی، بانیروی ایمان، همهٔ جهانرا درقبضه و مسخر کردند.

جهانی را که از زروسیم ودر یتیم وخوشه های مروارید، جلوی خود سد کشیده بود تاکهنگی وچرکینیش پنهان ماند، وازپشت سرنیزه های آبداده ودرخشان، زنده وسهمناك جلوه کند.

درمقابل نهیب وهجوم آزادی، گنجهای بیپایان و شمشیرهای شرار افشان، ازشکست قطعی خسروان جلوگیری نکرد.

اسیران وبندگان، باچنك مردانه وخونالود، آزادیخودرا بدست آوردند وبراتلال جهانی که از استخوانهای درهمشکستهٔ انسان پوشیده شده، واز تازیانه جباران برجمجمه های خاك آلودش داغ نهاده بود و گذرنده، ازکنار آن تلهای انسانی سربزیر، با ترس وبیم میگذشت و دم نمیزد، برچنان وادی تیره وغم آلودی، صبح آزادی نرم وآهسته خندید ونسیم حیات وزید.

آزادی باتمام برکات ومفاهیمش طالع شد.



دراجتماعی که (آزادی) باهمه مفهوم ومعنی موجود نشود ونمو نکند وبارور نگردد، بجای (انسان واقعی) دلقك و آدمك میروید..

هیچ هنر وارزشی تکوین نمیشود وهیچ حرکتی بسوی جلو یعنی بسمتی که جهت حرکت جهان طبیعت است و مراحل کمال نامدارد دست نمیدهد .

انسانی که بعلت رنجوریهای ممتد و گرفتاریهای مادی وشکستهای پیاپی وناامیدیهای ریشه دار ، و درد های روحی ومشقات بدنی ناتوان شود وپیوسته فکروحرکتش بافشار ومانع روبروگردد ،کم کم احساس طبیعی خودرا ازدست میدهد وجهانرا وارونه ودیگرگون میبیند وباری، عمق اخلاقی وشخصیت حقیقی خویش را از دست میدهد . مثل اینست که شخصی درکره ای واقع شود که تمام شرایط طبیعی آن ، از قبیل سرعت حرکت کره ، زاویهٔ تابش آفتاب ، وفشارجوو... دگرگون باشد.

وقتی شرایط زیست ونمو دگرگون شد ، شخص، (خود) را گم میکند مثل اینکه عمق وجودش ازشن وخاك پرشده باشد .

خستگی وملالت ، ضعف و بیارادگی، و سرشکستگی و حیرانی جان ودلش را میمکد واز (خویش) تهی میگردد .

دیگر ، چنین انسانی باراده وبمیل نمیتواند (بخواهد) یا(نخواهد) اگر در مقابل او بخندند، تعجب کنند ، بپسندند ... او نیز بی- اراده و دل گریخته ، میخندد ، تعجب میکند ، میپسندد ..... بدون اینکه حقیقة خندیده یاتعجب کرده یاپسندیده باشد . زیرا دیگر «او» انسان مستقل وبااراده‌ای که‌سجایا ومواهبش مثل عضلات بدن ورزیده‌ای نمو کرده و حد هر یك مشخص است و تحت تاثیر اراده منقبض و منبسط میشود نیست . خودش‌نمیخندد وتعجب نمیکند و ...

بلکه نمای خارجی چهره وطرز انقباض عضلات صورتش ، خنده

وتعجب و .... نامدارد .

اگر (خان) خندید ، قیافه او طوری میشود کـه بآن (خنده) میگویند . اگر (آقا) پسندید ، طوری میشود که پسند نامدارد واگر (قیصر) تعجب کرد ، اوناگزیر ازتعجب است ٠

بدون ضمیری مستقل‌وآزاد ، ادمکی بقیافه واطوار انسان نمودار میشود .

مثل اینکه اگرفرض کنیم دماغ میمو نی رادرجمجمهٔ انسانی کار بگذارند و بکار افتد ، آ نـدماغ ، مدر کات مر بـوط بعالم (میمون) را ادراك میکند نه عالم (انسانی) را ٠

در آ نصورت اگرچنین کسی حر کتی کند ، درحقیقت دماغ‌میمو نی است که ازابزار بدن انسانی بمیل خود استفاده کرده وآ نرا بحر کت درآ ورده است و ازآ نرو ، هیچگونه نمیتوان کارآ دمیرا قیاس کرد.

یااگرفرض کنیم اراده وتاثیرات انسان ، دارای عصبی باشد وآن عصب را بتوان برید، در آ نصورت ، انسان وسیله‌ای برای‌جلب‌تأثرات و بکارانداختن‌نیروی‌اراده ندارد.

چنین کسانی ، بسوی تکامل ودرك‌حیات راهی ندارند .

اسلام ، باوانمودن‌آزادی ، ازساختن‌آ دمك‌جلوگیری کرد واین کارخانه‌وحشتناك‌را شکست ومحیطی قابل پرورش انسان بوجود آورد یعنی بانهی‌پرستش بت ونهی تملق وخاکساری ، ازرخنه درروح وتملك اراده انسان و از تخدیر و تعویض دماغ او جلـوگیری کرد ٠ مغزهای خواب آلـوده و رخو را نهیب داد و بیدار کـرد و لـذت بیداری را چشانید.

اگر انسان همچنان بپرستش بتها وانسانها و خاکساری در برابر تخت قیصران وسریر شاهان میگذرانید، هدف عالم که نمو وتکامل است متوقف میشد.

و نسل بشری ، بجای آنکه درمقابل آفتاب وهوای سالم آزادی قد بکشد و برومند شود ، تا سرحد حیوان یك سلولی به عقب بر میگشت .

آری اگر خونها ریخته شود برای اینکه آزادی بدست آید چیزی نیست زیرا سعادت حقیقی انسان ، در مهد آزادی است و آنجاست که انسان میتواند (خویش) را باشد . همه گلهای فضیلت وسعادت از گلبن آزادی میروید .

آزادی ، محیط اجتماعات بشریرا ازصورت سنگلاخ تیره وسرد بمرغزار خرم و امید بخش تبدیل میکند .

دراینصورت خونهای مقدسیکه ، چه درصدر اسلام وچه پس از آن، دراینراه ریخته شد خونهائی بود که نهال سعادت و زندگی حقیقی بشررا آب داد و بار ورکرد .

چه زیانکاراست آنکه باسارت تسلیم شود و بپندارد که در بندگی و غلامی زندگی و سعادت وجود دارد ۰

اسلام ، بااعطاء وبیان آزادی، انسانهای فداکار وبامحبت وهنرمند وشجاع بوجود آورد .

چه مضحك ومسخره است که انسان ناتوانی ، همسطح یا کمتر از ازدیگران ، جلو بیفتد وجمعی بنام خدمتگذاران وچاکران ، بدنبال او آهسته و ترسناك حرکت کنند، از ترس خاموش باشند، زیر چشمی و

با اشاره سخن بگویند ، مثل اینکه یك حیوان درنده در پیشاپیش آنان حرکت میکند و اگر بوی آدمیزاد بمشامش برسد او را لقمه چپ خواهد کرد .

بدیهی است باچنین درنده ای ، عشق ومحبت مبادله نمیشود و در چنان محیطی محبت وفداکاری وایثار بوجود نمیآید . بنیان‌زندگی ومادر زیبائیها وسرخوبیها آزادی است .

اسلام‌این شعبده بازیها و دیوانگی هارالگد مال کرد و آزادی برازنده را اعلام نمود .

مردمیکه برای لقمه نانی‌یکدیگررا بادشنه و دندان میدریدندو برای لقمه‌نانی‌خودرا میفروختند وخویش‌را درمقابل شاهان وزورمندان حقیرمیپنداشتندوخلاصه ، زیرفشاررقیت وعبودیت‌همه فضائل‌را ازدست داده بودند ، چنان بلندمرتبه وعظیم‌النفس شدند که برای‌نشنیدن زور و برای گفتن سخن‌حق، بآسانی جان و مال فدا کردند و چنان مردانه و اهل ایثار بار آمدند که هنوز داستان آن هفت نفر که تشنه در وادی بی‌آب وعلف گرفتارشدند وپیمانه ای‌آب بیش نداشتند و هریك آنرابدیگری میداد تابنوشد وباری ،هرهفت تن ازتشنگی جان سپردند وجرعه آب‌همچنان‌برجای‌ماند ، داستان‌حیرت آوری ازمروت‌وفداکاری وآب ورنك فتوت وآزادگی است .

اما دول‌خونخوار جهان که از نادانی و زبونی مردم ، بیشرمانه سود میجستند و نوکران فرومایه شان که در محیط نورانی آزادی ، قدرت زیست نداشتند ، دیدند که‌جوشن توحید وزرهٔ آزادی را باهیچ حربه نمیتوان شکافت و شیفتگان فضیلت و پرهیزگاری را بهیچ قیمت

نمیتوان خرید و مردان آزاده را که بر دیهیم و افسر جهانداران خنده میزنند بهیچرو نمیتوان بنده واسیر ساخت ، مشوش گشتند وچاره‌جوئی را با معالم اسلام بجنك بر خاستند . بر آن شدند که این درخت کشن بیخ و بسیار شاخ را مثل موریانه از ریشه بجوند اما هیکل پر هیبت آنرا نگاهدارند تا بهنگام ضرورت بنام آن نوحه سرائی کنند و برای حفظ منافع شوم خود و بزیان بشریت جنگها بر پا سازند و باری این گوهر گیتی فروز را برحلقه انگشتری خود بنشانند وزیور افزای‌حیات پلید خویش کنند

پس ، براندام برازنده ورسای اسلام جامه ژنده گدایان ودستار چرکین کلاشان پوشاندند •

اسلام را بصورت آخوند رنجور و ژنده پوشی در آوردند که انگشتهای چرك و لاغررا در حلقه های زنك زدهٔ انگشتریهای عقیق تیره مدفون کرده ، ذرات حلوا وغذا یادگار سالیان دراز در اطراف حلقه‌ها ونگین‌ها ، کبره بسته وبوی مشوش و درهمی از آنها متصاعد است

• وبیادگار اسارتها ، روی پوست شطرنجی شکل وپرچین گردنش خط زنجیر افتاده ، پیوسته آه میکشد وآروغ میزند •

قرآن مجید ، منحصرشد که در گورستانهای تیرهٔ وخاك آلود ، ازلای دندانهای چرك و کرم افتادهٔ در یوزه گران ، باآهنگی مرگبار و منکر تلاوت شود . غسل ارتماسی و استبراء و تنحنح غلیظ مظاهر این دین را تشکیل داد .

کلمه طیبه لااله الاالله کـه پایه انسانیت و رکن بت شکنی بود و جنگجویان برازندهٔ وبینظیراسلام بنیروی آن درمعارك پرشکفت تاریخ

میجنگیدندو از طنین جانبخش وزیبای آن بیادمیآمد که مردان شمشیر زن ودلاوران باایمان ، چگونه تاج و تختهارا درهم شکستند و بندهای اسارت را از گردنها برداشتند وازانعکاس آن خون غیرت وخداپرستی بجوش میآمد درمرده شوخانه ها مخلوط باصدای سرد وریزش آب غسالخانه ، در خاطرها مجسم کرد که جنازه ای را در میان چوب پاره ای نهاده عده ای افسرده و اشك آلود، بدنبال آن در حرکتند و نوای مرك میسرایند وازهیبت مرك میلرزند ، درصورتیکه مرك ازهیبت خداپرستان بخود میلرزید .

چابکی زنده اسلام را گرفتند وبدنی معیوب وفلج ساختند.

شعار پرمعنی و بزرك توحدرا رنك مخدری زدند تادر گوشها بجای نغمه سعادت جاوید، نوای مرك و زبونی منعکس کند .

درسرزمین بیکرانی که اختلافات نژادی برچیده میشد وآزادی ترانه میزد، ازنوحماسه های نژادی وسرودهای بت پرستی زنده گشت و ملت بزرگی ، باشعارهای بی بنیاد زمین پرستی و زبانهای قرون قدیم و مندرس و اختلافات ناچیز تجزیه گردید

درقلعه استوار ودژ غیر قابل تصرفی که برپایه یکتا پرستی بنیان گرفته بود ، بهرحیله راه یافتند .

بتهای بزرك وکوچك واصنام رنك وارنك ساختند و درزیرلوای اسلام بنام بتان خطبه خواندند وسکه زدند — ومسلمانانرا سرگرم استبراء وتنحنح نگاهداشتند .

اینگونه بامعالم اسلام جنگیدند

ازاینجاست که بسیاری ازمردم ،آن قیافهٔ زننده را اسلام میپندارند

ویك محتكر طماع و كثیف و ترسو را مسلمان تصور میكنند و بیهوده میدانند که در شناختن اصول چنین آئینی حتی یك لحظه وقت بگذرانند.

فسوس است که مردم متفکر و شیفته آزادی و حق؛ از زندگی خصوصی و آئین اجتماعی مردی چون (محمد) ص که سیر تاریخ جهان را تغییر داد بیخبر مانند.

باری بطوری که گفته شد، با همه تاریخ و دفتری که در اینمورد نوشته شده بجاست که باردیگر ترجمه‌ای از احوال رسول مکرم بنظر خوانندگان برسد تا از پس پیرایه های فراوان که با اغراض بسیار رنك آمیزی شده این شخصیت عظیم دیده شود.



کتاب (عبقرية محمد) که بقلم استاد محمود عباس العقاد نویسنده و شاعر بزرك مصر نوشته شده است و تاکنون سه بار بطبع رسیده، کتابی است که زندگی داهی بزرك جهان (محمد) ص را باطرزی نو یعنی با اصول تحلیلی شرح میدهد و شرح میدهد که جهان درچه ظلمت عمیق ومتراکمی سرگردان بود وچگونه بظهور رهبری نیاز داشت وچگونه (محمد) ص باتمام صفاتی که رهبر جهانرا ضروری بود طالع گشت ودنیای طوفانزده را آرام وروشن کرد.

دراین کتاب، نویسنده با مدارك مسلم تاریخی و دلائل غیر قابل تردید عقلی، بایراد کشیشان و نویسندگان اروپا، دربارهٔ اسلام و آورندهٔ آن، پاسخ میگوید وپس از ذکر مقدمه، شخصیت (محمد) ص را در چهارده فصل بترتیب زیر:

۱ ـ علامات مولد، ۲ ـ محمد کاملترین دعوت کنندهٔ جهان،

۳ ـ کمال جنگی محمد، ٤ ـ کمال سیاسی محمد ، ٥ ـ کمال اداری محمد، ٦ ـ محمد بلیغ، ۷ ـ محمد صدیق، ۸ ـ محمد رئیس، ۹ـ شوهـر ، ۱۰ ـ پدر ، ۱۱ ـ سید ، ۱۲ — عـابد ، ۱۳ ـ رجـل ، ۱٤ ـ محمد در تاریخ ، شرح میدهد .

و باتوضیح جنگهای مهم اسلام و علل و نکات آن وخصوصیات زندگی شارع مقدس، پرده های ابهام را میدرد وخواننده را بکلی اقناع میکند.

کتاب مزبور کتابی نیست کـه مسلمانی برای مسلمانان نوشته باشد بلکه کتابی است که مرد متفکر و متتبعی برای همه، از هر کیش و آئینی نوشته است ومستندات ودلائلش برپایهٔ اصول طبیعت ومسلمیات گذاشته شده و چنانکه نویسنده درطی مقدمه های کتاب متذکر شده ، این کتاب درسراسر اقلیم عربی زبان ازطرف کلیه مردمی که اهل مطالعه ودارای حیات مشترك عقلی بوده اند مورد قبول شایان قرار گرفته و از اینروست که درمدت کوتاهی سه بار بطبع رسیده است .

چون نام مناسبی که کاملا ترجمهٔ فارسی (عبقریه) باشد نیافتم، ترجمهٔ کتاب بهمان نام عربی (عبقریه محمد) نامیده شد و برای امکان چاپ و ازدیاد قدرت خرید ، در دو جلد منتشر میگردد . اینك جلد اول که تقریباً ترجمهٔ نصف متن عربی است بنظرخواننده میرسد همچنین فصل سیزدهم متن عربی، (رجل)، را که شامل خصوصیات قیافه و اندام واخلاق حضرت رسول بود وبهتر آن که خواننده ، قیافهٔ روشن کسی را که شرح زندگی شگفت آورش را مطالعه میکند به بیند ، در فصل پنجم جلد اول قرار دادم ؛

امیدمیورزم که این کتاب ریشه بت پرستی را بهرصورت که هست

قطع کند وغبار اوهام را برطرف سازد ، آنگونه که خورشید پردهٔ مه را برمیچیند .

اسدالله مبشری



اکنون، سالهاست مردیکه درقرآن کریم واحوال‌رسول اکرم‌تتبع میکرد، وبی باك ازدشمنی دیوانگان وبیدانشان، درراه خداوند ودین جهاد مینمود، درزیرخاك خفته! هزار افسوس.

اگر مرگی را بتوان ضایعه نامید، همانا مرك نابهنگام دانشمند شادروان آیت‌الله **شریعت سنگلجی**، است که‌زندگی‌راباکوشش‌سودمند وجهاد شبانروزی قرین میداشت.

من، ترجمهٔ این کتابرا که درموضوعی عظیم‌ومقدس نگاشته‌شده، بروان آن استاد بزرك ومحبوب وآن جنگجوی سرسخت راه حقیقت تقدیم میکنم.

اسدالله مبشری

مولـــد

عالم

بینظمی و بیدینی، روح جهان را خسته کرده بود ؛ عقیدهٔ و نظم از جهان برخاسته، ظاهر و باطن دنیا ، در آتش آشفتگی و بی آرامی میسوخت زیرا :

نه ، قوه ای نهانی بود که عدل را بسط دهد و ناتوانان را حمایت کند ، و بدکاران وظالمان را بکیفر رساند و نیکوکاران را پاداش بخشد ، ودرهرامری، بهترین و کاملترین آنرا برگزینند، تاباطن دنیاآرامش یابد ،

ونه ، دولتی که باآئینی پسندیده ، وروشی درخور، حکومت کند وگناهکار و بیگناه را ازهم تمیز دهد ، و راههارا پاسبانی نماید ، وفتنه انگیزانرا بیمناك سازد ؛ تاظاهر دنیا آرام باشد .

خلاصه ، نه عقیده‌ای بود که به نیروی آن، عدل خود بخود جریان یابد ، ونه حکومتی که بمیزان شریعتی حکم راند ونظمی برقرارسازد.

دولت بیزانس ازطریق صلاح و آئین، بیرون رفته ، بجدالهای بیهوده وگفتگوهای بیحاصل، تسلیم شده بود ودرین کارشهرت یافته بود

چراغ سطوتش دردریا وخشکی روبخاموشی میرفت وقدرت خود را چنان باخته بود که تحت الحمایگانش بآن طمع میورزیدند

در ایرانزمین ، پیروان زردشت، کیش خودرا بسخریه گرفته بودند ودرآنکشور، کمین کنندگان گمراهی وفتنه انگیزی ، ورهزنان فساد وهرزگی کمین کرده بودند ـ دربار ومقامات عالیه کمینگاه فساد

واسباب شهوات شده بود .

حبشه ، درمیان بتهای توحش وتمدن، ودردست پرستش بتها ،که نامش را توحید گذاشته بودند، تباه شده بود .

دین را بصورتی زشت در آورده بودند . بـرسالتی اتکاء وایمان نداشتند ودرسجل اعمالشان ، عمل قابل دوام وارزشمندی دیده نمیشد .

عالم، ازینهمه آشفتگی بستوه آمده بود وبحالی غیرازآنحال چشم میداشت وانتظار میکشید که دستی از آستین غیب وامکان بدرآید، یاآن را بصورت دیگر درآورد ، یابنای فرسوده اش را یکباره درهم کوبد واز نو ، بنیادی گذارد .



امّت

درمیان این اقوام وملل، که سیادت جهان آنروزرا داشتند وهریك ازجهتی، باآشفتگی و هرج و مرج گـرفتار بود ، امتّی بود کـه دولت و تشکیلاتی نداشت، امابرای تشکیل دولت ، استعداد وآمادگی داشت. وآن عبارت بود از امت عرب که کم کم بوجود ووضع خود آشنا میشد ومنزلت خویش را میشناخت و احساس میکرد کـه هرلحظه ممکن است درمعرض خطری نابودکننده قرارگیرد.

قوم عرب ،که درمحل تقاطع کشورهای زورمند آنروزمیزیست، وسرزمین پهناورش ، معبر کاروانهای تجاری جهان بود ، ضعف وافرخود وقدرت فراوان همسایگان را ، هرروز بهتردرمییافت

هنگامی که کاروانی ازخلیج فارس بسوی دریـای روم میشتافت ،

در دشت وهامون، ودر بیابانهای پردامنه ، وبادیه‌های بی‌پایان ، از پاسبانی و حمایت اعراب برخوردار میشد و بازرگانان و مسافران ، در سایهٔ حفظ وحراست عرب ، راه میپیمودند . قدرت عرب ، براین سرزمینهای پردامنه ووسیع ، سایبان امن وامان زده بود وهمه مسافران وتجار ، از پناه آن میگذشتند ، وکشورهای مقتدری که قافله هاشان درریگزارهای عربستان سیرمینمود ، ازحمایت اعراب بی‌نیاز نبودند.

معذلك ، اعراب بر آن کشور ها تسلطی نداشتند و در مقابلشان زبون وناتوان بودند . وقتی این مطلب‌را بهتر درك میکردند که رومیان بآنان ضرب دستی نشان میدادند، یا ایرانیان بآن مردم صحراگرد بادیه نشین، یورشی میبردند .

امت عرب ، درین مواقع ، ناچیزی خود را در برابر همسایگان نیرومند ، بخوبی احساس میکرد ومیدید که آن اقوام وملل، زمامداران واقعی جهان. وصاحب اختیاران حقیقی اعرابند .

ارزاق دنیای وسیع بدست و باراده‌ٔ آنها تقسیم میشود ، وچندان نیرومند ومقتدرند که اگراراده کنند، تجارت نابود میشود وآب چشمه ها فرومی نشیند .

وقتی قافله ای ازیمن بسوی شام میرفت یا ازبحرقلزم بدریای روم حرکت میکرد ، ازدو طرف درجیرهٔ عرب بود ، وخواه ناخواه دری نزدیکی وتماس، عرب مجال مییافت که اوضاع خود را در مقابل آنان دقیقاً مطالعه کند ، وکسانیراکه برصحاریشان تسلط دارند بشناسند .

ازینرو، عرب دانست که این اقوام و ملل زورمند ، برآنان ستم روا میدارند ، وبرسرآنند که‌آنقوم‌را درپای خود بخاك افکنند ومطیع

وفرمانبردار سازند و کم کم ببلعند

مثلا ، هرقل امپراطور روم ، کس میفرستاد تا بردیار آنان حکومت کند ، وابرهۀ حبشی، بمکه نیرومیکشید تاکعبه شانرا ویران سازد و خود ، کعبه ای بنیادگذارد . و ایرانیان ، بشرق وجنوب بلادشان تجاوز میکردند .

خلاصه ، بامشاهدۀ این احوال ؛ عرب خطراتی را که از خارج بعلت نیرومندی همسایگان ، وازداخل، بسبب نداشتن دولت وتشکیلات منظم ، تهدیدش میکرد ، بخوبی احساس مینمود ومیدید که هرلحظه ، زوال ونابودی ؛ باو نزدیکتر میشود ، مگر اینکه برای ادامۀ زندگی و تجدید حیات، نقائص خودرا مرتفع سازد .

درجزیرةالعرب، شهری بود که ثروت همۀ جزیره درآن گردمیامد ودرآن شهر، طایفه ای ازسادات قوم بودند که ثروت شهر در دامن آن طایفه میریخت .

حالتی متزلزل وناپایدار داشت ، دریك طرف، خدای عیش ومستی سلطنت میکرد ودریکسو، عفریت نکبت وفقر، پرچم تیره و مندرسی برافراشته بود . گروهی غرق باده نوشی وقمار وشبزنده داریهای مستانه بودند و گروه دیگر، در منجلاب فقر وفاقه وحسرت و ناکامی جان میسپردند

با اینحال، جامعۀ عربی، درحال شك وتشویش بود و بجستجو می پرداخت، هنگامیکه زمرۀ صاحبدلان وروشن بینان قوم ، اجتماع کردند ودرباب عقیده ، وطمانینۀ ضمیر، وآرامش دل، بگفتگو پرداختند ، هاتفی آوازداد، آوازیکه اندوه‌را برهمه دلها چیره کرد وغبارغم برقلوب افشاند.

دسته ای ازاعراب درنخله ای احتماع کردند تاعید (عزی) آن بت محبوب و گرامی خودرا برپا دارند

وقتی، درگرماگرم جشن، که پرستندگان طواف میکردند، و نیاز مینمودند ، وهمهمهٔ نیازمندان بت پرست ، درنخله می پیچید، مردی از آنمیان ندا در داد و گفت : (ای برادران ! بخدا سوگند که شما قومی بی‌ارزش و گمراهید !

چیست آن پاره‌سنگی که پیرامونش طواف میکنید وخون‌شترانرا بران جاری میسازید ؟!

پاره سنگی که نه می‌بیند و نه میشنود ـ نه سود میدهد و نه زیان میرساند ؟ ! ای قوم ! زنهار که بآئینی جزاین بگرائید ... !)

این سخنان بهت آور، درفضای نخله ، خاموش شد وجشن(عزی) بپایان رسید واجتماع برهم خورد. بعضی همچنان ازبتان یاری می‌جستند وبعضی ازآستان بت ، دامن فراچیدند و گوشه گرفتند ، و جماعتی نیز گوش فرا داشتند تادعوت بآئین منزه را بشنوند وبآن لبیك گویند .

از زمره کسانیکه از بتها یاری میجست و دعوت اسلام را شنید ، ورقة ابن نوفل بود وچنین‌مقدرشده بود که بهنگام ظهور، بشارت پیغمبر عربی، دردلش بنشیند .



این قوم همچنان درحال‌شك وتردید میگذراند وعقیده وآرامش دل‌را پژوهش میکرد وباهمهٔ وجود وزندگی خویش، آرزو داشت که مردی پدیدارشود وباقدرت تمام ، آنانرا اداره کند ، یادلها شانرا تسخیر نماید، تا ، در سایهٔ او، آن اساس کهنه وخسته‌کننده را متلاشی‌سازند

بنی هاشم وزهره وتیم انجمنی ساختند وباهم ؛ پیمان کردند ، و بخداوند منتقم سوگند یاد نمودندکه ستمدیده‌را بگرفتن حق پشتیبانی کنند تاحق خویش را بیابد . (محمد) نیز بهنگامه شباب در آن انجمن حاضربود وفرمود : ما احب أن لی بحلف حضرته فی دار ابن جدعان حمرالنعم) حالتی ناپایدار بود وپیوسته درطلب آرام وقرار بسرمیبرد .

امتی بیدار ، که باخطر احاطه شده بود ، باحالتی که اورا ازفنا و زوال میترسانید. درصورتیکه امت بیدار، یادرحال بخود آمدن و بیدار شدن ، کمترطعمهٔ فنا وزوال میشود ، چه ، این حالت، حالت تجدیدحیات وتبدیل زندگی است.

قبیله

وازاین امت ، قبیله ای در آن شهر میزیست که دوشعبه داشت یکی از آندو، ثروتمند وعیاش وهوسمند وطمعکار وشعبه دیگر، متوسط حال وبخشنده وپرهیزکار، یعنی نه زورمند ستمگری بودکه طغیان بورزد ووسایل جور وسرکشی را نگاهدارد ، و نه ناتوان زبونی ، که بآزارها وشکنجه هاشکیباباشد وناملایمات ومظالم راتحمل کند ونسبت بکسی با نظرانقیاد وغلامی بنگرد ومطیع وفرمانبراوباشد ، وازریزه‌های خوانش ارتزاق کند .

این دوتیره ، قبیله را تشکیل میداد

خانواده

دراین شعبهٔ متوسط ، خاندانی بود با بزرگواری نژاد عربی ، که ازپلیدیهای ثروت که موجب سرکشی است واز ننك تکبر که سبب انحراف ازراه حق است منزه بود .

رئیس این خاندان ، عبد المطلب نام داشت که از نژاد خالص و پاکیزه قریش ، وپیشرو بزرك آن دودمان بود .

هرچند که ازثروتمندان نبود ولی ازبزرگواران مسلم شمرده میشد. عبدالمطلب مردی بود قوی الخلقه ودانشمند وقوی الطبع وهوشمند، که بآنچه گرویده بود ایمانی محکم داشت .

شایسته بود که از چنین مرد بزرك نسب وپاك نژادی ، فرزندی بیاید که جهانرا بآئین نوی مزده دهد وبنای فرسودهٔ عالم رادرهم کوبد .

عبدالمطلب نذرکرده بود که اگر دارای ده پسر شود ، وهرده فرزند بثمررسند ، یکی از آن فرزندان را درکعبه بپای هبل قربانی کند. ده پسر رشید وبرومند آورد ، وبرسر آن شد که نذر خود را بکعبهٔ مقدس ادا نماید . کاهن بزرك وقوم عبدالمطلب ، اورا از این نذر وعهد بحل کردند . اماعبدالمطلب نپذیرفت و گفت تا وقتی که ازرضایت خداوند واز خوشنودی دل خویش ، اطمینان نیابم ذمهٔ خویش رابری نمیدانم

کاهن پرسید درمیان شما دیهٔ یك پسرچیست ؟

گفت — ده شتر

کاهن گفت پس ، با ده شتر ، بخداوند تقرب جوئید و مابین جوان خود وشتران قرعه کشید . اگر باراده خداوند ، قرعه بنام شتران افتاد ،

شتران را قربانی کنید واگر بنام جوان زد ، بعدهٔ شتران بیفزائید و باز قرعه زنید ، چندانکه خداوند خوشنود وخرسند شود .

ازمیان ده‌فرزند عبدالمطلب ، قرعهٔ فال‌بنام‌عبدالله زیباترین‌پسران اوافتاده بود - او نامزد قربانی بود

پس ، ده شتر آوردند ومیان شتران وعبدالله ، قرعه زدند . قرعه بنام عبدالله افتاد - غریوازمردم بر آمد . هیچکس رضانمیداد که - آفتاب مدینه ، عبدالله ، با آنهمه جوانی وزیبائی وباآنهمه فضائل وبرازندگی ، درافق قربانگاه خونین افول کند .

عبدالله خونسرد وبی اعتنا ، گوش بفرمان پدربود .

ده شتردیگر بر شتران افزودند وباز قرعه کشیدند ، همچنان‌قرعه بنام عبدالله اصابت کرد وباز برشتران افزودند و...

تا بصد شتررسید - آخرین حد قرعه بود واگر این بارنیز ، قرعه بنام عبدالله می‌افتاد ، معلوم میشد که‌فقط خون‌عبدالله خداوند راخوشنود تواند کرد. پس، ازقربانکردن او چاره‌ای نمی ماند - همه گوش بودند تا خوانندهٔ قرعه چه بگوید .

عبدالله همچنان آرام وبی اعتنا بود .

صدای خوانندهٔ قرعه طنین انداخت - بانك همهمه شادی ، زمین را ازجاکند - قرعه بنام شتران اصابت کرده بود .

هاتفی بانك برداشت که ای عبد المطلب ؛ پروردگارت خرسند گردید ! فرزند جوانت را آزاد کن !

شتران را نحر کردند وبگرسنگان انسانی وحیوانی نوال دادند .



وقتی کاهن بزرگ وقوم عبد المطلب ، او را ازادای قربانی بحل کردند ، - سزاوار بود عبدالمطلب درقربانی فرزندپایداری نکند ، زیرا باموافقت کاهن وقوم ، هرجی براونبود - اما او ، که بعهد و نذر خویش پایبند بود و بوفای عهد ایمان داشت ، بخشودن قوم خویش و کاهن را نپذیرفت واز ادای نذر ، سرباز نزد .

ابرهه ، قائد حبشی بقصد ویرانکردن کعبه وغارت اموال واحشام مردم مکّه ، با سپاهی بیکران وتجهیزاتی رعب آور، روبآن شهرآورد .

عبدالمطلب ، درملاقاتی که ازقائد جیش حبش کرد ، ازاوخواست شترانش راکه بندگان ابرهه برده‌بودند، باوبازگرداند. ابرهه، باشگفتی بسیارگفت : می بینم که تو از شتران خود سخن میگوئی ودر بارهٔ کعبهٔ مقدّس خویش که بویران کردن آن میروم ، تقاضائی‌نداری ! عبدالمطلب پاسخی حکیمانه دادکه مردم ایمان وصدق ، چنان می اندیشند ، گفت صاحب شتران منم که برای بازستاندن آنها بنزد تو آمده ام ، اما کعبه را صاحبی دیگراست که نیازی بحمایت من ندارد واو خود ، آنخانه را در پناه خویش خواهدگرفت .



مردی که سخنش‌این است وایمانش از، دهای سیاست واز زبونی خواهش بالاتر است و دارای چنان ضمیربزرك وروح ایمانی قوی است، که‌درمقام عهد بقربانکردن فرزندجوان وبرومندش‌مهیامیشود، وازابرهه و سپاهش هراسان نمیگردد ، وچنان عظیم وبلند مرتبه است که دلش قرارگاه چنان ایمان استواری است ، نه شگفت که از نسلش ودر هنگام

نیازمندی عالم ، ودرسرزمینی مستعد ، پیغمبری برخیزد ـ بلکه اگر جز این بودی شگفت مینمودی

پدر

وقتی عبدالمطلب ، باآن‌سجایا وفضائل ، برای پیغمبر، جدصالحی باشد ، عبدالله پسراو نیز، رسول مکرّم را پدرشایسته ای است .

گوئی این‌قطعهٔ نور، ازعالم‌غیب باین جهان‌فرستاده شد تاپیغمبری را باآنهمه مجد وعظمت بجای گذارد ودوباره بآن عالم باز گردد !

عبدالله ، مردی بود ازطینت شهدا و دارندهٔ قلب انسانی ، قلبی که مرکز وفا ورحمت وخانه مهر ومحبت بود .

عبدالله کسی بود که برای قربانی خانهٔ کعبه ، نامزد شده بود . شفقت قومش بجوش‌آمد ، تا دربرابر فدیه ، برگزیده شد . وقضا وقدر، زمانی کوتاه اورا باقی گذاشت .

او،جوانی‌بودچنان‌جمیل وجذاب که دوشیزگان مخدر ، هروقت گرد هم میآمدند وعالمی‌داشتند ، ازحیا وزیبائی‌اوسخن بمیان‌میآوردند وصدها دختر پریوش و ماهروی ، آرزو داشتند که بنعمت همسری او متنعّم گردند

عبدالله سه‌روز با همسرخویش بسربرد وسپس بقصد تجارت‌بسفر رفت ، سفری که مسافرآن ، دیگر، بازنمیگردد .

آن جوان ، درديار غربت مرد وهنگامی که فرزند بزرگوارش ، باینجهان ، دیده میگشود ، او، چشم ازجهان پوشیده بود ..

چنین است سرگذشت پدران انبیاء ، پدران آنانی که این جهان و آن جهان را بهم می پیوندند وعالم فانی و دنیای باقی را بهم متصل میکنند .



مرد

عالم براه پیمبری چشم دوخته وامت بانتظار پیمبری نشسته وشهر بظهور پیمبری نگران بود ، وقبیله‌ای امیدوارصلاح وخانواده‌ی دلباخته رستگاری ، وپدر ومادری بدان شایستگی که درحوصلهٔ امکان بود همه بوجودآمدن پیمبری را انتظار میکشیدند .

هــا — اینك « محمد » مردی که هیچ شخص دیگر در صفات و مقدمات ، برتبهٔ او نرسید ، و هیچکس ، از مناقب بلندی که ویرا برای چنین رسالتی آماده کرد ، همدوش او نشد .

اینك اواست که باظهورخود بهمه انتظارها پایان داد ؛ چشم براهی عالم ، وتشویش امت ، وانتظارقبیله وخانواده راخاتمه بخشید.

اینك او، صاحب بزرگی ونجابتی که درنسبش هیچ آمیختگی نبود ازریشه پاك وپرفضیلت برخاسته ،که همه نیاگانش تا آنجاکه زبان تاریخ گویا وآئینه نسب حکایت گوست ، درراستگوئی وامانت، درعدل ورأفت درایثار وشجاعت و درسلامت روح واعتدال خلقت ودردوری ازهوس و خودپسندی ودرپاکیزگی اززبونی وناپرهیزگاری ، بنام ومشخص بوده‌اند.

درچنان‌ریشه‌ای که بآب‌عفت وطهارت وتقوی وفضیلت بارورشده ، کدام مرد جهان بااو برابر بوده

چرخ وفلك در گردش ممتد وبیقیاس خویش موفق نشد که وجودی باتار وپودی چنان پاکیزه وبی‌عیب ، ازکارگاه هستی بر آورد که درهیچ تارش رنك عیب وتاب نقص نباشد .

اینك اوست برگزیده موجودات که نور وجودش در اصلاب شامخ وارحام مطهر، درطی روزگاری دراز ، منتقل شده ، وهردم، برکتی نو وفضیلتی دیگریافته ، ودرکمال وجود ، درسینهٔ زمانی مقتضی، بصورت « محمّد » درآمده ، وبااین ذخیره های طبیعی، وداده های خداوندی ، درعصری چنان تیره وخسته ،که عالم پیر، میلرزید وبا همه وجود خود میخواست مری ظاهر شود و دستش را بگیرد وراه نماید ، ازافق مدینه برجهان طالع شد .

نه پست گمنامی بود که درحلقهٔ صاحبان نسب، زبون باشد ، ونه ثروتمند متنعمی که ثروت وتنعم ، او را بسرکشی برانگیزد . وقلبش را چون قلب حریفان دنیا ، سنگین وزنك زده سازد .

« محمّد » ، یتیمی بود درمیان مهربانان ودلسوزان ، اما نازکشی نداشت ولذا ملکهٔ اراده واستقلال ، دراونمرد وتباه نگردیدوچون یتیمی نبود که متروك ورها شده باشد، در روح لطیف و بزرگش قساوت راه نیافت وعزت نفسش پایمال نگردید وفضیلت عطوفتش سلب نشد.

اززندگی بادیه نشینان وشهریان وزندگی دراجتماعات، چندانکه یك عرب خبیرومطلع ، امکان آگاهی داشت آگاه بود - درصحراتربیت یافته ، گله ها چرانیده درزیرآسمان صاف والهام آورعربستان ، ساعات دراز درخود فرورفته ، باطبیعت گویا وپرراز، هماغوش بوده .

ببازرگانی ودادوستد سرگرم شده بود ، اشراف باونزدیك بودند

و او، ازفقرا دوزنبود . پس ، اوخلاصهٔ کفایت عربی بود ، یعنی چندانکه ممکن بود یك عرب ، درامورخیر، کفایت داشته باشد ، محمد چنان بود وبردنیائی که بقومش محیط بود ، اتصال داشت ،نه بر آن جهل داشت تا ازآن غافل شود ، ونه ، بطوری درآن فرورفته بودکه درامواج ذخارش غرقه شده باشد .

خلاصه ، محمد صالحترین مردی بود ازصالحترین خاندانها، ودر شایسته ترین روزگار، روزگاری که انتظار نجات دهنده ای را میکشید ، قراریافت . درحالتیکه دنیا توجه نداشت که رسول منتظرش پدیدارشده.

این است محمد بن عبدالله !

ظاهرشد، درحالیکه شهرظهور اورا آماده بود ، چه ، بـآن نیاز داشت، وجزیره وامت، وقبیلهٔ عالم ، مهیای آن ظهوربودند ، زیرا بـآن احتیاج داشتند .

برسالت (محمد) چه نشانه وعلامتی، روشنتر وراستگوترازین؟

نشانه ، نیاز شهر وقبیله وامت، وعلامت ، حاجتمندی جهان !

وچه تدبیری ازتدبیر مقدرات ، صادقترازین ؟

ودر تاریخ بشر کدام واقعه وتوفیق ، شگفت انگیزتر ازین واقعه وتوفیق ؟

همانا ، امت ، بعقیده وآئینی نیازمند بود ، وبرای ظهورآن عقیده درعالم ، مقدماتی تمهید شد ، ودروقت معین ومقتضی، فردی شایسته بر- امانت آن عقیده ، پدیدار گردید ـ این است علامات رسالت صادقه !

وهنگامیکه این علامات، دست بهم داد ومتفقاً هویداشد، آیا بکدام نشانه وعلامت دیگر، نیازداریم ، وچه ناتمامی موجود است ؟

ونیز اگر آن علائم نمیشدموجود .چه علامت ودلیلی جای آنرا میگرفت ومقدار نقص آنرا جبران میکرد ؟

محمد ، برای آن آفریده شدکه بآئینی بشارت دهد ، ورنه ، این گوهر یکتا چرا بدامن وجود می‌افتاد ؟

واگر، غرض از آفرینش محمّد ،آن نبودکه جهانرا بدین نوی مژده دهد ، ومنظومهٔ افکار ونهاد انسانرا ، به پیرامون محور تکامل وبقاء بحرکت آورد ، آنهمه مقدمات وتوفیقات ، وآنهمه مناقب وصفات، بچه روی مهیا میشد ؟

اگر محمد ، درطول زندگی خود ببازرگانی اشتغال میجست، هر اینه در بازار تجارت، بازرگانی امین وموثّق بود - اماتجارت، بسیاری از صفات وخصائل اورا بکار نمی انداخت وبسیاری از صفات علیای اومعطل میماند - زیرا در عالم بازرگـانی ، مجال نمود نمی یافت و اگر فقط بـه رهبری قوم خود ، همت می گماشت ، همانا رهبری شایسته ، و پیشوائی بیمانند بود .

امّا ، همه آن قدرت واستعداد فوق‌العاده ،که دروجود وی بود ، نمودار نمیگردید وسودبخش نمیشد .

پس، زمان وفطرت ، فقط اورا برای رسالت عالم و رهبری جهان آماده کرده بود ، نه برای چیز دیگر ، وتنها این وظیفهٔ سنگین وعظیم بودکه‌میتوانست ازآنهمه‌صفات وموافقات، سودجوید، وتنها دراین‌میدان وسیع بودکه همه نیروی آن شهسوار بشریّت بکار می‌افتاد .

واگر او ، باکمل وجه، آمادهٔ این وظیفه بزرك ومقدس نمیشد ، درین جهان هیچکس وجود نمیداشت که رسالت آئینی‌را اداء نماید .

رسالت محمد وراستی ومسلم بودن آن به تحقیق ومطالعه دراقوال تاریخ نگاران وراویان نیازی ندارد وضروری نیست که درموارد مورد اختلاف ' بحث و جدلی روی دهد . آن به که در آثار ودلایلی کـه یك لحظه نیز مجال اختلاف نمیدهد بیندیشیم— آیا در آثار بشارتهائی که برولادت اوسبقت جسته یا باولادت اوهمزمان بوده ، هنگامی که دعوت ظاهرشد وامراسلام جریان یافت' محل ومجالی برای اختلاف هست؟

روزی که دعوت محمد ' بآیات وبراهین آمد ' از گواهی گواه واز انکار منکر بی‌نیاز بود. آیت وبرهانیکه راه انکار آن بسته ، همانا علامت وجود وعلامت تاریخ است .

علامت وجود نشانداد که عالم برسالتی حاجتمند است.

وعلامت تاریخ گفت' که محمد صاحب این رسالت است .

وبا ایندو نشانهٔ طبیعی و غیر قابل انکار ' جای هیچ گفتگو باقی نیست

محمّد
کاملترین دعوت کنندهٔ جهان



بطوریکه گفتیم، روح عالم ، خسته از فرسودگی و هرج ومرج ، ظهورپیشوائی را انتظار میکشید ، وتمام وجود (محمد)مستعد بود که چنین وظیفهٔ بزرك وشگرفی‌را انجام دهد. اماچون دقت کنیم می بینیم ، بسا ، که احوال جهان ، ظهوری را انتظار کشد که بآشفتگی او سامان دهد ، وبطلوع مردی نیازمند باشد ،که قوانین ابدی‌طبیعت وآئین‌زیست را بمسیر اصلی وجاوید خود بیاندازد ، ورشته های‌گسیختهٔ نظامات را بهم بپیوندد ، و شاهراه زندگی را در مقابل خستگان وادی طلب ، و رهروان مستعد ، بگشاید، واین تشنگی جهانرا وجودی مانند (محمد) سیرآب بتواند کرد ، اماشرایطی که درطی آن ، این جهان تشنه وآن دست سیرآب کنندد، موفق میشوند، مهیا نباشد.

خلاصه ، ممکن بود که دراین راه دشوار، و هدف عظیم ، احوال جهان وحالات (محمد) هماهنگی واتفاق‌میداشت ، اما بااینهمه اتفاق وتناسب، وسائل وشرائطی، که رسالت وظهور را ، بانیکوترین وجهی درمعرض اداء وبزور آورد ، موجود نمیگردید چنانکه ، امکان داشت جهان درانتظارپیمبری بسوزد ، اماپیمبری برنخیزد .

همچنان ، ممکن بود مردی چون (محمد) درخانواده ای صالح وشایسته پدیدار گردد ، اماصفات وفضائلی راکه اداء رسالت، بآن تمام میشد ، فاقد باشد وخلاصه ممکن بود ، مردی، شایستهٔ قیام ، وشایستهٔ اداء رسالت، بعلت نقص جهتی ازجهات، بکشیدن این بارامانت ، توفیق نمی‌یافت- پس، می‌بینیم آنچه دررسالت (محمد)، متفقاً دست بهم داد، عجیبترین شگفتیهای طبیعت وجهان بود ، ورسالتی که باهمه عظمت و

تعدد اجزاء، و باوجود توافق آن اجزاء متعدد، نزدعقول وافهام بدون تعبد واکراه، مورد قبول واقع شد؛ شاهکار معجزه های عالم بود.

صفاتی که هیچ قائد وپیشوائی، بدون آن، باایجاد جنبشهای بزرك تاریخی موفق نمیگردد، در(محمد) بحد کمال وجود داشت.

فصاحت زبان وشیوائی گفتار وقدرت پیوند دلها وجلب اطمینان مردم، خاص اوبود، همچنانکه توانست اطمینان کنندگان‌را درزیریك پرچم گرد آورد و سامان بخشد، وبا ایمان قوی، بدعوت خویش همت گمارد، وباغیرتی بسیاربه پیروزی دعوت خویش بکوشد.

این‌است صفات (محمد) رسول خدا واین است احوال او.

وشگفت آنکه، اینهمه برتری وشگفتی، با اوضاع واحوال‌جهان متحد وهم‌آهنك شد ومحور تبلیغ رسالت را تشکیل داد وجهان، دور این محورعظیم وابدی، بحرکت درآمد.

اینك، صفات رسول خدا را یکایك مورد فحصووارسی قرار می دهیم:

فصاحت

فصاحت صفتی‌است برای کلام وهیئت نطق وموضوع گفتار.

پس، ممکن است کلامی فصیح باشد اما دارای هیئت نطق فصیح نباشد، یاطرز گفتار وکلامی، درحد فصاحت وزیبائی باشد، اماموضوع سخن، گوش‌را ننوازد ودلرا تسخیر نکند.

خلاصه، صفت فصاحت وقتی تمام است که انتخاب لغات و کلمات، وطرزاداء آن، وموضوع سخن، همه درنهایت شیوائی ولطف باشد.

(محمد) فصیحترین مردم عرب بود ودورهٔ شیرخوارگی واوان خردسالی را درقبیلهٔ بنی سعدبن بکر، که فصیحترین قبائل عرب بودند گذراند وخود اوفرموده :

(اناقرشی واسترضعت فی بنی سعدبن بکر.)

یعنی-من قرشی هستم ودرقبیلهٔ بنی سعدبن بکرشیرخورده ام .

اما ، بساکه مردی از قریش که اصیلترین اقوام عرب بوده ، نژاد بگیرد ، ودرقبیلهٔ بنی سعدبن بکر، که فصیحترین طوائف عرب بوده شیرخورده باشد، باوجود این شرائط ' دارای نطق سلیم وشیوا نباشد. نیز ممکن بود چنین مردیرا نطقی دلکش وشیوا باشد، امـا آهنك سخنش دلنشین یاترتیب کلماتش مأنوس نباشد ، خلاصه ، امکان داشت که مردی چنان ، کلمات آهنگدار وزیبا انتخاب کند ، اما کلمات را بزیبائی ودل انگیزی اداء ننماید .

(محمد) تنهامردی بود که جمال فصاحت درسخنش، همچون جمال فصاحت دراداء گفتارش نمایان بود. بهترین شخصی کـه اورا باین صفت توصیف نموده عایشه است که گفته : « رسول خدا مانند شماکلمات رابهم نمی پیوست بلکه باکلماتی روشن وفاصله دارسخن میگفت وکسی کـه با اومی نشست سخنانش را از برمیکرد . »

روایات موثق بسیار، بماحکایت میکنند که گفتار ونطق (محمد) ازعیوب مخارج ، وناصافی کـلام منزه بود . نطقش بارسا ترین کلمات و شیواترین اداء ، وخوش آیندترین آهنگها ، توأم بود واین نطق پرجذبه ودلکش ، باجلال و وقار ' وباصلابت منطق وسلامت گفتاراقتران داشت.

حالی، ممکن بود که مردی ازنژاد قریش وشیرخورده دربنی سعد

باسلامت نطق‌وزیبائی سخن‌ودل انگیزی گفتار باشد ، اماموضوع سخنش بلند وپرمغز وشایستهٔ استماع وپذیرش نباشد .

(محمد)، ازحیث بلندی مضمون سخن، نیزسرآمد بود وسخنان نغز ودلپذیرش که ازراویان‌موثق بمارسیده، فصیحترین شاهد، و گویاترین برهان است که اوبحقیقت (جامع‌الکلم) بوده وجان فصاحت، ازکلام و موضوع گفتار وادای سخنش، الهام میگرفته

زیبائی وجلب اطمینان

در(محمد) ، زیبائی وحسن خلق، بافصاحت ، توأم بود بطوریکه جمال او، هربیننده را شیفته میکرد ودلهای معاشران و بینندگان را بگروه‌میبرد .

در اینموضوع نیز، دشمن ودوست متفقند که هیچیك از مردان روزگار، دراین صفات بپایهٔ کمال (محمد) نرسیده .

(محمد) درحسن خلق وشفقت ، باضعیفان و نیرومندان ، یکسان بود ، وهیچکس نبود که باو اطمینان وامید نداشته‌باشد.

مثلا زیدبن حارثه ، درکودکی ازدامن خاندان خود باسارت‌جدا شد وپدر ومادر خویش رانمیشناخت ، وخدیجه او را بغلامی ، برسول مکرم بخشید ، و در خدمت او بسر میبرد - پس از دیری پدر زید پدیدار شد .

اما زید ، آن برده‌ای که‌شیفتهٔ حسن سلوك ، وبندهٔ عظمت‌محمد شده‌بود ، غلامي اورا برعزیمت با پدر ترجیح داد محمد او را آزاد

کرده بود ومیتوانست باپدر خود برود.

ونیز میسره ، خادم خدیجه رضی‌الله عنها ، درسفری که با (محمد) ازطرف خدیجه بتجارت رفت ، چون‌دیدکه‌آن سفر برای خدیجه،بانوی او ، سود فراوان وبرکات بسیار آورد ، آنچه‌را که ازفضل‌وتقدیم،خاص اوبود به (محمد) واگذاشت ، یعنی بجای آنکه خود ، مژدهٔ سودبسیار رابخدیجه برد ، واز مژدگانی آن خبرخوش ، برخوردارشود ، از فرط علاقه ودلبستگی‌به (محمد)، اورا بمژده‌بردن نزد خدیجه فرستاد. این دو داستان راازصدها سرگذشت ، بطریق مثال آوردیم تا شیفتگی ضعفا به (محمد) معلوم شود.

اما محبت نیرومندان باو ، مردانی همچون ابوبکر وعمر وعثمان وخالد وابوعبیده ، که ازحیث صفات واحوال ، تفاوت بسیار داشته و از بزرگان عرب بوده‌اند ، حلقهٔ محبت اورا بگوش میداشتند.

اما ، بسا مرد زیبا خلقت ونیکو خلق ، که از اعتماد مردم نصیب فراوان ندارد وبجلب وثوق کسی موفق نیست. چه آنکه مرد محبوب غیرازمردقابل اطمینان‌است وبین این دوصفت ملازمه نیست وهمچنانکه جمع ایندو صفت درشخص واحد امکان پذیراست، همچنان ممکن‌است که آندو صفت ، دریك شخص جمع نباشد.

(محمد) ، جامع ایندوصفت ممتاز بود. درعین حال که‌موردمهر وتکریم عموم بود ، وثوق واعتماد همه‌را جلب میکرد ودشمن ودوست ومخالف وموافق ، گواه امانت وراستگوئی اوبودند ، واو که از درجهٔ اعتماد مردم بخود آگاه بود ، دوست میداشت که ازآنهمه وثوق وباور، بسود مردمان استفاده کند وراه سعادتشانرا هموار سازد

پس، از آنان میپرسید که. اگر بشما خبر دهم که دسته‌ای ازسواران در دامنه این کوهند، آیا سخن مرا باور میکنید؟

وهمه میگفتند: آری - ما بهمه سخنان توباور داریم و تو نزد ما متهم نیستی!

دراینجا، برخاطر میگذرد که، مردی چنین برازنده و موثق که مهر اطمینانش در همه دلها نقش بسته بود، چگونه مورد کینه و انکار جماعتی بود که پیوسته باأو درستیز بودند و بر سالتش ایمان نمیآوردند.؟! رفع این اشکال وتوهم بسی آسان است.

انسان، از دل وجان بستهٔ عادات و مألوفات و گرفتار موروثات خویش است ودشوار مینماید که درمقابل حقیقت، ازمنافع حقیر وعادات ریشه دار خود، دست بردارد: هرچند آن حقیقت را دردل باورکرده وبآن ایمان آورده باشد. آدمی، ازخبر راستی که راجع بچیز یاشخص مورد علاقه‌اش، اطلاع شومی بدهد، میگریزد وباوجود گواهی دل و اقامهٔ هزاران دلیل و برهان برصحت آن خبر، بازمیکوشد که خود را بفریبد وآن خبر راباور نکند.

درچنین موردی، انسان امید میورزد که شاید باتکذیب آن خبر واقع راتغییر دهد وحقیقت را دگرگون سازد.

ازاینرو، آنانکه بزرگی موهوم وسیادت بیجای خودرا دستخوش تحول وتغییر میدیدند و میدانستند که کیش اسلام، افتخار به نیاکان و مباهات بمال وجاه را، خاك برسرمیکند، وقانون رانیرومند میسازد وباقدرت آن، هیچکس حق تعدی برکسی نخواهد داشت، وبت هارا درهم میشکند وستون عادات وعقایدشان را در هم میریزد و خانه

جهل وخرافات را که پایهٔ ترس وبندگی است ویران میکند ، هرچندکه حقیقت آئین (محمّد) وصحّت تعالیم ورفتار اورا قلباً اذعان داشتند ، باز، از آن میگریختند وباآن ستیز وجدل میکردند ، شاید از نفوذ آن نور آسمانی ، دردل آنهمه سیاهی وظلمت ، جلوگیری‌نمایند وموروثات مسخره ، و عادات تباه خویش را حفظ کنند . خلاصه با چشمان باز صدق گفتار را میدیدند ولی آن حقایق را چون دوست نمیداشتند انکار میکردند .

ایمان وغیرت

محقّق است که‌این موافقات ، باهمه‌زیادی ، وآن زیبائی وفصاحت باهمه ندرت ، بصفت دیگری نیاز داشت که پیشوا و رهبر ، بآن صفت بیش از زیبائی و فصاحت احتیاج دارد و آن صفت ، همانا ایمان دعوت کننده‌است‌بدعوت خود ، وغیرت‌اوست بعلاقه برپیروزی واستقرار عقاید وآئینش . آری ، چه‌بسیار ازدعوت کنندگان که‌طلاقت لسان نداشته‌اند ولی دردعوت خود موفق شده‌اند .

اما امکان پذیر نیست که دعوت کنندهٔ بزرگی که بدعوت خود ایمان نداشته وبرای پیروزی‌آن، غیرت و همت مصروف نکرده ، موفق شده باشد .

(محمد) از روزگار جوانی بفساد زمان و گمراهی بت پرستان وقوف یافت ونیز بسیاری از معاصران وی که از حیث نجابت فطری ، و لطافت احساس ، ونفرت ازپلیدیها ، کمتر ازو بودند دریافتند که آدمی ،

خواه‌ناخواه بایدازعبادت بتهادست بردارد و آن رسوم بیمنطق ومندرس را دور بریزد .

اما از آنهمه مردم که از بدیها تنفر داشتند و پرستش بت را ابلهانه میدانستند ، تنها شارع اسلام بود که باراستی ضمیر و کوشش بسیار، از همه درگذشت ودر واژگون کردن آن اساس بیحاصل ، توفیق یافت و باری ؛ آن شد که‌موافقت و نیاز زمان میخواست ؛ و سلالهٔ پیشینیانش از پاکیزگی وشرف اندوخته داشت .

هنگامی که برسالت خود ایمان آورد ودریافت که باید دعوت پروردگار را بادای رسالت برخیزد ، بتبلیغ رسالت شتاب نکرد بلکه متردد بود تا بمأموریت عظیم خود وثوق کامل یافت و بی آرام بود تا مطمئن گردید .

درایام فترت که‌وحی ازو منقطع‌شد ، بقلبش‌چنین گذشت که مبادا خداوند اورابدشمنی گرفته وازوی‌روی برگردانده واورا بدعوت دینش اذن نداده باشد - اومیخواست بایقین ودل استوار ، بسوی آنچه میاندیشید گام بردارد ومثل کسانیکه قبل از فریفتن دیگران خود را میفریبند ، درکارعجله نکرد .

هنگامی که ازوحی پروردگار خویش واز وحی قلب خویش واز وحی یاران خویش برسالت خود یقین کرد ، مأموریت بزرك خود را بجهانیان اعلام نمود .

وچنانکه ضمیر پیغمبران وصاحبان فطرت دینی ، راضی وخوشنود بود ، ضمیرمحمد نیزازآنچه ازهدایت باوداده شده بود راضی‌وخوشنود گردید - هرچندکه بین‌اووسایر انبیاء ازحیث زمان ولوازم اصلاح‌جهان

تفاوت بسیار بود .

پس، هرگز شگفت نیست که (محمد)، صاحب دعوت باشد همچنانکه شگفت نیست دعوت او عقول و افهام را مسخّر کرده و کاخ رفیع آدمیت را تا آسمانها بالا برده باشد، بلکه شگفت آنست که گروهی ازین حقیقت غفلت ورزند وخویشتن را بدست هوی وهوس بگمراهی اندازند .

اینانکه باچشم باز و گوش باز و باروشنی اینهمه دلیل، تغافل میکنند بمثال آن بیخردان ، کفارقریشند ، که درعقاید باطل خود پافشاری می کردند ومیخواستند دربرابر نور محمد ، ابر مظلم وتیره ای باشند . اما ابروگل، آفتاب درخشنده وحیاتبخش را پنهان نمیتواند کرد.

اگر پیروزی دعوت محمدی باهمه اسباب وموجباتش که روشن و آشکاراست وقابل هیچگونه تاویلی نیست ، درمیزان عقل، قابل سنجش و قبول نباشد ، پس هیچ جنبش بزرگ تاریخی قابل فهم وقبول نخواهد بود .

فقط غرض وعناد، باعث میشودکه ازین وسایل طبیعی چشم مغرض ومعاند پوشیده شود وگمان کنند که کامیابی وپیروزی اسلام ؛ بواسطه وعد ووعید یاتطمیع وتهدید بوده است .

جای بسی حیرت است که احتیاج جهان وجهانیان ، بطلوع دعوت کننده ای باهمه خصایص ولوازمش، نادیده تصور شود اما توهم رود که وعدۀ نعمتهای بهشت وترساندن ازشکنجه های دوزخ ، باعث آن شد که مردم باسلام بگروند .

آری ، دشمنان اسلام یا کسانیکـه تاریخ اسلام را دقیقاً مطالعه نکرده وعوامل واطراف هر قضیه را بخوبی نسنجیده اند وحوادث روز

را تجزیه وتحلیل نمیکنند میپندارند شمشیر و ترس، آنرشته های موهوم، مردمرا بسوی اسلام کشیده ! کدام ترس و کدام شمشیر ؟!

درحقیقت، انکسانی که اسلام میاوردند عرضهٔ شمشیر مشرکان میشدند زیرا مسلمانان دراقلیت بودند ومشرکان اکثریت داشتند، پس، مسلمانان کسی‌را عرضهٔ شمشیر نمیکردند و متعرض کسی نمیشدند. آنان با اسلام آوردنشان، بتعب درمی افتادند، وحال آنکه هیچکس‌را برنج وتعب نمی افکندند.

آنان برای حفظ جان خویش وخویشاوندان خویش، ازشهر ودیار متواری میشدند، وحال آنکه هیچکس‌را ازخانه وسامان نمیراندند.

درینصورت کسانیکه بررسول خدای گرد آمدند، باکی ازشمشیر نداشتند واز (محمد)، یعنی مردی که درمیان قوم وعشیره خود، تنها وبی پناه مانده بود، بیمی نداشتند.

بلکه علی رغم تیغ کفّار، بخدا ورسول ایمان آوردند، ودراوج قدرت دشمنان محمد، که علیه اویگانه ومتحد شده بودند، ودرهنگامهٔ طوفان خشم آنان، اسلام برگزیدند - واگرشمشیر کشیدند از آنرو بود که خودرا دربرابر بت پرستان معاند، باهمه نیروئی که داشتند، حفظ کنند وبلای مشرکان را دفع نمایند.

ونیز برای آن بود که درمقابل تهدید وتخویف آنگروه، پای بدارند- هیچوقت، بمنظور آزار وتجاوز، دست بشمشیر نبردند.

تاریخ، بهترین گواه است که هیچیك از جنگهای (محمد) جنك تهاجمی نبوده بلکه همه‌مصافهای اوبقصد دفاع ازمسلمانان وجلوگیری‌از مهاجمهٔ دشمنان بوده - گذشته ازشهادت تاریخ، عقل گواه است که در

هنگام طلوع اسلام ، مسلمانان قدرتی نداشتند تامشرکانرا بقدرت تیغ و نفوذ خود باسلام بکشانند.

اما اینکه برخی از بیخبران پنداشته اند تطمیع بلذتهای بهشت و هوس تمتّع ازدختران زیبا وبادهٔ بیخمار بهشتی، مردمرا باسلام جلب کرده، پیداست که اگر این پندار صحیح بود واگر این امر، باعث ایمان مردم میبود ، هرآینه بدکاران فاسق و ثروتمندان لـذت پرست، پیش ازهمه، دعوت محمد را لبیك میگفتند وهوسبازان متنعم ، زودتر ازهمه ، بهوای بوس وکنار بالعبتان بهشتی، وبعشق گرفتن جام باده ازدست آن زیبایان خیال انگیز، باسلام میگرویدند.

درآنحال بودکه سران قریش، آن هوسپروران بیخبر، برای جاوید کردن زندگی واستفاده از لذایذ بیپایان ، درپذیرفتن اسلام برهم پیشی میجستند. زیرا اینگونه زندگی بی‌ملال ، که شرابش تلخی خمار ندارد وآتش عشقش باب وصل نمی‌افسرد ، بمزاج نازك طبعان ظریف وعیاشان هوسباز، سازگارتر وپسندیده تراست تا بمردم بینوائی که همه عمر جز شرنگ درد وطعم نان جوین نچشیده اند ـ حیات موصوف بهشت رامردم خوشگذران وثروتمند کهازعصارهٔ زندگی ودسترنج زحمتکشان،پیوسته جام مراد زده اند و مرغ تیز پرهوسرا بهرقیمتی بدام آورده اند ، بهتر ازطبقهٔ محرومیکه جزدرد وشکنجه چیزی نمیشناسند ، درك میکنند ـ مردمیکه یك عمروچندین نسل درآغوش شادی ولذت بوده اند ، ازترك آن میهراسند ، نه طایفه ایکه از تنعم و لذت ، فقط سخنی شنیده اند و بس. مسلماً طبقهٔ ثروتمند وعیاش، زودتر ازتیرهٔ فقیر، طالب نعمتهای بهشت میشود ـ اشتهای آنان برای مرغ وماهی بهشت تیزتراست وازینروزودتر

ازهمه بآئینیکه وعده های احلام در آن است میگروند - آیا ابولهب از عمر، پرهیزکارتر بود و بیش ازواز هوسبازی وتن پروری امتناع داشت؟ - هرگز . -

هیچیك ازکسانیکه بحلقهٔ ایمان اسلام درآمدند، بنعمتهای بهشت راغبتر ازمخالفان نبودند- تنها تفاوتیکه میان گروندگان باسلام ومخالفان آن بود ، همانا تفاوتی است که میان نیکو کاران واشرار ومیان حق شنوان وباطل نیوشان است - آری جزاین تفاوتی نیست .

این است تفاوت بین گروندگان باسلام ودشمنان آن، نه تفاوتیکه میان خواستاران لذت وتنعم ، و مردم با ایمان است. شاید این حقیقت‌را داستانی بهتر ازداستان عمر روشن نکند . داستان اسلام آوردن عمر بعنوان نمونه هر ادعا وتوهمی راکه درخصوص وعدو وعید وتطمیع و تهدید اسلام وتأثیر آن در اقویا وضعفا گفته اند برطرف میکند - اینك داستان :

ابن اسحق حکایت کرده است که «۰۰۰۰روزی عمرشمشیرحمایل کرده ، بجستجوی محمد وجمعی ازیاران او بیرون‌آمد - درآنروزقریب چهل تن اززن ومرد، درخدمت رسول خدا بودند ودرخانه ای نزدیك صفا اجتماع داشتند - حمزه، عموی محمد وابوبکر وعلیع، نیزکه‌برای محافظت رسول خدا ازآسیب دشمنان بحبشه مهاجرت نکرده ودرمکه مانده بودند، از مردانی بودندکه آنروز درخدمت رسول اکرم حضور داشتند - دربین راه ، نعیم بن عبدالله بعمربن خطاب برخورد وقصد اورا پرسید - عمر گفت میخواهم ، محمد ، آن مرد صابی راکه میان قریش تفرقه انداخته ودانا یانشانرا دیوانه خوانده وآئینشانرا عیبناك کرده و

خدایانشانرا دشنام داده بیابم وبقتل برسانم - نعیم گفت سوگند میخورم که نفس تو، ترا باشتباه انداخته - آیاگمان برده ای اگرمحمد را بقتل رسانی، بنی عبد مناف ترا همچنان رها خواهند کرد تا برروی زمین راه بروی ؟! آیا بهتر آن نیست که بجای آنکه بقصد قتل محمد روی، بخانه خویش باز گردی وباهل بیت خود پردازی ؟ - عمر پرسید مقصودت از اهل خانهٔ من کیست ؟-

نعیم گفت مقصودم سعید بن زید بن عمرو، داماد وپسر عم تو- و فاطمه خواهرتست که هردو اسلام پذیرفته اند و از پیروان محمد شده اند - اینك اگرراست میگوئی بآنان پرداز!)

نعیم گفت ، پس ازاین گفت وشنود ، عمربسوی خانهٔ سعد بن زید حرکت کرد . درآنوقت خبّاب دریکی ازاطاقهای خانهٔسعید بود ، وچون ازآمدن سعید مطلع شد پنهان گردید و فاطمه ، صحیفه ایراکه برآن ، آیاتی چند ازقرآن مجید نوشته شده بود برگرفت ودرزیر ران خویش پنهان کرد ، ولی عمرهنگامیکه بخانه نزدیك میشد، شنیده بودکه خبّاب برآنان ، آیات قرآن میخواند - پس وقتیکه بخانه واردشد بانك زدکه این سخنان آهسته ایکه شنیدم چه بود ؟! فاطمه وشوهرش گفتند چیزی نشنیده ای !

عمرگفت چرا ! وهمانا خبریافته ام که شما هردو، بدین محمد در آمده اید. پس آنگاه بداماد خود حمله برد - خواهرش برخاست تاعمر را ازحمله بشوهر بازدارد ، عمر برآشفته ، سیلئی بصورت اوزد که روی فاطمه خونین گردید - وقتی چنین شد ، فاطمه خشمناك وباپرخاش بعمر گفت : آری - مامسلمان شده ایم وبخدا ورسول ایمان آورده ایم- اینك

هرچه میخواهی بکن !

عمر که سروروی خواهررا خونالود بدید ، از کرده پشیمان شد و گفت صحیفه ایراکه شنیدم میخواندید بمن ده ، تا بنگرم محمد چه آورده است ؟

فاطمه گفت میترسم که آنرا بازپس ندهی.

عمر گفت نترسید ! - وبخدای خویش سوگند یادکرد که پس از خواندن، صحیفه را مسترد کند .

وقتی در گرفتن صحیفه وخواندن آن اصرارمیورزید ، فاطمه بایمان آوردن عمر امیدوارشد . سپس باو گفت ای برادر! در آئین ما ، مشرکان پاك نیستند وجز پاکان کسی‌را نشاید که بآیات خدا دست‌زنند.

عمر برخاست وغسل کرد - آنگاه فاطمه ،صحیفه باوداد وعمر که خود نویسنده بود وارزش سخن وحدّبلندی آنرا میشناخت ، صحیفه را گرفت وبخواندن پرداخت.

درصحیفه سورهٔ (طه) نوشته شده بود

وقتی عمر آنرا خواند ، ازبلندی ودلکشی سخن، متحیر گردید و ازروی بیخودی گفت : چه کلام زیبا ومکرمی!

وهنگامیکه عمر ازفرط حیرت ، سخن خدارا ستود ، خبّاب که تا آندم ، ازبیم عمرپنهان شده بود، ازپنهانگاه خویش بیرون آمدوبسوی عمر رفت و گفت : ای‌عمر! بخداوند جهان ، من امید میورزم که خدا ترا بدعوت پیغمبرش مخصوص گرداند،چه،دیروزازرسول‌خدا شنیدم که فرمود: خداوندا اسلام‌را بوسیله ابوالحکم بن‌هشام یاعمر بن‌خطاب یاری‌فرمای.

الله الله ای عمر!

عمر خبابرا گفت مرا بسوی محمد رهنمائی کن تا اسلام اختیار کنم خباب گفت ، رسول خدا باچندتن از یاران خویش در خانه ای نزدیك صفاست ـ عمر شمشیر برگرفت وحمایل کـرد وبزیارت رسول ویارانش عزیمت کرد .

وقتی بآنخانه رسید، دربکوفت ـ یاران پیغمبرصدای دررا شنیدند ومردی ازیاران رسول، ازشکاف در، ببیرون نگریست .

عمررا باشمشیرحمایل کرده دید ـ پس بیتابانه بسوی محمدآمد و گفت : عمر پسرخطاب ،که باشمشیر حمایل کرده اینك بردراست !

حمزه گفت باواجازت ورود بدهیم ـ اگربرما درآمد وارادهٔ خیر داشت ، اکرامش میکنیم واگرقصد شرارت داشت ، باهمان شمشیری که حمایل کرده بقتلش میرسانیم .

رسول خدا اجازهٔ ورود داد و صحابی در بگشود وعمر را بخانه وارد کرد .

رسول خدا، بسوی عمرحرکت کرد واورا درحجره ملاقات نمود. پس، دامان ردای اورا گرفت ودر او نگریست واورا با جذبه ای شدید ونیرومند ، مجذوب ساخت وفرمود ای پسرخطـاب، چون آمده ای ؟ ! بخدا سوگند باین مکان نرسیده ای ، مگراینکه خدای جهان، دل‌ترا برانگیخته ! ـ

عمرگفت ، ای پیمبر خدا ، برای آن آمده ام تابخدا ورسول او وبآنچه ازسوی خداوند رسیده ایمان آورم .

پس محمد تکبیر برکشید و ببانك تکبیراو، یاران دانستند کـه عمراسلام آورده

پس از جـای خود بیرون آمدند و پراکـنده شدند و احساس میکردنـدکه با مسلمانشدن حمزه و عمر، گرامی میشونـد، و اینـدو تن، محمّد را حفظ وحمایت میکنند و یاران رسول بوسیلهٔ ایندو مرد، ازدشمنان انصاف خود بازمیستانند »

این بود داستان مسلمانشدن عمر-

اینك می بینیم، درینمورد، نه ترس دخالت داشت ونه طمع. زیرا عمر باشمشیر بقصد قتل محمد عزیمت کـرد، وحال آنـکه هیچیك از مسلمانان بقصد قتل اواقدامی ننمود، ودرابتدای سورهٔ (طه) کـه برای نخستین بار، عمر آنرا ازقرآن مجیددید و بحیرت افتاد وباسلام گروید، سخنی ازشراب وحور وغلمان وسایر نعمتهای بهشتی نیست تا توهّم شود که عمر بهوس وعده های آنجهان ایمان آورده.

اینك صدر سورهٔ (طه):

(طه. ما انزلنا علیك القرآن لتشقی؛ الاتذکرة لمن یخشی. تنزیـلا ممن خلق الارض والسموات العلی. الرحمن علی العرش استوی له ما فی السموات ومافی الارض ومابینهما وماتحت الثری وان تجهر بالقول فانه یعلم السرّ والخفی.)

پس دراسلام عمر، نه ترس مؤثر بوده ونـه طمع، بلکه رحمت و توبه واعتبار، اورا باسلام مشرف گردانید.

مردم، با اسلام آوردن، خویشرا بخطر می انداختند و هنگامی که بخداورسولش ایمان آوردند، ازترس شمشیر نبود. همچنانکه کافران بعلت شجاعت و پرهیزگاری، کفروعناد نمیورزیدند - پس کسانیکه ایمان آوردند اعم از ثروتمند وفقیر، و آزاد و بنده، بصلاح و پاکی سریرت

نزدیك بودند وهیچکس، مسلمانان و کفاررا ، چنین تقسیم نمیکنند که ابوبکر وعمروعثمان را درطرف لذت وخوف بگذارد ، وسرکشان قریش را درطرف عفت وشجاعت قرار دهد ، مگر اینکه غرض وهوائی داشته باشد ، مثل غرض کافران قریش، که دراصرار وانکار پافشاری میکردند .

اینك، می بینیم که چون دنیادعوت اسلام را طالب ونیازمند بود، اسلام پیروز وچیره شد ومقدمات این پیروزی را علل وحوادث تمهید کرد ومردی که بعنایت خداوندی و بموافقت احوال وعظمت خویش مجهز بود، آن دعوت را اقامه کرد .

پس هیچگونه نیازی باعجاز وخارق عادت که عقل از قبول آن سر باززند نیست .

آنکس، که مرد تفکر وانصاف است، و بشناسائی طبیعت وقوانین حیات آشناست، وازشاهراه منطق منحرف نیست ، درکارمحمد بهیچگونه پیچیدگی و ابهامی بر نمیخورد .

محمّد

کاملترین پیشوای جنگی جهان



درفصل سابق گفتیم ، دین اسلام نه از آنجهت پیروز وموفق شد که دین جنك بود ، چنانکه دشمنان غرضورز و بی اطلاع اسلام گفته اند، بلکه ازآنسبب توفیق یافت که جبرزمان وشرائط روزگار ، چنان دعوتی‌را الزام میکرد ودعوت‌کنندهٔ موفّقی ، باتمام لوازم وخصوصیّات ، آنرا اقامه نمود .

وقتی در علل لزوم این دعوت، وخصایص دعوت کننده دقت می کنیم ، می یابیم که سببیکه فهم آن دشوارباشد ، یا با معمائی قرین باشد موجب پیروزمندی آن نشده است.

اینك ، درین فصل، اثبات میکنیم که (محمّد) با آنکه ازکینه ورزی ودشمنی‌منزّه بود ، معذلك تسلط و اطلاعش برفنون جنك چندان بود که دشمنان ومخالفانرا متحیرمیساخت . وبا اینوصف، هیچوقت بحمله وهجوم بدشمن، ابتداء نمیکرد ، واین عدم مبادرت بحمله، نه ازآنروی بود که ترس داشت یا ناتوان بود یابرموز جنك آشنائی ووقوف کامل نداشت ، بلکه عدم مبادرت پیمبر بجنك واحترازش ازآن، بدانجهت بود که جنك دردلها کینه تولید میکرد واو ازایجاد وتکوین کینه که گزیری از آن نمیماند ، پرهیز مینمود .

قبل ازشروع بمطلب شایسته چنان استکه ذهن خوانندگان را ببعضی‌حقایق آشنا کنیم ، حقایقی که مربوط بدین اسلام وسایرادیان‌است درموضوع جنك ، تامسلم گردد که آئین اسلام نیزهمچون سایرشرایع آسمانی، پیوسته ازاعمال زوراجتناب ورزیده است .

حقیقت اول ـ مخالفان اسلام ، باسلام طعنه میزنند که این دین ،

دین جنك است .

این اعتراض، وقتی صحیح بود که درطلوع اسلام ، یعنی قبل از آنکه اعراب مشرك ،گروها گروه ، بدین اسلام بگروند ، جمعی درراه پیروزی آن مسلح شده وبرای اشاعه وبسط آن جنگیده باشند.

در صورتیکه همه میدانند چنین نبوده ودر بدایت امر، نه تنها مسلمانان برهیچکس تجاوز نمیکردند، بلکه پیوسته، خود، مورد تجاوز دیگران بوده اند .

این وضع همچنان برقرار بود، تاوقتیکه دعوت محمدّی را لبیّك گفتند ومردمی پیرامون محمدّ گرد آمدند .

درآنهنگام نیز، وقتی مسلمانان دست بشمشیر میبردند که مورد حمله و تعدّی قرارمیگرفتند، وبیش ازین کاری نمیکردند .

قرآن کریم براین امردلیل روشنی است :

« وقاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم ولاتعتدوا ان الله لایحب المعتدین »

یعنی ـ باکسانیکه باشما نبرد میکنند ، در راه خدا مبارزه کنید ولی بآنان تجاوز روا مدارید، زیرا خداوند تجاوز کنندگان را دوست نمیدارد .)

همچنین، سپاهیان اسلام باکسانی محاربه میکردند که پیمان استوارنمیداشتند وسوگند شکن بودند وبمسالمت ، از آسیبشان ایمنی نبود .

قرآن مجید درینمورد گفته است

« وان نکثوا ایمانهم من بعدعهدهم وطعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر

انهم لاایمان لهم لعلهم ینتهون . »

یعنی - واگرپس از پیمان ، سوگند بشکنند و آئین شمارا طعنه زنند ، باسران کفار محاربه کنید زیرا عهدو پیمانی ندارند ، شاید ازپیمان شکنی دست بردارند .

این محرز است که مسلمانان ، دیری در مقابل دشمنان شکیبا بودند ، تاوقتیکه مأمور شدند باهمهٔ آنان بجنگند ، همچنانکه کفار باهمهٔ مسلمانان میجنگیدند .

وچنانکه تاریخ نشان میدهد ، همهٔ جنگهای رسول اکرم ، جنگ تدافعی بود نه جنگ تعرّضی ، مگر درمواردیکه ازعهد شکنی دشمن و پافشاریش برجنگ ، واصرارش بتعرض یاهجوم ، مطمئن میشد .

و محاربات محمّد ، باهمه طوایف وامم ، چه باقریش وروم وچه با یهود ، یکسان بود ، یعنی درهیچ مورد ودرمقابله باهیچ گروه وقومی ، رسول خدا بتعرض وهجوم ابتداء نمیکرد ، مگر درمواردیکه گفتیم .

مثلا درجنگ بتوک ، وقتی سپاه اسلام مطمئن شد که رومیان از حمله برمرزهای کشور عرب که علیه آن مجهزشده بودند منصرف شده اند ، وبامسلمانان مصاف نخواهند داد ، باوجود رنج سفرومخارج تجهیز قوا وکوششهای فراوان ، ازحمله ومصاف بارومیان بازایستادند .

حقیقت دوم - براسلام خرده میگیرند که باآنکه ممکن بود بوسیلهٔ برهان ومنطق بامخالفان خود نبرد کند ، ومردم را بخود بخواند چرا باشمشیر جنگیده است .

این خرده گیری نیز ازبیخبری یاعناد است ، برای آنکه آئین منزه وسعادتبخشی بهدف ومقصود خود نائل شود ، و مردم مستعدی که

لیاقت آموختن وفرا گرفتن آن تعالیم عالیه را دارند بدون حجاب و حائلی با آن تماس گیرند ، ناچار باید تسلط وچیرگی بدست آورد و برای تسلط یافتن، جزشمشیر وسیله ای نیست ، چه ، سلطه را فقط با- سلطه میتوان درهم شکست - برای شکستن کسانیکه باتکوین ورشد افکار عالی، مبارزه میکنند وباهمواری راه بشریت میستیزند، و باتیرگی خود جلوی نورحقایق را میگیرند ، وباجنجال ویاوه گوئی دلهارا منحرف میسازند ومردمرا گمراه میکنندوبرای نابودکردن بی پناهان ودرماندگان میکوشند ، باچنین گروهی جزنبرد و مقابله باشدت عمل چه چاره ای موجود است ؟

آیاسران قریش که (محمّد) باآنان محاربه میکرد، مردان فکر ودانش بودند تا اسلام بافکر آنان مبارزه کند وبرتری افکاروتعالیم خود را بآنان بفهماند ؟ - هرگز!

سران قریش مردمی بودندکه بسیادت موروثی دلبستگی داشتند و بتقلید پدران نادان خود ، معتاد بودند ومیکوشیدند تاآن سیادت موروثی وبی اساس، وآن سنن جاهلانه ، محفوظ بماند ، وپس ازپدران نصیب فرزندان شود وازگذرندگان، بآیندگان برسد

این بود فکر آنان .

دلایل آنطایفه درمعارضه بارسول خدا ودر دشمنی با اسلام ، دفاع ازسروری وسیادتی بودکه بارث برده بودند ونیزاین بودکه آداب وسنن آباء واجدادرا همچنان نگاهدارند .

میدانستندکه بسط ورونق اسلام ، سطوت وجاهشانرا که بغلط وبدون استحقاق بدست آورده اند بربـاد میدهد ، ورسوم کهن و سنن

پوسیده‌ای راکه یادگارجهل وتوحش بود، درخاك سیاه فراموشی‌مدفون میسازد - آن گردنکشان میخواستند همیشه ازنادانی مردم‌ضعیف‌استفاده کنند، بر اموال واعراضشان حکومت نمایند، و پیوسته معبود ومکرّم باشند.

آنان نمی‌توانستند سیطره ونفوذ آئینی را ببینند که بزرگواری واحترام را دردانش وتقوی میدانست و تساوی حقوق بشررا اعلان کرده بود.

آنان نمیخواستند، سید قرشی وسیاه حبشی دریك‌صف قرارگیرند ومایهٔ سروری وبرتری، پرهیزگاری و هنروری باشد.

آن خفّاشان، قدرت دیدن نورتوحید را نداشتند - این نورنافذ و خیره کننده چشمانشانرا میزد.

دست نیرومند توحید گریبانشان را میگرفت و از تخت نخوت و خود پرستی بزیرمیکشید.

باچنین آئین وقانونی، امکان سازش نداشتند لذا، باآن مخالفت میکردند - باتمام خون و حیات خویش مخالفت میکردند.

آیا اسلام میتوانست باچنان طایفه‌ای، با افکار و عقایدی چنین، مبارزهٔ فکری کند وبابرهان ومنطق، بدعوت پردازد؟!

حقیقت سوم - اسلام هرگز بشمشیردست نبرده مگردرموردی‌که تمام شرایع انسانی بتحکیم شمشیراتفاق کرده اند.

دولتی‌که مخالفان مغرضش برآن باشندکه مردم را بشورانند و در هرگوشه ای آتشی برافروزند و آن دولت را در تنگنا گذارند و غافلگیرکنند، آیادست بتیغ نبرد وخودرا از آسیب دشمنان محافظت

نکنند؟

دراینمورد است که قرآن کریم فرموده :

« و قاتلوهم حتی لاتکون فتنة ویکون الدین لله - فان انتهوا فلا عدوان الاعلی الظالمین .»

یعنی- باآنان نبرد کنید تافتنه نابود شود ودین خدای استوار ماند واگر ازفتنه جوئی دست کشیدند باآنان مستیزید .

وقتی که گروهی ازفرزندان کشوری، بدشمنی گروه دیگر تیغ بر کشند ، دولت اگر تکیه بشمشیر نزند ، اختلاف ومنازعهٔ آنانرا چگونه کوتاه کند ؟! - ایناست که قرآن کریم فرموده :

« وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احداهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفئی امرالله — فان فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل واقسطوا ان الله یحب المقسطین »

یعنی — اگر دو دسته از اهل ایمان بجان هم افتادند بینشان سازش فراهم آورید واگر دسته ای ازآنان نسبت بدستهٔ دیگر سرکشی کرد ، با آنان نبرد کنید تا امرخدایرا گردن گذارند ، پس اگر بامر خدای بازگشت، بین آنانرا اصلاح کنیدو بدادگری گرائید که خداوندجهان دادگرانرا دوست دارد .»

هیچکس نمیتواند انکار کند که درین دوحال، آخرین علاج دست بسلاح بردن است زیرا انتهای ظلم وتعدی وقتی است که برق تیغ ساطع شود وهنگامی که تعدی واجحاف پایان پذیرفت، نیازی بشمشیر نخواهد بود وانگاه، صلح و توفیق فراهم میشود یا تفاهم باختیار ورضا پدیدار می گردد .

حقیقت چهارم - بین شرائع آسمانی که دارای کتابند ، تفاوتهای موضعی بسیار است که در مقام بحث درینموضوع ، ناگزیر باید از نظر گذراند :

کیش یهود واسرائیل چنانکه از نامشان پیداست بعصبیت محصور در فرزندان اسرائیل شبیه تراست تا بآئینی که منظورش دعوت عموم جهانیان باشد وچنانکه همه میدانند، قوم یهود را خوش آیند نیست که مردی غیر از همنژادانشان درآن دین شرکت کنند . همچنانکه افراد یك خاندان خوش ندارند که مردمی بیرون از حلقهٔ خانوادگی ونسب، بحلقهٔ آن سلاله درآیند .

ازینروست که قوم یهود ، نه فقط برای دعوت مردم بدین خود شمشیر نکشید ، بلکه برای تعمیم آئین موسی ودخول سایرامم بآن کیش حتی زبان نگشود. پس، ازین نظرچه تناسبی میان کیش یهود وشریعت اسلام موجود است ؟

امامسیحیت - دین‌مسیح اولاً فقط بآداب واخلاق نظرداشته ودر بارهٔ معاملات ونظام حکومت وآئین زندگی کوچکترین عنایتی نکرده ثانیاً مسیحیت درمحیطی ظاهرشد که درآن برای حکومت ومعاملات ، قوانین ونظاماتی‌بود ودولت وقت وکاهنان متنفذ، ازآن قوانین ونظامات حمایت میکردند لذا مسیح، ازفرض معاملات ودستور های مربوط بآن خودداری کرد .

پس، علت اینکه درطریقهٔ مسیح، جزاصول اخلاقی، موردی‌برای تشریع نمی یابیم ، نه برای آنست که نظامات اجتماعی ودستورزندگی ازشئون دین نیست ، بلکه برای‌آنست که درآنروزگارحکومت‌مقتدری

با آئین وقوانینی مستقر بود، ودین مسیح موجبی برای وضع قانون نداشت بعلاوه مسیح درسرزمینی بیدا شد که دولت بیگانه ای بر آن حکمروا بود وقدرت درافتادن باچنان دولتی مقدورنبود ، ولی اسلام، درخطه‌ای طالع شد که بیگـانه برآن سیطره و نفوذی نداشت و ظهورش برای اصلاح معیشت وتقویم معاملات واستقرار نظم وایجاد امنیت و.... بود و گرنه طلوع این دین، در جزیرة العرب و نفوذ آن تا آنسوی مرزهـای عربی، بیمعنی بود .

اینك ، می‌بینیم که دلایل پیدا شدن مسیحیت و اسلام نیزمتفاوت است وآن تفاوتها ، طبیعی و معلول زمان ومکان است وهیچکس را در ایجاد آن شرایط ، اختیار وقدرتی نبوده است .

مسیحیت، دراوان ظهور نمیتوانست بانبرد وستیز، افکار خود را بمردم بقبولاند اما چنانکه میدانیم، مسیحیت نیز زان پس که دارای قوه و حکومت شد و از چنك بیگانـگان نجات یافت ؟رویهٔ اسلام را پیش گـرفت .

درآنهنگام ، جنگهای مذهبی ،که میان پیروان مسیح درگرفت ، برهمه جنگهای صدراسلام افزونی یافت .

بر خوانندگان مطلع است که اختلاف جنگهای اسلام ومحاربات عیسویانرا ازحیث جوانمردی و گذشت، واحسان باسیران، وحفظ نوامیس، واستفاده ازغنایم وغیره ، مقایسه نمایند .

حقیقت پنجم ـ اسلام دین جهاد است جهانـکه رسول مکرّم فرموده

(امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا الله الا الله ـ فاذا قالوهـا

عصموا منی دماءهم واموالهم الا بحقّها وحسابهم علی الله)

یعنی - مأمور شدم که بامردم مبارزه نمایم تا بگویند لااله الاالله ، پس هنگامی که کلمهٔ توحید برزبان راندند جان و مالشان از من ایمن است مگرحقوقی راکه اسلام مقرر داشته .

ودر قران کریم است که : (فقاتل فی سبیل الله لاتکلف الا نفسك وحرض المؤمنین، عسی الله ان یکف باس الذین کفروا والله اشد باساً و اشد تنکیلا)

یعنی - پس جنك کن درراه خداوندو برنج میفکن مگرخویشتن را وبرانگیز مؤمنانرا شاید خداوند شدت کافرانرا بگرداند و خداوند بزرگترین سختگیر وبزرگترین گوشمال دهندگان است.ایرادمیگیرند که اسلام فقط بوسیله شمشیر کشور گشائی کرد .

امّا اگر بدقت مطالعه شود آشکارا میگردد که این کشور گشائی‌ها ، پس‌از استقرارو بسط اسلام، صورت گرفته واگردولت‌اسلامی تشکیل نمیشد ، این جهانگشائیها دست نمیداد ، وقبل ازاستقراراسلام، فتحی نصیب نشد. پس، نباید چنین پنداشت که این فتوحات، وسیلهٔ ظهور وبسط اسلام شد، زیرا اسلام قبل ازین فتوحات ظاهرشد وپس از ظهور نیز، درسرزمین خود جایگزین گشت وریشه دوانید، آنگاه مردمی بآن گرویدند واسلام را سپاهیانی شدند که درراه نشرواستقرارش، باستقبال مرك شتافتند .

خلاصه - پیدا شدن و نفوذ اسلام موجب این جدالها نبود بلکه هردولتی برای حفظ خود ازهجوم بیگانگان واستقرار استقلال خویش ناگزیر ازجنك است، چنانکه برای حفظ وامان دولت‌اسلامی ازتجاوز

دشمنان ، جنگهائی ضرورت یافت ، ولی هیچوقت دعوت باسلام سبب محاربه ای نگردید .

اگرفرض کنیم خلیفهٔ مسلمانی درچنان روزگاری که هرج‌ومرج وفتنه ، در ایران وروم بنهایت رسیده بود ، میخواست دین خودرا نشر دهد ومردم رابآن دعوت کند، پس ناچاربود بلاد خویش‌را ازنفوذدشمن واستیلای آنهمه آشفتگی همسایگان حراست نماید، و رخنهٔ فساد را ، که ازآندو سوبکشورش روی آوربود جلوگیری نماید . - برای‌حراست کشور آیا میتوانست دست روی دست بگذارد و بامسالمت و بیکفایتی، نفوذ وفتنه وهلاک‌را جلوگیری نماید؟ بعلاوه، اسلام امّتها را مخیر کرد که مسلمان شوند ویا بردین خویش بمانند و جزیه پردازند وحکومت وقت را فرمان برند، واین خفیفترین چیزی است که ممکن است غالبی ازمغلوبی بخواهد .

حقیقت ششم - اگر احوال شعب وقبائلی را که اسلام آوردند با زمان قبل ازاسلامشان بسنجیم ، می‌بینیم ، برای کسانیکه غرضشان درك حقیقت واقناع فکری بوده ، اسلام جانب اقناع را گرفته است .

همانا ، بین این طوائف وفرق، بعد از اسلام آوردنشان، آرامش مستقرشد وعلاقه های دوستی ومجاورت و روابط خویشاوندی و نسبت ایجاد گردید ، وحال آنکه قبل ازآن ،کینه ونفاق حکمفرما بود.

قبل از نظامات ورسومی که بوسیلهٔ اسلام ایجاد شد ، هیچکس برجان وبرمال وبرعرض خود ایمنی نداشت وهیچکس‌را منزلت ومالی نبودکه حق وقانونی ازآن محافظت وپشتیبانی کند .

اموال‌واعراض‌همه ، درقبضهٔ صاحبان قدرت وجاه بود، امّا وقتی

اسلام زندگی آزاد وحقیقی را باهمه قواعد ومزایا ، بمردم اعطاکرد ، دست بیداد وتطاول بشکست .

پس اگر ایراد کنند که پیشینیانی که باسلام دعوت شدند بفضایل ومحاسن آن قانع نشده بودند واگر اسلام بزوروباشمشیر خودرا برمردم تحمیل نکرد و دین استدلال و اقناع بود ، چرا ، همه بآن آئین نگرویدند ؟؟

اینك باین ایراد سطحی پاسخ میدهیم :

۱ ـ اگر فرض شود که مسلمانان صدراول، بدون اینکه مزایا و عمق اسلام‌را فهمیده باشنداسلام اختیار کرده باشند، می بینیم که متأخرین که‌الزام واجباری نداشته‌اند ودربر گزیدن اختیار، توانابوده اند باختیار و رغبت اسلام آورده اند و مزایای آن را در یافته ، بآن قانع شده اند .

۲ ـ واگرفرض کنیم دین اسلام ، جانب اقناع عقلی‌را رهاکرده، باجبر وتهدید بردماغها وقلوب تحمیل‌شده باشد، لازمهٔ این فرض آنست که هر کجا اسلام توانا بوده ، جز مسلمانشدن افراد ، چیزی نپذیرفته باشد ؛ درصورتیکه میدانیم اسلام همه را مخیر کرده که اسلام بپذیرند یافرمان حکومت ونظامات اسلام را گردن نهند وبردین خویش باشند . درینصورت باآنکه قادربود باکراه وفشارمردم راباسلام وادارد، هیچگاه اینکاررا نکرد وجانب اقناعرا رها ننمود .

برای کسیکه توجهش باقناع عقلی است ، اقناع بوسیلهٔ تطمیع با اقناع بوسیلهٔ تهدید مساوی است باین توضیح که گاهی شخص بوسیلهٔ احسان ونیکوکاری وجلب‌عواطف مثل‌توزیع‌دوا برای‌دردمندان‌مستمند

وتشکیل بیمارستان ونوانخانه ودار التربیه و نظایر آن اقناع میشود و زمانی بوسیلهٔ تهدید وفشار وخوف ازحاکم ، بفرض اینکه خوف ازحاکم نیز وسیله ای ازوسایل نشر اسلام بشمار آید - پس، شاهدی که ازروی آز، وبطمع زروسیم برقولی گواهی دهد مثل گواهی است که از روی ترس و بیم بآنقول گواه گردد.

درهیچیك ازیندوحال، اقناع بوسیلهٔ منطق و برهان بعمل نیامده ودلیل، حکومتی نداشته وعارف بصیررا معتقد نمیکنند - ودین اسلام با مردم نه باتطمیع روبرو شد ، نه باتهدید - بلکه آزادی فکرورویّه را محترم شمرد و آزادی کامل داد که اگر آن آئین را باتعقل وایمان نمی پذیرند ، کیش خویشرا نگهدارند ونظامات اسلام را تمکین کنند . در صورتیکه اگر آزادی عقیده واقناع برهانی را ، احترام نمیگذاشت ، چنین حقیرا تفویض نمیکرد .

خلاصهٔ گفتارآنکه ، اسلام درمقامی مبارزه را جائز شمرده که همهٔ شرایع وحقوق بشر، نیز در آنمقام مبارزه وجنك را تصویب کرده اند وباکسانی باشمشیر سخن گفته ، که با چنان مردم هیچ آئینی جز- بالب شمشیرسخنی نگفته است ، مگردرموردیکه برای شمشیر کشیدن مانعی بوده ، یانیازی بدعوت دیگران نداشته اند مثل‌ادیانیکه هدفشان دعوت عموم جهانیان نبوده وجنبهٔ خانوادگی ومحلی داشته اند.

وچون اسلام علاوه برتعلیم و خدا شناسی و پرستش و نیایش پروردگار یکتا ، وارتباط بشر باغیب، عهده دار نظامات جامعه بشری‌است از حیث نظم و انضباط ، همچون سایر نظاماتست - برای ایجاد نظم و جلوگیری ازفساد اجتماعات ، مردم را موظف کرده است که قواعد و

نظامات آنرا اطاعت کنند تا ازفتنه و آشفتگی جلوگیری شود - پس، برای برقراری نظم چنان کرده است که برای استقرارهر نظمی واجبست.

اینك، مسلم‌شدکه دین اسلام دین جنك نیست ورسول مکرم مردی نبودکه دوستدار جنك باشد یا بابودن وسیله ای دیگر، بجنك مبادرت کرده باشد.

وباوجود این، آن رهبر دانا، ازهر کسی برموزجنك آشناتر بود.

هنگامی که‌مصلحتی‌اورا بجنك برمیا نگیخت،ازفنون حرب،مطالبی را بالهام درمییافت که دیگران، باتمرین ودرس‌در نمییافتند.

درانتخاب وقت وسوق لشکریان ورهبری قوا وتنظیم نقشه های جنك، از اصابت توفیق و اصابت حساب و اصابت استشاره منحرف نمی گردید، ویکی ازنشانه های رهبری بینظیر اواین‌بود، که باحسن‌ابتکار مشاوره را مقرون میکرد چه، رهبرشایسته، رهبری است که از اطلاع کارشناسان همچنان استفاده کندکه ازدلیری دلیران - واز اینرو بودکه رسول خدا همواره ازنیروی افکار وقدرت آراء وتمایل قلوب، تشکیل سپاه میداد وهمهٔ عوامل مفیدرا دوشادوش وبموازات‌هم، اداره ورهبری میکرد وهمه چیزرا در مورد مقتضی بکار میانداخت.

نخستین تجربهٔ محمد، دراداره میدانهای‌بزرك جنك، تجربه‌ای بود که در نبرد بدر بدست آورد که صلاح اندیشی و رأی حباب بن منذر را پذیرفت - حباب بن منذر تذکر داده بود که رسول اکرم، فرودگاهی‌راکه درمیدان جنك‌انتخاب شده تغییر دهد ودرمحل دیگری موضع گیرد.

رسول مکرّم، از این یك تجربه، چندان استفاده کرد که کمتر

سردار نامدار وبزرگی که پیوسته درکار جنك بوده و آزمایشهای بیشمار کرده ، ازچنین موردی تا بآن اندازه استفاده کرده است .

اگریکی ازاستادان باسابقهٔ جنك ، که برموز محاربه های امروز وقوف کامل دارد ، درغزوات رسول‌خدا تتبع کند ، ازنکته‌های جنگی، حرکات سوق‌الجیشی وابتکارات اودچار حیرت میشود .

اینك مامسلّمترین صنعتکاران و استادان جنگهای اخیررا از نظر اصول محاربه مورد دقت قرار میدهیم واصول جنگی(محمد) را باآن مقایسه میکنیم تانظرما برخواننده مبرهن شود .

برترین قائدان عصراخیر، ناپلئون بناپارت بود که با اسلوب جنك های متحرك میجنگید ، وآن شیوهٔ جنگهای رسول خدابود ومی‌بینیم که دراین شیوهٔ کارزار، سبقت با (محمد) ، بوده است ، اینك اسلوب جنك ناپلئون را باشیوهٔ جنگی رسول اکرم میسنجیم :

١ ـ یکی ازشیوه های جنگی ناپلئون، تمرکز قواء ، بریك نقطه ازجبههٔ خصم بود ، وباسریعترین‌وجهی که قدرتش‌اجازه میداد ، بنابودی قوای خصم میکوشید ولی بشهرها توجهی نداشت .

همچنین بپیشدستی برحریف عنایتی‌بزرك داشت وقبل‌ازآنکه طرف ، آرایش جنگی بگیرد ، یا تجهیزات خود را فراهم آورد ، مورد حملهٔ ناپلئون واقع میشد. دراختیارفرصت واغتنام‌آن هنری بسزاداشت، واین صنعتگر جنك درسایهٔ سرعت عمل و پیشدستی ، موفقیتهای بزرك بدست آورد .

و(محمّد) را دراین شیوه حق‌تقدم است- زیرا اوکه باهیچکس بدشمنی ابتداء نمیکرد ، همینکه درمییافت دشمن‌عزم قتال دارد، بدون

فوت وقت، باسرعتی تمام براو میتاخت. حتی در موقعی که سپاهیان اسلام، دچارقحطی و بی ساز وبرگی بودند (جنك تبوك) وهوا بشدت گرم بود ومبادرت بجنك بسی دشوار مینمود، از عزم خویش و فرصت شمردن وقت، منصرف نشد وبسرعت، باتمام مردان وتمام وسائل خویش، آمادهٔ حمله گردید، وازتبلیغاتی که دشمنان بمنظور ترس او وضعف روحی قوای اسلام مینمودند پروا نکرد.

(محمّد)، هرجاکه بقوای دشمن مصادف میشدآنرا نابودمیساخت ووقت را درانتظار اینکه دشمن چه اختیار خواهد کرد، ضایع نمینمود وبامید زیادکردن قوا، ابتکار عملیات جنگی را بدست حریف نمیداد، مگر هنگامی که مهاجمه و حمله، زیانبخش بود، چنانکه درجنك خندق رویداد وبحمله نپرداخت.

٢ - ناپلئون عقیده داشت که نسبت نیروی روحی بعدهٔ نفرات نظامی مثل نسبت سه بیك است.

رسول خدای نیز بنیروی معنوی، که همان نیروی خلاقهٔ ایمانست اعتقادی عظیم داشت وبسا که دربعضی ازجنگها، باوجود رجحان نفرات دشمن، وکامل بودن سازو برك و وسائل جنگیشان، نسبت قوهٔ معنوی بعدهٔ نفرات، بنسبت پنج ویك میرسید. مسلماً در آن معارك تاریخی، آنچه ازقدرت عقیده وایمان سرمیزد، نتایجی داشت که هیچوقت نظیر آن نصیب ارتش ناپلئون نشد درصورتیکه ناپلئون نیزدرروح جنگجویان خودصبر واراده تلقین میکرد.

همچنین در جنگهای ناپلئون، باوجود انعکاس ارادهٔ او در روح افرادش، غالباً بعلت کثرت عده و داشتن وسائل جنك، موفقیت میبافت

درصورتیکه (محمد) درجنگها باقوای مساوی یا کمتر، باخصم مبارزه میکرد بطوریکه با یك عرب بوسیلهٔ یکعرب ، و با دو قرشی بوسیلهٔ دو قرشی می جنگید ، و باقبائلی از سلالهٔ عرب بوسیلهٔ مردانی از همان قبیله درمیافتاد .

پس، درمحاربات (محمّد)، نمیتوان گفت که علت تفوق او بر دشمن زیادی جنگاوران و مردانش بوده ، چنانکه راجع بجنگهای ناپلئون میتوانگفت ، بلکه اساس برتری و پیروزی سپاهیان اسلام، مزایای روحی وبرتری عقیده وایمان بود .

۳ ـ بناپارت، با اهتمامی که بفرماندهی و ادارهٔ ارتش داشت ، از تسلط ببنیهٔ مالی وقدرت بازرگانی نیز، تا آنجاکه دست اقتدارش دراز بود، غافل نمیشد، چنانکه بوسیلهٔ منع بازرگانی انگلستان ، وجلوگیری از اتصال کشتیهای آنکشور بقارهٔ اروپا ، وبرگرداندن معاملات تجاری ازطریق انگلستان بطریق فرانسه ، بادولت انگلستان نبرد میکرد .

(محمّد) نیزچنین بود ـ بازرگانی قریش را فلج میساخت تاازقدرت تجمعات جنگی آنطایفه که بر ضرر اسلام تشکیل میشد ، جلوگیری نماید .

وقتی، ازحرکت یاعبور کاروانی از کاروانهای قریش خبرمییافت ، عده ای از سربازان را درپی آن کاروان میفرستاد. پاره ای ازنویسندگان بی اطلاع و متعصب اروپا ، این سربازان را که قافلهٔ دشمن را تعاقب میکردند، تا ازنیروی مادی ومعنویشان بکاهند ، راهزن نامیده اند . در صورتیکه این عمل، درحقیقت مصادره بود وهمهٔ سرداران، نامورجهان ، درهمه اعصار، بآن مبادرت جسته اند ودر قوانین عصرحاضر که قوانین

تجدد و تعالی بشر محسوب میشود نیز ، مصادره پذیرفته شده وعنوان خاصی دارد .

٤ ـ گفتیم که ناپلئون اهتمام بسیار درمغلوب کردن قوای دشمن مینمود اما متعرض شهر ها و قلعه ها نمیگردید مگر در موارد فوری وضروری .

محمد نیز، وقتی بمحاصرهٔ قلاع و بلاد دست‌میزد که وسیلهٔفوری واجباری برای مبادرت بنبرد بود ، و نیروئی را محاصره میکرد ومورد حمله قرار میداد که در صدد تجمع و تجهیز بقصد حمله بقوای اسلام بودند، یا سر آن داشتند که بخیانت وحیله ، ازتفوق‌جنگی قوای‌اسلام بکاهند .

درمحاصرهٔ بنی قریظه وبنی قنقاع ، قضیه اینچنین بود .

دراین موارد مثل این است که قبل ازآنکه خصم ، قوای خود را مجهز گرداندومواضع‌حساس‌میدان جنك‌را اشغال‌کند ، وبوسیله‌تبلیغات، اعصاب حریف‌را ضعیف سازد ، وباشروع بحمله ، ایجاد رعب ویأس‌نماید، بوسیلهٔ محاصره وحمله عملیات اوخنثی شود .

این عملیات که عاقبت بحمله وهجوم منجرمیشود، باحمله‌وهجوم مستقیم ، چندان تفاوتی ندارد .

پس، بطورکلی میتوان گفت که سپاه اسلام ، هیچوقت بمحاصره شهر ها و قلعه ها اقدام نکرد ، مگروقتیکه شهروقلعه ،کمینگاه دشمن، وستاد حمله قرارمیگرفت .

۵ ـ ناپلئون ، تجهیز قوا وطرح حمله را با رأی خود انجام میداد معذلك قبل از تصمیم بجنك و شروع بآن ، باسرداران وکارشناسان

جنگی خود درشورای عالی جنك رأی میزد وبمشاوره میپرداخت .

محمّد نیز باوجود رجحان رأی و برتری فکر، با اصحاب خویش درباب طرق محاربه ووسائل دفاع، وسایرخصوصیات آن، مشورت مینمود ورأی صواب را باحسن قول میپذیرفت .

من باب مثال، داستان جنك بدر را بیاد میآوریم، که بصوابدید حباب بن منذر، درمحل دیگری ازمیدان جنك موضع گرفت وفرمانداد که چاههای آبرا پر کنند، تامورد استفاده دشمن قرارنگیرد ، ودرمحلی دور ازدسترس دشمن، بکندن حوض آب پردازند .

نیز دربعضی روایات چنین آمده است که(محمد) بنا برأی سلمان بحفرخندق دستور فرمود تا ازکوره راهیکه موجود بود، دشمن بسپاه اسلام شبیخون نزند وآنانرا غافلگیر نسازد . دراین جنك رسول مکرم شخصاً درحفرخندق باسایر افراد شرکت جست .

قبول رأی سلمان درکندن خندق ازکارهای شایسته رسول خدا وازسنت سرکردگان نامی جهانست- هرچند مامعتقدیم که اگرهم سلمان درسپاه اسلام نمیبود ، رسول اکرم خود فرمان بحفر خندق میداد واین نکتهٔ مهم جنگی را ازنظر دور نمیداشت . زیرا ، درهمه جنگها،شخصاً بتحکیم سرحدات وحفظ نیرو، واستتار مرکزفرماندهی، وتنظیم خطوط جنگ ، وآرایش جبهه ها و...، اقدام میکردد .

درجنگ احد ، سپاهیان بفرمان اوپشت بکوه دادند وپنجاه تن تیراندازرا بردره ای که منفذ دشمن بود بگماشت وبتیراندازان، تاکید کرد که هرگزجای خودرا تغییر ندهند وسپس بآنان امرداد که : (باید پشت قوای اسلام را نگاهدارید زیرا بیم آنستکه دشمن، ازعقب برستون

قوا حمله برد- هرگز ازجای حرکت مکنید ومحل خویشرا تغییر مدهید اگرچه ببینید که ما بر دشمن غلبه یافته ایم ، وحتی اگر ببینید که ما در صفوف دشمن رخنه کرده ایم وجبهۀ حریفرا شکافته ایم .
باز زنهار که موضع خودرا ازدست مگذارید ولو باچشم خویش ببینید که مابدست دشمن اسیر افتاده‌ایم وخون مارا بدست خویش میریزند - با اینهمه ،مباد که بکمك ما بشتا بید ، یاآهنك دفاع ما کنید . در جای خویش استوار باشید ورو باسبهای دشمن راست تیر بیندازید . زیرا که اسب روبتیر حرکت نمیتواند کرد .)

پس، سرداری که دردرۀ کوهی، همه جوانب احتیاط رارعایت کند وفرمانی چنین مؤکد وجامع صادر نماید . هرگز در حفظ مرز شهر و حراست لشگر ، نکاتی را که برای پیروزی لازم است فراموش نمیکند .

درهرحال ، رایزدن با مردان حرب ، وصاحبان رای ، و پذیرفتن قول صواب، روش سرکردگان بزرك و جنگجویان بنام است ، نه دلیل بی اطلاعی از فنون محاربه یا بیوقوفی بر اسلوب جنك و شیوه پیکار .

٦ - قبل از ناپلئون ، هیچیك ازفاتحان بزرك وسران حرب مانند او بجاسوسی وکسب خبر ازروحیه وعدّه وخطوط وساز وبرك دشمن ، اهمیت نداده است .

رسول خدا، درین شیوه نیز ضرب‌المثل بود ، وبمیزان اهمیت‌این اطلاعات وقوف کامل داشت .

وپیوسته ، برهمه خصوصیات دشمن اطلاع مییافت و از اخبار

کارآگاهان ومنهیان واسیران، صورت واقعه را میخوانند .

مثلا در جنک بدر، دید سپاهیانش دوتن از نفرات دشمن را ، که برای بردن آب از بدر آمده بودند، باسیری گرفته‌اند و برای آنکه از حال قریش و ازحال ابوسفیان آگاهی یابند ، آنانرا میزنند آندو اسیر آنچه ازحال قریش میدانستند باز میگفتند ، اما از احوال ابوسفیان که منظور اصلی سپاه اسلام بود اظهار بی‌خبری میکردند وسربازان اسلام بگمان اینکه آندو ، حسب حال را پنهان میکنند ، همچنان بزدن ، ادامه میدادند.

رسول خدا ، باذکاوت خویش دریافت که آندو، راست میگویند و ازجایگاه ابوسفیان بیخبرند ، آنگاه عدهٔ نفرات قریش‌را ازآندواسیر پرسش کرد، آنان بدرستی نمیدانستند ، پس از عددشترانی که هرروز برای لشکر قریش نحر میشد پرسید و از روی آن، عدد نفرات دشمن را تخمین زد وبقوای خصم پی‌برد .

(محمّد) قبل‌از شروع بجنك ، مجلسی میآراست، تادرآنمجلس هرکه در موضوعی شناسائی و اطلاعی دارد باز گوید ، ودر فنون جنك وطریق کسب خبر ازدشمن ، وشیوهٔ حمله ودفاع ،و خصوصیات محل و عوارض طبیعی منطقهٔ نبرد ، اظهار نظر نماید.

این همان مجلسی است که امروز ، شورای جنك نامدارد .

۷ ـ معروف است که ناپلئون از زبان وقلم بیم داشت و ازسخنان اوست که(ازچهارقلم بیش ازده هزارشمشیر آخته میترسیم ـ) وحال‌آنکه رسول خدا ، بیش‌ازهرکس میدانست که تبلیغ ودعوت ، وزبان وقلم، در تغییر عقاید و ایجاد میدانهای جنك ، چه اثرات شگفتی دارد .

ازینرو ، وقتی آگاه میشد که گروهی ، عهد پیمان شکسته و بر خلاف میثاق ، بر اسلام تیغ کشیده‌اند ، یا عشایر را بجنك او تحریك میکنندیا اورا هجا میگویند و آئینش را بزشتی یاد میکنند ، کسانی بجنك آنان میفرستاد تا از کاروگفتار زشت خویش دست کشند ، یا ضامن بسپارند که از آنگونه قول‌وفعل دست بردارند .

بعضی از نویسندگان اروپا این‌عمل (محمّد) را بدقلمداد کرده اندو آنرانظیر عمل ناپلئون دانسته‌اند که دستور داد کولردج شاعر انگلیسی راکه باگفتار نغز ودلنشین، درمذمّت ناپلئون زیاده‌روی‌میکرد وگوشها را بسخنان شیرین خود جلب مینمود ، بربایند ونیز بفرمان‌او دوك دانژان را دزدیدند .

اما تشبیه عمل (محمّد) بکارهای‌ناپلئون بیجاست و بین آندو تفاوت بسیار است‌چه، جنگهای (محمد) بمنظور دعوت ونشردین بودو خلاصه ، جنك محمد با کفار ، ستیز توحید با شرك ، و جنك الهیت با ثنیت ، وپیکار نور با ظلمت بشمار میرفت و چنان نبود که اینقبیل محاربه ها ، دیری بپاید و سپس متروك گردد ، بلکه چون اساس‌دین اسلام دعوت بتوحید و جدل با شرك بود ، وجود اسلام با این مبارزه‌ها ملازمه داشت - اسلام با بت‌پرستی وشرك ،آشتی نمیپذیرفت‌چنانکه‌نور وظلمت آشتی نمیپذیرند . لشکریان اسلام‌در جنك با کافران و بددینان میخواستند پشت شرك وبت پرستی رابخاك آورند و پرچم یکتا پرستی را بر افرازند . ازروی هوس‌خون‌نمیریختند وفدانمیشدند - درینصورت هرکس ، ولو مردمانرا بقتال با (محمد) تحریك نمیکرد یا بشوراندن و شکستن پیمان بر نمی انگیخت، اما با صمیم‌دعوت او مبارزه‌مینمود

وویرا در لباب رسالتش طعن میزد ، بمثابهٔ آن بود که باو درجنك باشد ، زیرا چنین کسی،در میدان اصیل با دین اسلام میجنگیدو پیداست که اقدام علیه دعوت (محمد) و نبرد پنهانی در باب رسالت واساس دین او ، اصلیترین جنك بود ولو چنین مبارزی باخود وخفتان درمیدان نبرد ظاهر نشده باشد .

امّاجنگهای ناپلئون جنك نظامی و نبرد اسلحه و نفرات بود، نه جنك عقیده وایمان. آیا ناپلئون وسایرسرداران وجهانگشایان، بمنظورسعادت جهانیان و برای بسط عدل واستقرار تساوی حقوق بشر میجنگیدند ؟

- ودارای عقیده ومسلکی بودند که سعادت مردم راتضمین میکرد؟

- و اگر مردم کشورها، آن مرام و مسلك را میپذیرفتند از هجوم وتعرض مصون میماندند ؟

آیا این جنگها که درطی آن چه بسیار خون بیگناهان بخاك ریخته و چه بسیار خانمانها ویرانشده ، برای آن بود که مردم از شرك وخرافات دست بردارند و بپیرامون تقالید ناروا نگردند ؟

آیا وقتی طایفه یا کشوری از حیثیت و حیات خویش مردانه دفاع میکرد و یوغ بندگی وخاکساریرا گردن نمینهاد این جهانگشایان برنمی آشفتند و فرمان قتل عام وهتك نوامیس وغارت اموال راصادر نمینمودند؟

- ودر نتیجهٔ این فتوحات که با دست ابناء وطن حاصل میشد ، بر کبریا و نخوت خود نمی‌افزودند و بیت‌المال کشور و غنائم جنگی و محصول غارتگریها را بمصرف تزئین دربار و تزئید جلال خود نمیرساندند؟

و آیا (محمد) نیز چنین بود واز آن جنگها ،این هدف‌را داشت که خونها را بریزد و سرها را برپای خود و در مقابل شکوه و جلال

خویش بخاك بساید و دسترنج واموال مردم را بمصرف جبروت و تنعم برساند ؟ - هرگز - ! قضیه‌ای بدین آشکاری را هیچکس ، هرقدر متعصب ونادان باشد ، انکار نمیتواند کرد .

باری - چون ناپلئون برای اصل وعقیده ای نمیجنگید، جایز نبود که اشخاص بلادفاع‌راکه اسلحه نداشتند برباید یابقتل‌رساند -یاکسانی راکه طبق هیچ آئینی مستحق مرك نبودند بدست مرك بسپارد .

او برای نشردینی یاریشه‌کن‌کردن آئینی قیام نکرده بود. بخلاف (محمّد) که جهانرا بآئین نوی مژده داد وحیات خویشتنرا وقف آن کرد وبسوی آن هدف اعلی پیش میرفت .

اگررسول اکرم باکسانی‌که با آئین ودعوتش محاربه میکردند ولو روباو شمشیر نمیکشیدند ، مسالمت میکرد ، غرضی ازرسالت‌باقی نمیماند و اساس قیام وشریعتش باطل میبود زیرا (محمّد) برای دعوت ونشر اسلام برخاسته بود وغرضی‌جزآن نداشت. پس‌اگرکسی‌باشخص او بجنك برنمیخاست اما باشریعت اومیجنگید در حقیقت باهدف اصلی و وجود و هستی پیغمبر بجنك برخاسته بود و رسول خدا اگر باچنین شخصی بسلم وصلح میگذراند ، همانابمنزلهٔ آن بودکه علیه دین وعلیه هدف خویش‌اقدام‌کرده‌باشد- بیشك‌اگر‌بروی اوتیغ میکشیدند نزدوی آسانترازین بودکه درمیدانهای پنهانی ، بالباب رسالتش پیکار کنند و از نشر دینش جلوگیری نمایند .

دربدو دعوت ، همه اقوام عرب حاضر بودند که بادل وجان ، سلطنت مطلقهٔ اورا گردن گذارند وهمه امتیازاترا خاص‌اوگردانند .

اما اوهدف منحصرش اعلای کلمه ومفهوم توحید و اشاعهٔ آئین

اسلام بود وهیچ چیز دیگر عنایتش را جلب نمیکرد .

این بود مقایسهٔ مختصری بین اصول جنگی (محمد) وشیوهٔ محاربهٔ ناپلئون .

نکتهٔ قابل توجه آنست که ارزش فکر واصول محاربهٔ یکفرمانده، بیش از ارزش نفرات و عده ومهمات اوست ؛ یعنی ارزندگی نظامی و فرماندهی، قبل ازقدرت وسایل، بحسن اراده وقدرت ابتکار وابسته است.

(محمد) جنگجوی حرفه ای نبود وفن جنگ را بتحصیل نیاموخته بود وبآن مبادرت نمیکرد مگر برای دفع غارتگران وجلوگیری ازعدم خصومت ـ وبا آنکه علاقه ای بجنگ نداشت و بمنظور دفاع میجنگید ، چون وظایفی راکه برعهده داشت درکمال اتقان واستحکام انجام میداد جلوگیری ازچپاول وتعدی نیز بنحومطلوب انجام مییافت .

پس، هرچند ناپلئون آن قائد جنگهای جدید ، صنعت جنگ را آموخته بود ، واصول جدیدی که بشیوهٔ جنگی ناپلئون معروف است ابتکار کرد ، وعمری درمعرکه های بزرگ بسر آورد ، وهنگامی دست از جنگ شست که بتبعیدگاه خود رفت ؛ معذلك اصل تقدم وسبقت درآن شیوه ها ؛ با (محمد) است، بااین تفاوت که او، امّی بود ودر مدرسه و در میدانهای جنگ ، درطول عمری دراز، فنون جنگ را نیاموخته ، در دامن ریگزارهای سوزان وبی انتهای عربستان، بتفکر ومطالعه پرداخته بود، باوجوداین، وبافاصلهٔ درازی که بین زمان او وناپلئون وجودداشت از محاربات خویش، بیش ازهمه جنگهای ناپلئون توفیق وپیروزی بدست آورد.



همانطور که (محمد) درتجهیز قوا ، واصول محاربه سر آمدمسلم

بود ، همچنان در ادارهٔ سازمانهای جاسوسی، وتمهید وسائـل استطلاع ازدشمن، کارشناس بزرگی بود بطوریکه شایسته است سبك او، دراختیار مکان ومقصود، ودرانتخاب پیشاهنك ومأمور، ودرطرز ابلاغ دستور، در همهٔ اعصاروازمنه سرمشق قرارگیرد .

خصوصاً درعصر حاضرکه وسایل کشف رمزهـا واسرار ، وطرق تبلیغ وپنهانداشتن حیله ها ونیرنگها ، افزون شده وجاسوسی درجنك، نقش مهمی را برعهده دارد ـ بساکه یك خبربجا وصحیح ، کشوریرا از خطرنیستی نجات داده ، یایك اشتباه درگـزارش جاسوسان ، یاخبط در فهم آن، قومی‌را نابود کرده است ـ بالنتیجه ، نیازفرماندهان ورؤسای دول، باستقصای حال حریف وکسب خبرازدشمن، درعصرحاضر بیش از اعصار گذشته است .

در محاربات کنونی ، فرمانهای نظامی و اوامر جنگی طی نامه‌های سر بسته و ممهور بفرماندهان وسران قواء وفرماندهان ناوهای‌جنگی‌صادر میشود و آنان فرمانها را در نزدیکی شهر معهود ، یا پس از طـی چند ساعت‌راه ، یادر نقطه‌ای ازدریاباعرض‌وطول‌جغرافیائی معین،طبق‌دستور باز میکننـد وبرمفاد آن اطلاع می‌یابند وبآن عمل مینمایند .

گاهی در امثال اینگونه دستور ها اتفاق می‌افتدکه فقط فرماندهٔ کل قوا از فرمانهای اعزامی وعملیات اکتشافی آگاهی دارد ونفرات و افسران‌مرئوس، هیچگاه بدان اطلاع نمییابندوتاچند لحظه قبل‌ازشروع بدستور ، نمیدانند ستون‌آنها بقصد جنك میرود یا برای‌کسب خبر ـ و بـدیهی است‌که هنگام شروع بچنین‌دستوری ، اشاعه و نشر آن زیانبخش نیست ـ خصوصاً درجنگهای دریائی.

اینگونه اوامر مکتوم تازگی ندارد چنانکه در یکی از حوادث تاریخ مسلّم رسول دیده‌ام که نامه‌ای بعبدالله بن جحش داد وفرمود که آن نامه را نخواند، مگر پس از سیر دو روز راه مفاد نامه این بود:

(در حفظ خداوند و برکات او حرکت کن تا ببطن نخله برسی و از آنجا هیچکس راالزام مکن که دراین سفر باتو همراه شود - وقتی ببطن نخله رسیدی بانتظار کاروان قریش باش — هنگامی که رسیدند اخبار آنان را وارسی کن و بخاطر بسپار و ما را از آن بیاگاهان.)

این نمونه‌ای است ازاوامرمکتومه وممهور، که هرآنچه‌لازم‌الرعایه بوده، خصوصا بهنگام شروع وابتدای دعوت، در آن، مورددقت و نظر قرار گرفته است.

نخستین دستور آن، کتمان خبر از کسانیست که (محمد) را احاطه کرده بودند - چه، دور نبود که در میان اطرافیان (محمد) از طرف قریش جاسوسی باشد. نیز امکان داشت که اگر اطرافیان پیغمبر اکرم، بر آن امر آگاه‌میشدند، بعضی بدون‌سوء نیت و برخی بدون توجه باینکه واگفتن آن خبر، ممنوع و زیانبخش است، آنرا نقل نمایند و مطلب برملاء شود. یا عده ای از اطرافیان رسول مکرم بعلت ضعف‌اراده، قضیه را آشکار سازند.

محققاً استفاده از کتمان امر، سنّت حکیمانه‌ای از سنن این پیمبر است در همه موارد بخصوص در جنگهائی که بمنظور دعوت و تبلیغ برپا میشد - لذا وقتی رسول خدا قصد محاربه‌ای داشت، آنرا بتوریه

بیان میکرد .

امروز نیز سرداران بزرك و نامی بدینگونه عمل میکنند .

خلاصه، درنامهٔ رسول اکرم بعبدالله بن جحش ، غیر از کتمان خبر تأکید شده است که وقتی نامه را گشودو جهت اعزام ووظیفهٔ خویش را دانست هیچکس را باجبار و الزام با خودهمراه نکند و این ملاحظهٔ مهمی است در این مقام .

چه، ممکن است کسی را برخلاف میل وعقیده بجنك واداشت ، و مردیرا که ازمرك هراسان است، بجبههٔ جنك فرستاد ، بجنگی که هرلحظه مرك برجبههٔ آن سایه میگسترد، امانمیتوان کسی را اجبار کرد که ازخبری اطلاع صحیح بدست آورد و آن اطلاع را صحیحاً گزارش کند .زیرا بفرض اینکه چنین شخصی ازموضوع مورد نظر اطلاع یافت ، ممکن است آنرا تحریف کند، یادرکسب خبر دقت کافی ننماید ،یاجهات قابل اهمیت آنرا تجسس نکند، یااسرار قوای خودی رادر دسترس دشمن گذارد.

باینجهت،قبل از آنکه سازمانهای جاسوسی، باخبار و گزارشهای کارمندان و گماشتگان خوداطمینان کنند، و آنرا حقیقت انگارند، و بر پایهٔ آن عمل نمایند، آنانرا در معرض آزمایش قرار میدهند ، ومراقبت شدید میکنند وبرجاسوسان جاسوس میگمارند تا وقتی که مسلم شود جاسوس ،صاحب هوش ومورد نظرودقت است واخبار صحیح ومفید را اقتباس میکند وصحیحاً بمقصد میرساند.

درجنگهای اخیر، عمل جاسوسی وفریفتن دشمن وجنگهای عصبی شیوه‌های تازه ومتنوعی یافت.

مثلا معروفست که درجنك جهانگیردوم، هیتلر بعدهٔ مخصوصی از

افرادخود اعتماد میکردکه‌در پشت‌خطوط دشمن، ازهواپیما فرود آیند، و خودرا بمراکز ارتباطات و مواصلات دشمن برسانند - در دهات دور افتاده‌، پراکنده‌شوند ‘وبمنظور ایجاد رعب‌ووحشت ‘ اخبار مجعولی در میان مردم‌منتشر سازند، و باهالی وافراد چنین وانمود کنند که آرتش نیرومند آلمان بآنان نزدیك شده وبزودی بحمله های‌سهمگین خواهد پرداخت ،ومقاومت درمقابل قوای‌نازی بیحاصل وغیرممکن‌است.

بعلاوه این‌جاسوسان میکوشیدند تااهالی‌را ازقوای خودی ناامید کنند .

این پیش قراولان، دارای وسایل ارتباط کامل بودنـد ‘و بوسیله فرستنده‌، اخبار جبهه ها و اوضاع مردم و روحیه آنـانرا بروسای خود میرساندند .

از فوائد این عده جاسوس و جنگجو ‘ و از اثرات عمیقی‌که در پیشرفتهای‌جنگی داشته‌اند چیزهانقل‌شده چنانکه عیبجوئی بسیاری هم بعمل آمده-یکی‌از جهات پسندیده وفایده‌بخش‌این‌دسته‌ها‌،قطع‌مواصلات و اشاعه رعب وهراس و گمراه‌کردن مدافعان بود - واین‌طرز عمل ،گر چه ازحیث شکل تازگی داشت ولی ازنظر نتیجه ومقصود کهنه‌بود

اما عیبی‌که براین طریقه گرفته‌اند این‌است‌که استفاده از آن ، موقوف بحس اعتمادکافی برافراد است واگر مرکز فرماندهی‌ باین‌عده که بمنظور تخریب روحیه دشمن،وبقصدکسب اطلاع از جبهه متخاصم، رفته اند و خواه نا خواه بر گزارش آنان اثراتی مترتب است ‘ اعتماد کامل نداشته باشند ‘ نه فقط اعزامشان عبث وبیفایده است ، بلکه گمراه کننده وپرزیان نیز میباشد .

پس، لازمهٔ استفاده ازاین طریقه ، آنست که پیش قراولان، غیور و متعصب باشند ، و در ایفای وظیفه ، سماجت کنند ، وخود را مراقبت نمایند ، واز نظرها مستور بدارند ، وباندازه ای قابل اطمینان باشند که وقتی درپشت جبههٔ دشمن مأموریت یافته ، وتنها بودند چندان بوظیفهٔ خویش ایمان داشته باشند که ممکن نباشد در نخستین فرصت ، برای جلب سلامت ودفع خطر، خودرا باسارت افکنند .

چه ، بعد ازجنك ، حساب وکتابی درکار نیست وبفرض اینکه روزی طومار حسابی بازشود ودیوان محاکمه ای تشکیل گردد ، برای تبرئهٔ خود میتوانند موجباتی بتراشند وتسلیم خویش را معلّل بجهات و عللی نمایند — پس، اگرجنگجویان مصمم ومتعصب ، وارادتمندان غیر مجبور وثابت قدم، چنین خطی‌را درپشت جبهه ها تشکیل ندهند،سودی عاید نخواهد شد .

بنابراین ، برای استفاده ازچنین رویه ای ، باید ازمردان عقیده وصاحبان ایمان که نه ، میترسند ونه ، مجبورند ، یاری جست وهیهات که این شرایط درافرادی جمع شود .

این خطوط هیتلری را در حقیقت نمیتوان صفوف نظامی دانست بلکه فدائیانی آن را تشکیل میدادند که ازدل وجان بندهٔ فرمان‌بودند وسزاوار است که آنرا وحی‌اخوان‌الطریق والهام عقاید نامیم واین اصولی نیست که هر نظامی را بدینگونه بتوان تربیت‌کرد .

اگر از ده سال قبل از حملهٔ نازی ، روح شجاعت وعقیده را در سربازان نمی‌دمیدند وآتش کینه بابیگانگان را در دلشان نمیافروختند وجنون جهان گیریرا در دماغشان برنمیآشوفتند ، هیچگاه آن افراد در

میدان خطر و جانبازی چنان صمیمانه نمی کوشیدند و آنگونه فدا نمیشدند و بالنتیجه حزب نازی یك لحظه نیز از شر انقلاب مصون نمیماند.

بعلاوه اصول اسلام که بر توحید و بشر دوستی است، سربازان و فدائیان خود را در آن راه سوق میداد، و آنان با ایمانی که پایه هایش بر تعقل و منطق بنیان گرفته بود و بامر مردی که برفتار و گفتارش ایمان داشتند بسوی مهالك میرفتند و نمیلرزیدند.

این مایه ایمان، غیر از ایمانی است که ارکانش را علاقه بزمین وعشق خوار بار وزندگی مادی ننگین تشکیل میدهد.

وحکمت وتدبیر پیغمبر اکرم از اینجا نیز جلوه گر میشود که در امر جاسوسی، رغبت وطاعت را شرط دانسته و اکراه و اجبار را واجب الاجتناب شمرده است.

چه، بر انگیختن یکفرد بعمل جاسوسی، بعثت منفردی است و راهی بر اجبار واکراه وجود ندارد ودراین وظیفه عمل شخص مجبور وملزم، سودی نمیبخشد.

زیرا مهمترین صفتی که پایه جاسوسی است ایمان و حسن نیت بکسی است که جاسوس را باینکار موظف میکند. در طی تاریخ جنگها بسیار دیده شده که جاسوسی در مقابل عشق یا تطمیع یا تهدید تسلیم دشمن گردیده وبنفع او بجاسوسی پرداخته و اسرار و رمز های طرف را باو سپرده است. کسانی در اینراه پر مشقت موفق ومفید میشوند که بملت خود علاقه واقعی داشته باشند وسنگینی واهمیت وظیفه خویشرا باحسن مودت و ایمان کامل احساس کنند.

وظیفه ونقش بزرك جاسوس، کسب اطلاع از دشمن است. بسیار

اتفاق میافتد که کشوری باتجهیزات متناسب و کافی ودروقت معین، بنقطه معینی ازجبهه‌خصم قصد حمله دارد. اگر جاسوس این اطلاع را بدست آورد ، حمله‌دشمن رامیتوان دفع کرد ونیز اتفاق‌میافتد که طایفه یا کشوری محرمانه باقوای دشمن پیمان همکاری میبندد وعدم اطلاع بر این امر،سبب غافلگیری میشود. جاسوس، این‌موضوع‌را کشف میکند و اطلاع میدهد وخلاصه‌، جاسوس، دشمنان مجهول را که مانند دشمنان معلومی که درپشت قلعه‌ها وسنگرها موضع گرفته اند و دقت حریف را جلب میکنند ، پیدا میکند وخطرات اورا مرتفع میسازد .

اکنون که‌این سطوررامینگاریم بخاطر میگذرد که چگونه‌ناپلئون در این میدان یعنی‌درمیدان جاسوسی شکست خورد و چگونه از نقص وسائل استطلاع آسیب دید .

وسپس بیاد میاید که‌چگونه اشتباه ناپلئون درجنك باروسیه عیناً برای هیتلر درجنك باهمان کشور تکرار گردید .

یکی ازموجبات هزیمت ناپلئون این بود که نصایح و اطلاعات سرداران موثق خود راکه در شورای جنك قبل از حمله بر روسیه باو گوشزد کردند بچیزی نگرفت زیرا اوچنین پنداشته بود که پس ازچند هفته نبرد با روسیه، تزار تقاضای صلح خواهدکرد .

و دیگر از اسباب شکست ناپلئون دراین معرکه‌ این‌بود که‌قوای تزار درپشت پردهٔ تاریکی،ازمقابل ناپلئون عقب نشینی میکردند وشهر ها و راهها را خالی مینمودند تا ناپلئون در خط پیشروی خود باحدی برنخورد و ازخط عقب‌نشینی آنان اطلاع نیابد، و یا از خلال پاسخهای کسی خبر قابل اطمینانی کسب ننماید .

هیتلر نیز بسبب همین دو نقص ، دچار همان سرنوشت شد ، سرنوشتی که مردی بزرگتر ازاورا درهم‌شکست و کسی‌راکه درتدبیرو فن جنك شایسته‌تر ازو بود بعقب‌نشینی وهزیمت واداشت.

اکنون چنین مشهور است که هیتلر نیز قبل ازحمله بشوروی در شورای جنك با اطلاعات‌ونظریهٔ سرداران خودکه مورد وثوق او بودند مخالفت‌کرد . سرداران او از احوال شوروی چیزهائی میدانستند که هیتلر، بان‌آگاهی نداشت وباستناد آن اطلاعات جنك باشوروی را جایز نمیدانستند .

اماهیتلر که ازگزارش‌جاسوسان خودگرفتاراشتباه وخطا شده بود میپنداشت که‌مردم شوروی ، علیه آرتش سرخ آمادهٔ‌انقلابندومنتظرند که از طرف بیگانه‌ای ، بقوای سرخ حمله شودتا فرصت انقلاب ومجال شورش بدست آورندوبقوای‌مهاجم‌ اگر چه قوای آلمان باشدکه‌دشمن نژادی و تاریخی اسلاوند ، یاری کنند .ـ از اخبار غلطی که باورسیده بود چنین گمان میکرد و با این پندار غلط با رای سران ارتش آلمان که‌حقیقت حال را میدانستند مخالفت ورزید و بقلب سرزمین پهناور شوروی تاخت تا شکست قطعی و ویرانی کشورش را مسجل کند .

اما (محمد) که مانند ناپلئون‌وهیتلر دانشکده و دانشگاه‌ندیده وعلم جنك نیاموخته بود ، در هیچیك از جنگها وکشفهای خود بچنین خطائی دچار نگردید .شاید ما با مراجعه باحوال زمان رسول ، که پر از عبرتها و مثالهای جاویدانست دریابیم که اصول جنگی (محمد) عین اصول جنگی عصر حاضر بوده است .

درین مقال شایسته چنانست که داستان دسته عبدالله بن‌حجش‌را

بتمامی مورددقت قراردهیم‌وهمه شئون و خصوصیات نظامی آنرامطالعه کنیم ، زیرا که آن حادثه ، شامل یك جهت نیست بلکه از حیث سنت (محمد) و آئین او ، دارای جهات عدیده‌وقابل بحث و ملاحظه است.

دسته عبدالله چنانکه گفتیم، دسته اکتشاف‌واستطلاع بود ،که نه ماموریت جنگی داشت و نه ماذون بجنك بود . اما چنین پیش آمد که پس از گشودن نامۀرسول اکرم ،و اطلاع برفرمان او ، دو تن از افراد آندسته سعدبن ابی وقاص و عتبة بن غزوان بجستجوی شتری که از آنان گم شده بود رفتند ، و بدست قریش اسیر افتادند دسته عبدالله بنخله فرود آمدند ودرآنجا بکاروان قریش برخوردند. کاران قریش بقافله‌سالاری عمروبن حضرمی کالای بازرگانی حمل میکرد و قبل ازین تماس که در آخرماه رجب رویداد ، مردان قریش اموال مسلمانان راکه‌بعضی از صاحبان آن ازنفرات دستۀ عبدالله بودند توقیف کرده بودند . وقتی در آنسرزمین بهم برخوردند ، عبدالله و یارانش نمیدانستند که با کاروانیان در آویزند و بجنك برخیزند و اموال مسلمانان و اسیران خویشرا باز ستانند یا آنانرا رها کنند وبکارخود مشغول گردند .زیرا اگر بحمله نمیپرداختند، همانشب قافلۀ قریش بحرم مکه میرسید و در امان حرم از دست درازی و حمله ایمن میگشت‌وفرصت‌استردداداسیران واموال مسلمانان از دست میشد و نیز اگر بجنك میپرداختند در ماه حرام دست بجنك آلوده بودند و این کاری خطابود. از اینروی متحیر ماندندو بمشاوره‌پرداختندوباری‌برای‌آزاد کردن مردان‌خود،نتوانستند دل از جنك برگیرند ، پس بحمله مبادرت کردند .

یکی‌ازیاران عبدالله تیری بسوی عمرو،کاروانسالارقریش رهاکرد

و اورا ازپای در آورد ونیز دو اسیرازقریش گرفتند ـ قریش دراین نبرد مغلوب گشت وهزیمت کرد ـ دستهٔ عبد الله اموال آنانرا بغنیمت گرفت وبا اسیران وغنائم بمدینه بازگشت .

وقتی بخدمت (محمد) رسیدند و شرح واقعه باز گفتند و خمس غنائم راکه برسول خدا اختصاص داشت از نظرش گذراندند ، وی آنرا نپذیرفت وفرمود که من درشهر حرام اجازه قتال نداده بودم .

برادران مسلمان نیزبعبدالله و یارانش که از دستور رسول اکرم سرپیچیده بودندسخت گرفتند و آنانراملامت ومذمت کردند واهل‌مدینه ازروی اعراض بملاقاتشان نرفتند وديدارشانرا زشت دانستند .

اما از آنطرف ، قریش ضجه و شیون برپای کردند و عرب را شوراندند .

دراین اثنا جماعتی ازیهود نیز اغتنام فرصت کرده خودرا بمیان انداختند وآتش‌فتنه ونفاق ر دامان زدنـد ـ علیه (محمد) ویارانش تبلیغات نمودند ، ولوله انداختند وگفتند که محمد و یـارانش، اموال وخونهای مردم را درشهرحرام مباح کرده اند .

مسلمانان مکه درمقابل این جنجال وتبلیغات میگفتندکه این برخورد درماه شعبان واقعشده نه درشهر حرام ـ پس ، این آیات نازل شـد :

(یسئلونك عن الشهرالحرام قتال فیه ، قل قتال فیه کبیر وصدعن سبیل الله و کفربه والمسجد الحرام و اخراج اهله بیته اکبر عندالله والفتنة اکبر من القتل ولایزالون یقاتلونکم حتی یردوکم عن دینکم ان استطاعوا) .

یعنی - ای (محمد) از تو میپرسند که قتال درشهر حرام رواست یانه - بگو هرچند قتال درشهر حرام امری بزرك ناروا وکفر بخداوند وبنیاشگاه مقدس واعراض ازراه خداوند است ، امانزد خداوند بیرون کردن اهل حرم گناهی بزرگتر ونارواتر است .

وفتنه گناهی بزرگتر ازقتل است ودشمنان چندان میجنگند تا بتوانند شمارا ازآئینتان بازگردانند .

درهرصورت ، محمد اموال واسیران قریش را گرفت و در مقابل تقاضای آنان که اسیران خویش‌را درمقابل اسرای اسلام‌فدیه میخواستند فرمود آنانرا وقتی باز میگردانم که اسرای مسلمان را باز گردانید ، چه بیم آن میرود که اگر گرفتاران قریش مسترد شوند اسیران اسلام را بقتل رسانید .

این بود داستان عملیات دستهٔ عبدالله بن جحش‌وحوادث مربوط بآن .

اینك که ما این سرگذشت را مینویسیم وجوانب وخصوصیات جنگی آنرا بدقت مطالعه میکنیم دچار شگفتی میگردیم و وقتی بر آن میشویم تا آنرا با اصلاحات عصر حاضر بنویسیم در میمانیم که چگونه بنویسیم تا چنانکه باید مفهوم گردد .

شکی نیست که این پیش آمد ، حادثهٔ مقدمه الجیشی یا حادثه سرحدی بوده است .

وقتی دولتی طلیعهٔ قوای خود را بمنظور نگهبانی و حراست ، یا بقصد اکتشاف ، بحدود وثغور کشوری اعزام میدارد ، وبین این قواء و قوای کشور مجاور ، زدو خورد واخذ تماسی روی میدهد ، معمولا این

پیش آمدها وتماسها بدون اطلاع دولتهای طرفین است و در اینموارد چندحالت ممکن است اتفاق افتد :

یکی اینکه ' حکومت کشور مورد تعرض ' اینموضوع را مسئله فردی تلقی کند و آنرا مسبب جنك دو کشورقرارندهد ، فقط بمجازات مرتکب خلاف ، ازطرف دولت متبوعش اکتفا نماید .

حالت دیگر چنین است که دولتی که اتباعش مورد تجاوزوتعدی واقعشده اند از دولت طرف ، توقع ترضیه وعذرخواهی کند .

اگر آندولت حاضر باعتذار نشد ، بین آنان مذاکره بعمل آید وممکن است دولت مورد تجاوز ، غرامت بستاند وقضیه بدینگونه پایان بپذیرد .

واگر هیچیك از این حالات صورت وقوع نیافت ' کار بجنك می کشد . پس ، وقتی طرفین چنین حادثه ایرا فردی تلقی کنند ، چنانکه غالباً هم چنین است ، وهیچیك نخواهند آنرا در موقع تشریع و تقنین قرار دهد ' درینصورت برای جنك موردی باقی نخواهد ماند و معمولا هیچ دولت یاطایفه ای این قبیل اتفاقاترا محل حکم کلی قرار نمیدهد .

آری- هیچ دولتی، قانونی نمیگذراند که طبق آن ، افرادکشور ، مجاز باشنددرمرز بیگانه‌ای وبروی افرادآن تیراندازی کنند ونیزقابل تصور نیست که تجاوز وتعدی بخاك کشوری ویا بمردم آن ، از شرایط سیاسی کشوری باشد .

باوصف این، قریش آنحادثه را فردی واتفاقی نشمردند وبزیان مسلمانان دست بتبلیغات زدند وبمسلمانان اعلان جنك نیز ندادند ، چه آنکه ، میخواستند پس ازتهیهٔ قوای کافی ' نیت جزم کنند وسپس اقدام

بجنك نمايند ، وچنين وانمود ميكردند كه (محمد) جدال در شهر حرام را تجويز كرده وآنرا مورد تشريع عام قرار داده است - ازعملى كه بدست عبدالله بن جحش ويارانش انجام شده بود ، نيز چنين توهمى ميرفت وازينرو ، برپيغمبر اكرم بودكه بنص صريح ، حكم اين قضيه را روشن گرداند تا اشتباه ووهم مرتفع گردد - چنين نيزكرد .

آيهٔ مذكور نازل شد واسلام با اعلام آن ، قانون خود را مبنى برحرمت قتال درماههاى حرام بيان نمود .



اين، ازمسلماتست كه وقتى دودسته يادوكشور باهم درحال جنك قرار گيرند وروابط سياسى و اجتماعيشان ازميان برخيزد ، هريك از طرفين ميتواند تبعهٔ دولت ديگررا كه درخاك او اقامت دارد باز بدارد و اموالش را توقيف كند وبعنوان وثيقهٔ غرامات جنگى نگاهدارد و بازداشتگان يا اسيران را رهينهٔ اسيران خود قراردهد .

قضيهٔ عبدالله بن جحش نيزچنين قضيه‌اى بود ومقررات وقانون بين دول، چنين تجويز ميكرد كه دواسير بدهند ودواسير بگيرند ، شتران قريش را مسترد كنند واموال مسلمانانراكه بدست قريش يغماشده بود باز پس بگيرند درينصورت موردى براى شيون و جنجال قريش نبود ، همچنين براى داد وفرياد مبلغان مسيحى ونويسندگان متعصب اروپا كه احكام اسلام وحوادث مألوف ومتداول آنزمان را بباد انتقاد ميگيرند موردى نيست .

گوئى اين مبشرين مسيحى و مبلغين متعصب ، رفتار دول وملت هاى امروزرا نميبينندكه مشعلداران مدنيت وراهبران انسانيت چگونه

بریکدیگر تجاوز روا میدارند وخون همرا میریزند ، وچگونه شهرها ومساکن همرا ، که قرنها عمر وتلاش بشر مصروف ایجاد آبادانی آن شده ، دریك لحظه ویران ونابود میکنند، وحتی براطفال بیگناه وشیرخواران بی پناه ، وپیران بیدفاع ترحم نمیکنند ، و بیمارستانها را برسر بیماران میکوبند ، وهمچون ادوار مظلم وپر آشوب بربریت ، عرض و ناموس همرا زیرپای بیمروتی وشهوترانی ، لگدمال میسازند ، وبا همه سیری و بینیازی لقمهٔ نانرا ازکف هم میربایند، وبا اینهمه ، مشعل رهبری بشریت را ازدست نمیاندازند وخودرا متمدن میخوانند !

بامقایسهٔ اعمال ملل متمدن که امروز ازمقابل چشم ما میگذرد ، واعمال مسلمانان ودستورهای اسلام وآنچه پیشوایان اسلام وگروندگان بآن کرده اند ، بطورمسلم می بینیم که از آنچه (محمد) دستورداده و طبق آن رفتار کرده اند چیزی بهتر وشایسته تروجود ندارد ، وعدلانه تر ازمساواتی که قران امر نمود و عموم مسلمانان بر آن معتقدند ، حکمی نیست .

پس ، اگر ازاین شاهراهی که اسلام آنرا گشوده، منحرف شویم بکدام جاده قدم بگذاریم که ازگمراهی ایمن باشیم و از مدارج عالی انسانیت هبوط ننمائیم ؟!



این رهبرملهم وخبیر همچنانکه باعزام دسته های کسب خبر و استطلاع از کیفیت نیروی خصم و مهمات و سازمان و آرایش آنان ، خبرویت ودقت داشت، همچنان برتجهیز قواوتشکیل ارتش وشناختن وقت، مهارتی بسزا داشت ، یعنی از قوهٔ رأی وقوهٔ بیان وقوهٔ نفوذ که بهنگام

جنك مورد نیاز است، تشکیل سپاه و نیرو میداد .

کدام تاریخ و کدام مطلع مردیرا میشناسد که درتوجیه قوۀ دعوت، برای رسیدن بمطلوب ، رساتر وسود مندتر از (محمد) توجیهی کرده باشد ؟ - تبلیغات درهنگام جنك، درمیان اغراض عدیده ، دوغرض اصلی دارد ، یکی شناساندن حقوق خود بردشمن و اقناع او، که قرآن کریم واحادیث اسلام و داعیان آن عهده دار آنند و سراسر آئین اسلام ازین گونه دعوات و تبلیغات است دیگر ضعیف کردن دشمن و سست گردانیدن عزم و تفرقۀ سپاهیان اوست.

(محمد) بوسیله یك تن ازمسلمانان ، باین هدف ومقصود چنان دست یافت که دول جهان بادسته های منظم و کتابهای بزرك و وسائل بیشمار خود ، وسازمانهای عریض وطویلی که باصرف مخارج فوق العاده میگردد ، بموفقیتی نظیر آن نائل نیامده اند .

اکنون داستانی راکه ابن اسحق بیان کرده است بامختصر تصرفی نقل میکنیم :

نعیم بن مسعود غطفانی بخدمت (محمد) رسید و گفت ای پیمبر خدا ! من بدین تو گرویده ایم اما طایفۀ من اینمطلب را نمیدانند . اینك هرامری باشد بگوی تا انجام دهم .

(محمد) گفت همانا تومردی ازگروه مسلمانانی، پس چندانکه بتوانی بزبونی دشمنان اسلام بکوش ، ودر میان عشیرۀ خود وطوایفی که با ما درحال جنگند کاری کن تاقوای یکدیگررا ضعیف وخنثی کنند وقدرت پایداریشان در برابر ما ناچیز شود . زیرا جنك خدعه ای است.

نعیم ازنزد وی بیرون شد وبطایفۀ بنی قریظه که قومی ازیهود بودند

ودر قلعهٔ استوار خیبر جای داشتند در آمد . او بروزگار جاهلیت ندیم ومعاشر آنان بود ویهودیان بقول او اعتماد داشتند - پس، گفت ای بنی قریظه ! شما سوابق وداد و محبت مرا باخود میدانید وحقوق خدمت مرا بخویشتن میشناسید .

گفتند - آری ، تونزد ما متهم نیستی ؟

آنگاه گفت که حقوق آشنائی و سابقه دوستداری ، مرا موظف میکند که آنچه بصلاح شما بدانم باز گویم وشما را از خطری که در کمینتان نشسته بیاگاهانم .

- بدانید که قبیله قریش وقبیله غطفان مانند شما نیستند . آنان از سرزمینی دور باین ناحیت آمده اند وزنان وفرزندان واموال خودرا در دیار خویش که تا باینجا مسافتی دراز دارد گذاشته اند بخلاف شما که درشهر خود نشسته اید وزن وفرزند وبن وبیختان درآنست وقادر نیستند که آنرا بسرزمینی دیگر منتقل کنید. اینك قبائل قریش وغطفان بجنك محمد ویارانش برخاسته اند وتاباین دیار آمده اند وشما آنانرا دراین پیکار پشتیبانی میکنید اما غافلید که اگر دراین جنك پیروزشدند دراین خطه خواهند ماند واگر آثار شکست هویداشد ببلاد خویش پناه خواهند برد وشمارا تنها وبیدفاع در شهرخودتان ، درمقابل اینمرد رهاخواهندساخت. وشمابتنهائی درمقابل اوتاب مقاومت ویارای پایداری نخواهید داشت. پس، صلاح آنست که چند تن ازبزرگان قریش وغطفان را برهنیه گیرید تا از آنان دردست خویش گروگانی داشته باشید تا وقتی این نبرد پایان گیرد ومحمد را دستگیر کنید .

اما اگر ایندو طایفه ، وثیقه ای ازسران وناموران خود بشما

ندادند ، بیهوده خویشتن را بدست تباهی مسپارید و از جنك با محمد منصرف گردید .

مردان قبیله این رأی را پسندیدند .

آنگاه نعیم بقبیله قریش رفت و بابوسفیان بن حرب ویاران او گفت شما دوستداری و مراتب اخلاصی مرا بخود میدانید و نیزازجدائی وکینه من با (محمد) بیخبر نیستید ! - خبری یافته ام که گفتن آنرا برذمه خود فرض میشناسم تاحق دوستی ووداد را اداءکرده باشم .

اهل قبیله ، بابیتابی منتظر شدند تاخبرنعیم چه باشد .

نعیم گفت امادرمقابل این‌خبر، ازشمایك توقع دارم وآن‌اینست که آنرا ازهمه پوشیده بدارید ودر کتمان آن کوشش فراوان‌کنید.

مردان قبیله پذیرفتند .

آنگاه گفت ، خبر یافته ام که جماعت یهود ازمخاصمه ودشمنی با محمد ، پشیمان شده وکسانی نزد او فرستاده اند تا مراتب پشیمانی خودرا باو ابلاغ کنند، وبرای اثبات ندامت خویش ازجنك، وتصمیم‌ترك مخاصمه ونبرد ، پیمان کرده اندکه چند تن ازاشراف ونامداران قریش وبنی غطفان را بعنوان گروگان بگیرند وبدست محمد بسپارند تاآنان را گردن زنند وآنگاه بکمك او ، برآن قبائل بتازند و کارشانرا بسازند ومحمد این‌پیشنهادرا پذیرفته وگفته است اگرچنین‌کنید خواهم‌دانست که بامن برسرپیمانید واز شما خرسند خواهم بود .

اینك اگر یهود نزد شما فرستادند ومردانتان را بنام وثیقه طلب کردند مبادا بپذیرید که آنان را بدست شمشیر محمد سپرده ونابودی خویش را مهیاکرده اید .

مردان قبیله بفکر فرو رفتند. ـ نعیم از نزد آنان خارج‌شد و بقبیله غطفان روی نهاد و بآنان گفت، ای جماعت غطفان، شما اهـل وعشیرهٔ من ومحبوبترین مردم جهان درچشم منید، و نمیپندارم که مرا تاکنون متهم دانسته و در سخنان من تردیـدی داشته باشید. گفتند راست میگوئی!

گفت، اینك خبری بشما میگویم وکتمان آنانرا تقاضا دارم.

همه گفتند آنچه بگوئی میکنیم.

پس نعیم بآنان نیزسخنانی گفت که نظیر آنرا بقریش و غطفان گفته بود ودلهاشان را بمتفقان، وهم پیمانانشان بدکرد، وترس وبددلی را برجانشان مستولی گردانید.



شب‌شنبهٔ شوال، شوال‌سال پنجم هجری، فرارسید و آن‌هنگامی بود که طوائف قریش وبنی قریظه و بنی غطفان، باهم پیمان داشتند که متفقاً به (محمد) وسپاهیان اسلام حمله برند.

ابوسفیان بن حرب وسران بنی غطفان، عـکرمة بن ابوجهل را بادسته ای ازقریش بقرارگاه بنی‌قریظه فرستادند ـ پیام دادندکه‌اکنون ما از قرارگاه خود، بقصد جنك با (محمد) بـیرون شده ایم ودر این سامان اقامتگاهی نداریم واسبان ما وامانده‌وخسته‌اند، پس صبحگاهان برخیزید وخود را بیارائید تابامحمد بمقاتله پردازیم و دستگیرش سازیم وهرچه‌زودتر ازاینمقصود فراغت یابیم.

یهودیان نیزپیکی فرستادند وگفتند که امروز روز شنبه است و مادر چنین روزی بهیچکاری دست نمیزنیم و بامحمد مصاف نخواهیم داد

تا ازمردان نامدار خود چند تن بماگروگان ندهید ،چه ، مابیم داریم که چون جنگ دندان نمود و آتش محاربه زبانه کشید ، شما کـه از دیاری دوردست باین سامان آمده اید ، خود را ببلاد خود کشیده ، مـارا در شهر خویش و در دست این مرد ، بیپناه و تنها گذارید ، و ما بتنهائی در مقابل او نیروی مقاومت نداریم .

هنگامی که پیك یهود باز گشت، طایفه قریش وغطفان گفتند بخدا سوگند آنچه نعیم گفت هر آینه حق وراست بود ، ویهود با ماسر نیرنك دارنـد .

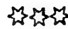
سپس مردی را بنی قریظه فرستادند و پیغام دادند که بخداوند قسم که مایك تن ازمردان خود را بنام رهینه بسوی شمانخواهیم فرستاد اگر خواهان جنگ بامحمد میباشید ، تکیه بر بازوی خویش زنید وخود بیرون آئید وجنك را ساز کنید ،که مارا برشما پیمانی نیست .

وقتی بنی قریظه این پیام شنیدند بخودآمدند و گفتند هماناآنچه نعیم ازحیله قریش وغطفان گفت بحقیقت مقرون بود که آنقوم اگر فرصت یافتند وپیروز شدند ، دراین بلاد بمانند واگرفتحی نصیب نیفتاد ، مـارا درمقابل (محمد) تنها گذارند و بشهرخویش فرار کنند .

وقتی این طوائف جنگجو که برای شکست (محمد) بهم نزدیك شده ، پیغمبر اکرم ویارانش را محاصره کرده بودند ، بدینگونه ازهم بدگمان شدند ودلهاشان پراکند ، خداوند، آنان را زبون ساخت . در شبهای سرد ، بادی تند بر آنان وزید چنانکه دیگهاشان واژگون گردید وخیمه هاشان ازجای کنده شد .

طایفهٔ قریش وغطفان ، دلسرد و بیمناك، بدون موفقیت بسوی‌دیار

خود بازگشتند ومحمد ویارانش، ازمحاصره نجات یافتند وبسوی مدینه مراجعت کردند.



هیچ دعوتی مانند دعوت (محمد)، بوسیلهٔ یك مرد، چنین پیروز وموفق نگردیده وهیچ فرصتی مانند این فرصت، از تألیف و هماهنگی عناصرطبیعی بدست‌نیامده است. زیرا هنگامی که چندین قبیلهٔ‌جنگجوی بامردان جنك آور خود، رسول خداویاران معدودش‌را محاصره کردند وبیم آن میرفت که بر آنان چیره گردند، بوسیلهٔ یك تن ازمسلمانان، جبهه وقواشان بدون خونریزی وجدال، متلاشی وپراکنده گردید، و نعیم آنچه برای سستی عزم وپراکندگی قوا وتشویش خاطر، بآن‌قبائل گفت شایسته وبجا بود.



اگر بخواهیم معارك‌عصرقدیم وجنگهای‌دورهٔ جدید را باهم بسنجیم دوحال پیش میآید:

یکی‌مقایسهٔ حجم وشکل جبهه ها ووسایل ومقدورات جنگها، ودیگر، قدرت فکری قائدان جنك.

درحالت اول، موردی برای قیاس نیست چه این قطعی است که وسائل جنك و ابزار کار، هرروز کاملتر وشگفت انگیزتر میشود و از نظر توسعهٔ ارتباطات ومواصلات وسایر خصوصیات جنك، طول وحجم جبهه های متخاصم، با ادوار گذشته که عده ای باشمشیر وکمند وتیر و زوبین میجنگیدند طرف نسبت نیست.

جنگی که بوسیلهٔ تلفن ومیکرفن اداره میشود شگفت انگیزتر

ازجنگی است که با اشارات دست ولب ودهان اداره میگردد، همچنین نبردی که جنگجویانش باهواپیماها و تانك ها انتقال مییابند، فائقتر از محاربه ای است که نفراتش بوسیلهٔ اسبان وشتران حرکت میکنند ونیز بدیهی است که گلوله توپ ازشمشیر، وتیرتفنك ازتیرکمان نافذترو دور زن تراست.

پس، ظواهر جنك قدیم وجنك جدید را مشابهتی نیست تامجالی برای قیاس باشد.

اما چیزی که قابل سنجش و قیاس است، فکر وابتکار قائدان جنك است.

تفوق قائدی راکه هزاران نفر بمیدان حرب اعزام میدارد، نسبت به پیشوائی که ملیونها سواره وپیاده با وسایل حیرت انگیزجدید بسیج مینماید میتوان شناخت.

این مقایسه میرساند که (محمد) در رزایت رأی ودر استفادهٔ از مشورت اصحاب ودر شناختن فرصت ودر حسن اداره ارتش ودر کسب خبر ازدشمن و ادارهٔ روحیه افراد و آرایش جبهه ها در اهل زمانش بینظیر بوده است وبین قائدان اعصارمختلف، قدرت منحصری داشته.

واین قدرت، شهادت بزرگی بررسالت (محمد) است.

نکته قابل دقت اینست که مردی، چنان توانا که درادارهٔ میدانهای جنك نظیر نداشت، هیچگاه بحمله مبادرت نمیجست وفقط بدفاع قناعت میکرد وبجنگهای ضروری که گزیری از آن نبود اکتفا مینمود.

پس، چنین مردی، آن فرستاده ای است که قوهٔ رسالتش برقیادت جنگیش غلبه وفزونی داشته عظمت این شهادترا وقتی میتوان فهمید، که

اجتناب آنمرد شجاع وبیباك را ازجنك بدانیم - (محمد)، شجاع شجاعان بود ولی نه مانند رهنمایان مصلح که فضیلت پاکیزگی ، فضیات شجاعشان را تحت الشعاع میگیرد وازمقابله باجنك اجتناب میکنند .

این طایفه ، چنانکه تاریخ قرون حکایت میکند ، ازجنك ومحاربه پرهیز کرده اند ، نه برای آنکه جنك را مطلقاً جایز نمی دانسته اند ، بلکه برای آن، که دل پیکار وجسارت شرکت درکشاکش جنك نداشته اند ، حتی درمواردیکه خود ، آن را تجویز میکرده اند اینان، دستشان باشمشیر وتنشان باجوشن آشنائی وسازش نداشته وروبهمرفته زندگی راحت را برشرکت درمعارك ترجیح داده اند، و دارای نفس با اراده و قادری نبوده اندکه نعرهٔ جنك آوران وچکاچاك شمشیرها ، مخلوط با شیهه اسبان ،که زمین را زیرسم میشکافته اند ، اعتدال اعصابشان را از میان نبرد .

اما محمد ، آن داهی متفکر که کتبخانه هفت ملت بشست، بانفس خویش میدانهای جنك رااداره میکرد وبشخص خویش درپیکارهاشرکت می جست .

بعضی ازخاور شناسان چنین پنداشته اندکه (محمد) ، فقط در معرکه های جنگی که وسائل پیکار در آن تیروکمان بوده شرکت می جسته است یعنی میخواهند بگویند، رسول مکرم درغزوه هائی که طرفین متحارب ، باشمشیر ونظیر آن میجنگیده اندوتماس جنگجویان ازنزدیك بوده مشارکت نمی فرموده ، زیرا در آن معارك قدرت بدنی و نیروی روحی وعصبی بیش ازمیدانهائی لازم است که رزمجویان، ازدورو بوسیله تیروکمان محاربه میکنند .

این توهم از آنجاست که بمزایا و برتریهای این مرد عظیم و نفس بزرك احاطه و آشنائی ندارند و نمیدانندکه پاکیزه ترین خصال مهر و عطوفت بابزرگترین صفات شهامت ومردانگی دراو جمع بوده است.

هنگامی که لهیب جنك شعله میکشید، او پیشرو مردان خودمیشد و این نگفته پیداست که اگر فرماندهی درمیدانهای جنك پیشقدم و جسور نباشد ونشانه ای ازضعف وفتور دراو نمودار گردد ، مردان او بشکست روحی دچار میشوند وپای مقاومتشان میشکند .فتوحات‌اسلام خود میگویدکه دلیرترین دلیران روزگار نقطهٔ ثقل آن پیکارها بوده است و مردی جنگجویان را هدایت میکرده که شمشیر زنان بیباك و جنگجویان غیرتمنددرپناه‌دلیری‌او بوده‌اند

وقتی جنك جان میگرفت و معرکه ها گرم میشد ، وقتی خدای جنك . باهمه‌خشم و نیرو میغرید ولهیب حرب افق را غرقهٔ آتش‌میکرد، وقتی مرك باروی عبوس وردای سیاه ، داس برنده را بادست استخوانی وزشت بحرکت درمیآورد، ونهیب میزد ، و آنگاه که دل شیر مردان میلرزید وپشت دلاوران‌مرتعش‌میگشت، درآن هنگامه ، (محمد)کوهی ازبیباکی وثبات ودریائی ازآرامش وشهامت بود که رب‌النوع جنك‌در مقابلش بخاك زبونی سرمیسود ودلها بدیدارش استوارمیگشت .

علی که شهسوار فرسان‌ودلاور دلاوران است چنین میگوید :

(هروقت آتش جنك زبانه میکشید وحمله گرم میشد ووحشت شکست مستولی‌میگشت، مابشجاعت رسول‌خدا پناه میبردیم .

دراین هنگامه‌ها ، هیچکس ازرسول خدا بدشمن نزدیکتر نبود. درجنك حنین، معظم لشکریان اسلام روی ازجنك برتافتند. تنها

(محمد) بود که دربرابر تیراندازان و نیزه وران دشمن، پایداری میکرد واگر استقامت شگفت آوروی نبود، هر آینه هزیمت و شکست مسلمانان مسلم بود .)

هنگامی که شهر مدینه ازطرف دشمنان مورد حمله های شدید قرار گرفت وشب ، سنگین وسهمگین میشد او ، برای کسب اطلاع از قرارگاه خویش بیرون میامد ودرشهر بگردش میپرداخت درصورتیکه مدینه ، آنروز ازکسانیکه میتوانستند وظیفهٔ استطلاع وخبرگیری را برعهده گیرند احاطه شده بود — اما(محمد)، خواست شخصاً همه چیز را ببیند وبداند.

خوف، اورا از اینکار منصرف نگردانیدواین امرلازم را بدیگری وانگذاشت — پیداست که در اینمورد، فقط دلیری وشهامت اورادعوت میکرد که درآنشب مهیب وپرخطر، از آرامگاه خویش بیرون آید.

درسایرجنگها نیزشرکت اوشرکت قائدی بودکه خودرا ازجنك برکنار نگیرد درصورتیکه مشارکت افراد وسران جنك ، اورا ازاین شرکت معاف میداشت. اما او، حتی درمواردیکه پوزش مقبول، بلکه عذر محمود داشت ، وضرورتی پیشرو بودنش را الزام نمیکرد ، محور جنك وسپرمحاربان وپیشرو رزمجویان بود .

وقتی قائدی، خبیر و توانا بفنون جنك که ادارهٔ محاربات را از همه نیکوتر میدانست و با اینهمه بجنگهای ضروری اکتفا میکرد ، پس هرآینه رسولی است که گواهی برسالتش ازطریق قیادت جنگی اوحاصل می شود وهمه صفات جمیل وپسندیده اش در تبلیغ رسالتش متمرکز میگردد .

در اینمقام خواننده را متوجه میکنیم که تاریخ جهان بسی جنگجویان دلاور بیاددارد که‌میدانهای حرب رابا توانائی‌ادا ـه کرده‌اند وبسی سردازان وفرماندهان شیردل بخاطر دارد کـه در خطرناکترین هنگام باهرخطری‌مقابله کرده‌اند وترس، جبین مردانه شانرا لمس نکرده است ـ آری ، اما یك مقایسهٔ اجمالی نشان میدهد که چه تفاوت‌شگرفی بین آنان و(محمد) بوده است.

تاریخ ، داستان چنگیز ها و تیمور ها و آتیلا ها و بسیاری از جهانگشایان جسوررا برما فرومیخواند.

اما آنان .که (درجای‌سم اسبشان هرگز علف نروئیده وبیوسته ازآن آتش زبانه کشیده است)، نالهٔ جراحت دیدگان وفریاد اسیران، نوای طرب انگیزشان بوده ـ بر ویرانهٔ شهرها میرقصیدند و برقتلگاه مغلوبان ، نعرهٔ مستانه میکشیدند ، از بوی خون سرمست میشدند ، میکشتند و میسوزانیدند ومیبردند ـ مادروفرزندرا باتیربهم میدوختند ، سرفرزندرا دردامن پدر میبریدند ، فرمان قتل عام میدادند وسربازان خویش را بنوید یغمای مال واعراض طرف ، تحریك واغوا میکردند ، و خلاصه درنده خوئی درطبیعتشان زنده بود وجنگرا باکشش چنین‌نیروئی برپای میداشتند .

اما (محمد) ،کان مهرو آسمان شفقت بود. مال نمیاندوخت ـتن پرور ومتنعم نبود دنیای پر دلی و فلك مروت بود .

پس ، شجاعت درچنین مردی واقعیت ومعنی یافته است.



عظمت را خصائصی است که هرچند وسائل آن معروف ومبرهن

باشد، آدمیرا بشگفت در میآورد و شخص بزرك را محبوب و مکرم مینماید.

وه که عظمت (محمد)، چه بزرك وشگفت انگیزاست!

یکی ازخصائص عظمت آنست که صاحب آن، با دوصفت نقیض موصوف و نمودار باشد، یعنی جماعتی اورا بصورتی ببینند و گروهی بصورتی دیگر، بلکه یکدیده در دوهنگام اورا بدوگونه بیندکه گاهی محبت شدید را برانگیزد وزمانی کینهٔ عمیق‌را تحریك کند. درك چنین عظمتی برای هرکس آسان نیست وصاحبدلان دورازهوس‌را میسراست که عمق چنین عظمتی را دریابند.

نه ظاهربینان سبك مغزرا.

ازخصائص بزرگی (محمد) یکی اینست که درنظردشمنان متعصب دنیش، بادوصفت نقیض متصف میباشد.

گروهی اورا چندان رقیق‌القلب میدانندکه قدرت جنگی را ازاو سلب‌میکنند وگروهی دیگرویرا چنان‌سنگدل میشمارند، که میپندارند برقتل بنی‌نوع‌انسان‌حریص‌بوده‌وازخونریزی، حتی‌درغیرموقع گناهکاری لذت میبرده است.

درحالتیکه (محمد)، ازاین هردوصفت منزه بوده است.

شجاعت بیمانندش احتمال رقت عیبناك، یعنی رقت توأم باضعف وخوف را ازاو سلب میگرداند وزندگی او، ازاوان کودکی شبههٔ‌قساوت وسختدلیش را نفی میکند.

چه، اونسبت بارحام ونسبت بکسانیکه اوراشیرداده بودندونسبت بدوستان وهمسران خود، ونسبت بغلامان وخدمتگذاران خود، نمونهٔ

رحمت و آیهٔ محبت بود .

رحمت ومحبتی که درهیچیك از انبیاء نظیر نداشته است .

اما داستانهائی که دشمنان ، درباب سنگدلی وخونریزیش گفته اند، هیچیك مدلل ومسلم نشده است وشکرا مرتفع نمیسازد ، خصوصاً داستانی که راجع بفرمان‌رسول اکرم درقتل عصماء یهودی دخترمروان که اسلام ومسلمانانرا هجو میکرد گفته اند بثبوت نپیوسته ،چه ، پیغمبر اسلام کشتن زنان را صریحاً نهی فرموده ومکرراین دستوررا بیان کرده است وفقها برآنند که قتل زن ، ولوبجنك اسلام قیام کنـد ممنوع است مگراینکه تنها وسیله دفع خطر باشد - دراینصورت چگونه ممکن است که رسول مکرم بقتل زنی فرمان داده باشد ؟! و متعرضین ایندامتان ، جزادعا چه دلیلی دارند ؟ یگانه حادثه قابل ذکر، حادثه قتل کعب بن اشرف است .

کعب، مسلمانان را بزشتی یاد میکرد ودشنام میداد و بآئینشان سقط میگفت وطوایف عرب ودشمنان‌اسلام راگرد میآورد وبرضداسلام می‌شورانید. حتی بقصدکشتن رسول مکرم تحریك مینمود ودرهر- دسیسه ای که بمنظور نابودی اسلام وشکستن معالم آن انگیخته میشد شرکت میجست .

بهمراهی بنی‌نضیر طایفه خود ، بامسلمانان حلیف وهمسوگند شد که بآئین همسوگندان بجنك مسلمانان برخیزد وباکسانیکه علیه آنان اقدام کنند پیکار نمایند وباری ،آن کنند که همسوگندی ازیاری ودوستی باهمسوگند خود میکند .

اما پس ازاین ، پیمان بشکست وبآن قناعت نکرد ، عـرب را

باعشیره خویش جمع میکرد وعلیه محمد و یارانش تحریك مینمود و بمدینه بازگشت وبافترا وتهمت مسلمانان پرداخت ودرغیبت گفتن و یاوه سرائی نسبت بزنان مسلمان؛ کاری کرد که هیچ جوانمرد شریفی چنان نمی کند ، بحدیکه همه را بستوه آورد وعرب غیوررا امکان نبودکه چنان سخنان دشنام آمیزی را درباب ناموس خویش بشنود وبهم برنیاید خلاصه ، مسلمانان از اینهمه نامردمی وناجوانمردی سخت برآشفتند و قصد قتل او کردند .

درباب قتل اوچنین نوشته اندکه گروهی ازمسلمانان برقتل او برآمدند وروبخانه اش آوردند . ازآنمیان ، ابونائله نام اورا آواز داد - کعب تازه دامادبود بصدای ابونائله ازبستر برجست - همسر کعب اورا بکنار خویش گرفت و گفت تومردی جنگجوئی، ومردان جنك در چنین هنگام که بازن خود همبسترند بجنك برنمیخیزند و جنگجویان دیگر نیزدرچنین مقامی بنبرد اونمیایند. پس، اینان که برخانه گردآمده اند بقصد قتل تو نیستند !

آری همسر کعب راست میگفت و کعب مردی جنگجو بود وباجنك آوران باید بسنت جنك آوران رفتار شود ودر چنان هنگامی سزاوار نبودکه جنگجوئی را بمبارزه طلبند .

اما کعب؛ باشکستن پیمان وبارفتاری که ازشیوهٔ مردان دلیروبا- فتوت بدور بود ، ازسنت دلاوران وآئین مردان بیرون رفته بودومسلمانان از قول وفعل اوایمنی نداشتند . در اینصورت حقی برآنان نداشت و موجبی نبودکه با اوبسنت مردان رفتارشود .

درخبرآمده است که رسول اکرم قتل اورا تصویب فرمود وبعضی

ازتاریخ نگاران اروپا، اینعمل رسول اکرم را خروج ازسنن جنك دانسته اند وآنرا بعمل ناپلئون تشبیه کرده اند که فرمانداد تادوك دانژان را بربایند وبرخلاف حق محاکمه کنند، وماقبلا تفاوت فاحشی که بین این دوعمل موجود است بیان کرده ایم وبتکرار نمیپردازیم .

اما ناچار باید اشاره کرد که درتازه ترین زمانها نیز کسانیکه بملتی خیانت میکنندوعلیه کشوری قیام واقدام مینمایند وازپیمان وعهدی که باگروه وطایفه ای بسته اند سرباز میزنند وبرعرضها وناموسها تعدی میکنند وعفت عمومی را جریحه دار میسازند، نیزمانندابن اشرف مورد مؤاخذه وکیفر قرار میگیرند .

شخصی چون کعب درحکم اسیروسرداری است که درجنك اسیرشود وباقول شرف باینکه دیگر باربجنك با آن گروه اقدام ننماید آزاد گردد همه قانون های اجتماعی واخلاقی درچنین موردی حکم می کنند که آن اسیرجنگی که بقید قول آزاد گردیده، باید پیمان عدم تعرض خودرا محترم بشماردودولت متبوع یاطائفه او نیز موظفند که وظیفه‌ای که ناقض آن پیمان است برعهدهٔ اووا نگذارند . اما اگرچنین مردی، باز برروی کسانی که اورا آزادکرده اندشمشیر کشید وباهمسوگندان محاربه کرد ودرصفوف جنگجویان قرار گرفت وباز اسیر گردید همچون سایر اسیران، با او رفتار نمیشود وبیجا نیست که مانند گناهکاران محاکمه شود ومحکوم باعدام گردد .

امروز نیز قانون کشورها درباره آنانکه علیه استقلال و تمامیت کشوری اقدام میکنند وبضرر کشوری بجاسوسی میپردازند، یادستجاتی علیه امنیت واعراض ونفوس مردم تشکیل میدهند، وآسایش عمومی را

سلب میکنند حکم اعدام میدهد و بسادره‌ورد جرائمی‌حکم اعدام‌مقرر شده که ازجرم کعب بن‌اشرف بسی سهلتروخفیفتراست .

کعب‌ازپیمان شکنی تجاوز کرد وعلیه رسول اکرم ومسلمانان بتجمع نیرو پرداخت و حیثیت‌و آبروی مسلمانان را هتك کرد و بآنان افترا بست .

در این مورد است که قصاص‌ضروری است. حتی‌اگرملتی درحال جنك نباشد ویکی از افراد آن ملت چنین جرائمی‌را مرتکب شود، نیز شایسته قصاص و کیفر است چه رسد بموردی که ملتی در حال جنك باشد ویکی ازمخاصمانش پس ازپیمان، عهد بشکند ودر کار آن امت اخلال نماید و بمنظور قتل رهبر آنان ، اقدام‌کند وعرض‌وشرفشان را درمعرض تجاوز وحمله قراردهد .

درچنین موردی ، حکم اعدام هرگز بیرحمانه نیست .

خاورشناسان اروپا علاوه براعتراضی‌که برسول اکرم درباب‌قتل کعب بن اشرف کرده اند ، قتل اسیران ودیدن ساحت جنك بدر را از طرف پیغمبرمکرم ، هنگامیکه لاشه‌کشتگان درسراسر آنمیدان ریخته بود ایراد میکنند ومیگویند ؛ بفرمان (محمد)، اسیرانیرا که درمحاربهٔ بدر بدست مسلمانان گرفتارشده بودند ، ازدم تیغ گذراندند ووقتی‌آن جنك پایان گرفت (محمد) بنظارهٔ کشتگان ودیدن غنائم بیرون آمد،و این هردوعمل ازیك پیغمبرآسمانی بدوراست .

اماهیچیك از ایندو قضیه ، مشمول حکم عامیکه اسلام‌آنرا متبع ساخته است ودرباب‌اسیران جنگی واجب‌الرعایه نموده نیست، وچنانکه در پیش گفتیم قضاوت و اتخاذ نظر در چنین موردی ، آنگاه صحیح و

بجاست که همه عوامل وشرایط آن دقیقاً محاسبه و منظور گردد . پس اگر درموردی یك جانب قضیه مطالعه شود وسایر جوانب آن تحلیل و تحقیق نشود ، نتیجهٔ درست بدست نمیآید .

درباب جنك بدر وفرمان قتل اسیران ونظارهٔ کشتگان، نیز باید بتجزیه وتحلیل سرگذشت ومحاسبهٔشرائط آن‌همت گماشت تا چگونگی موضوع آشکار گردد .

اسیران میدان بدر همچون سایر اسیران نبودند تا بآنان رفتاری شود که قانون جنك برای اسیران معین کرده است ، بلـکه متهمان و گناهکارانی بودندکه نسبت بمسلمانان، جنایات وشکنجه های خارج از اصول جنك مرتکب شده ودر نتیجهٔ فداکاری بسیار بدست سپاه اسلام اسیرافتـاده‌بودند ـ درحقیقت ،حال استثنائی داشتند .

آری ـ اسیرجنگی کسی است که درجبهه ای بجنگد ، بدون اینکه قبلا گرفتار وبقید قول شرف رهاشده باشد ، یا ازشناسائی‌وسابقه واحوال او، جزاینکه مردی سپاهی است، نزد طرف اطلاعی باشد .

اسیرجنگی دشمنی است که درگذشته وحال، طرف متهاجم اورا نمیشناسد ، بلکه دشمن، اورا نزد خود جلب کرده وقدرت بازوی اورا خریده وازاحوال اوهمین اندازه معلوم است که اومردی سپاهی است و قبل ازبرداشتن سلاح وبعد از آنکه سلاح را برزمین گذاشت بین او ونفرات خصم کینه ای موجود نباشد . از اینروست کـه پس از انقضای واجبات جنك، برچنین سربازی بازخواستی نیست وبااو بقانون اسیران جنگی رفتار میشود .

اماسپاهیان بدر، مباشرشکنجه وعقاب بمسلمانان بودند ـ پس‌روا

بود که مغلوبی، درمقابل اعمالی زشت که ارتکاب آن، خارج ازواجبات جنك و مباحات وحماسه های جنگی بوده است کیفر بیند.

سربازیکه درهنگام جنك، بتیر اندازی ومحاصره وتعقیب دشمن قیام کند، و خلاصه هر واجبی از واجبات جنك را عمل نماید، غیر از سربازی است که نفرات متخاصم را بسوزاند یامثله کند ومرك را با وحشتناکترین قیافه ای دربرابر او ایجاد نماید، وباعمالی دست زند که ازواجبات جنك ومغلوب کردن حریف نباشد.

اما، وقتی محارب از قانون جنك تخلف کند و بشکنجه و آزار نفرات طرف پردازد، وبیرون ازقواعد و اصول جنك مرتکب جنایاتی شود،مجرمی‌است که پس ازگرفتار شدن،بایدبا اومعاملهٔ‌مجرمان کنندواین عمل درهرقانون و سنتی رواست.

اسیران بدر ازاین زمره سپاهیان بودند. پس قتل آنان برخلاف مقررات جنگی نبوده است.

اما رؤیت ودیدار کشتگان بدر- عیبجویان فراموش کرده اند که مسرورشدن‌از پیروزی،طبیعت انسانی است بخصوص درامری که هدف حیاتی وخلاصه زندگی‌ونتیجه تلاش‌شخص است- پس، دیدن کشتگان بدریعنی نبردی که جنگجویانش بقصد فنا و نابودی طرف، فراوان کوشیده وانواع مشقات وشکنجه هارا روا داشته بودند، جنگی که فتح وشکست آن بموئی بسته و اعصاب طرف از فرط پایداری و سختی ازهم گسیخته بود، پس ازموفقیت درچنین جنك سخت و پر مخافتی، دیدن کشتگان میدان، مادام که بمرحلهٔ شادی ازدیدن خون ومسرت ازمشاهدهٔ کشتگان نرسیده‌باشد، عیبی ندارد- وهیچیك از آنان که‌در

جنك بدر حضور داشتند،مشرك یامسلم، نگفته اند که وی ، از دیدن خون واز دیدن کشتگان مسرور یابنظارهٔ قربانیان جنك فرحناك شده باشد

نیزاین نقادان فراموش کرده اند که مردیکه دریکی ازشهرهای امروزی بدنیا آمده ودرآن زیست کرده وبااصول وشرایط آن خو گرفته ، غیر ازمردی است که از کودکی بزندگی صحرا گردان وبادیه نشینان که عمر خودرا درمعرکه های جنك گذرانده اند و هرروز در برابر چشمانشان بارها خونریزی شده است انس گرفته .

شهرنشینان امروز معمولا حق حمل اسلحه ندارند ودرپناه‌قانون ومدنیت بسرمیبرند واگر ندرة کسی مرتکب جرح وقتلی شود قوای انتظامی وتأمینی گناهکاررا بدست‌محاکم میسپارند تا اورا بکیفر برسانند وخلاصه،حفظ‌جان ومال‌افراد برعهده سازمانهای مخصوص محول گردیده. اما در روزگاریکه شهرنشینی باین پایه نرسیده بود ، مردم همه مسلح بودند وحفظ‌جان ومال‌خویشرا خود برعهده داشتند، وطبیعة خونریزی و دیدار خون و لاشهٔ کشتگان از اتفاقات و نوادر نبود ، بلکه از امور عادی بشمارمیرفت .

پزشك وجراحی راکه از نظرشغل خود بدیدن لاشه های انسان وپیکره های نیم پوسیده و جراحات انس گرفته، نمیتوان سنگدل و بیمروت خواند .

چه اگر پزشکی با آن مناظر، مأنوس نباشد ودر مقابل آن، بر احساس خویش فایق نیاید ، چگونه میتواند بعمل جراحی که چیدن و بریدن بدن انسانی است دست زند، ودرآنصورت چگونه علم پزشکی وفن جراحی، برای انسان رحمت ونعمت است . اماکسی بقساوت‌متصف

است که ناگـاه بچنین منظری تصادف کند ، بدنی مجروح و پاره پـاره ببیند ، یـا جـراحتی عمیق مشاهده نمایـد و از آن دوری نکـند و بهم بر نیـاید .

مردی راکه گذران زندگیش در صحراهاست و جنگهای فراوان دیده ، اگر ناگاه بساحت جنگی در آید و بکشتگانـی برخورد ومنقلب نگردد ، نباید سنگدل پنداشت .

کاش این انتقاد کنندگان کـه فقط یکطرف قضیه را دیـده اند و تحقیقی درغزوات رسول اکرم ندارند، دربدرحضورمیداشتند وازدریچه چشم آن پیغمبر، واقعه ای را مینگـریستند کـه نزدیك بود ، شیرازهٔ تاریخ اسلام را ازهم بگسلد .

کاش درآنجا میبودند ومیدیدند که دولشگر بپیکارهم برخاسته، یکی ازآندو ،لشگری‌انبوه ، با اسلحهٔ فراوان و کارفرما ، و بامـرکبهای کارآزموده وتند رو، ولشکر دیگر، بانفراتی اندك ، باندازهٔ ثلث لشکر خصم ، واغلب ازسلاح مجرد واز هرمرکبی پیاده ـ این لشگراسلام بود که همه براقدام خود سوار بودند وجزشمشیرحربه ای نداشتند .

کاش این عیبگویان ، درآنجنك دهشتناك میبودند وهراس‌شدید رسول خدایرا ازعاقبت آن نبرد میدیدند ، وبگوش خود میشنیدند که باحالی پریشان خدایرا سوگند میداد ومیگفت « اللهم هذه قریش ـ قداتت بخیلائها یکذب رسولك الـلهم فنصرك الـذی و عدتنی ـ اللهم ان تهلك هذه العصابة الیوم لاتعبد)ـ یعنی پروردگارا ! اینقوم قریش است که گردنفرازان خودرا باین دیار آورده اند تافرستادهٔ ترا ازمیان بردارند — خداوندا چه شد آن نویدی که بمن داده بودی ؟! خدایا!

اگر امروز این جماعت اندك مسلمانان بهلاکت رسند هیچکس ترا پرستش نخواهد کرد !

و نیز ایکاش که در آن معرکه شورانگیز، رسول خدایرا میدیدند، دستها بر آسمان برداشته وچشمها بآن خیره کرده ، وهمهٔ افکارش در دعای اوجمع شده ، ازخود بیخبر و بیخود ، بطوریکه عبا ازدوش او میافتاد وابوبکر، آنرا بدوشش میافکند و میگفت : خدایرا کم سوگند ده ! — همانا او وعدهٔ خودرا نسبت بتووفا خواهد کرد .)

اما او، که در دریای دعا غوطه ور بود نه بافتادن عبا توجه داشت و نه فریاد تضرع آمیز دوست صمیمی خویشرا میشنید .

کاش این نقادان میدانستند که قریش باچه کینه ای با(محمد) رو برو بودند وچگونه درآنوقت مردانی را آماده کردند که بمکه روند ومردم مکه را برانگیزند تابرعداوت وفشار درمقابل او، پایداری‌خونین کنند که پس ازتحمل آن جنك ومشقات ، آسایش وآرامی برای او صورت نبندد .

اگرحوادث مسلم وخصوصیات این‌جنك رامیدانستند،توجه‌میکردند که در موقعی چنین دشوار ، ادراك گشایش و انبساط از پیروزمندی غرابتی ندارد ودر موجود زنده ، احساس گشایش‌ولذت ازمغلوب‌نشدن فطری وطبیعی است.

نخستین چیزی که درنفس موجود زنده حاصل میشود اینست که ازپیروزی شادمان گردد و از تنگنای فشار ووحشت بسوی گشایش رود وبمیدان جنك نظر کند تابنگرد چه مردانی از قریش بخاك افتاده اند وچه کسانی بآشیانهٔ خویش بازگشته اند تاحمله را تجدید نمایند

وحیله و آزار را ازسر گیرند ؛ و نیز ببینند غنیمت و سلبی که مسلمانان تا آنروز نوع آنرا ندیده بودند چیست و چیست که بعضی مقاتلان را بحمله وهیجان واداشته بوده .

چه ، تا آنروز، درخصوص غنایم جنگی و آنچه از اموال وسلیح نفرات مخاصم ، بدست جنگجویان میافتاد حکمی نیامده بود .

آری - (محمد) ، باین دلایل، که همه بحکم فطرت سالم وطبیعت نا آلوده صورت میگیرد ، بساحت جنگ درآمد و بنظارهٔ کشتگان پرداخت .

و (محمد) ، مردی زنده وپردل و آمادهٔ دفاع ازحیات و عقاید خویش بود ، نه‌مردی ماسک وضعیف، چون معتکفان صومعه ، که‌احساس حیات وزندگی‌را درخود کشته اند یادر آنان مرده .

ازقائدی چون (محمد) انتظار نمیرفت که از دیدن نتایج جنگی با آنهمه خطرات که احتمال تکرار آن نیزمیرات خودداری کند - لازم بود نتیجه نبردیرا بنگرد که مدتی دراز بادسته ای کوچك و بیسازو برك ، دربرابر جنگجویانی بیشمار ومجهز پایداری کرده بود ، تادرجنگ های آینده ، ازعوامل وموجبات آن فتح ، سود جوید .

اگر بمیدان جنگ نمیرفت ، و آنهمه نکته جنگی را مطالعه نمی کرد قیادتش ناقص میبود .

امروز نیز واقعه نگاران و خبرنگاران جنگی ، همهٔ جزئیات را یادداشت میکنند ومیکوشند که کوچکترین اتفاق ساحت جنگ را، ازنظر دور ندارند ، تاپس از جداشدن فریقین، تمام علل غلبه واسباب هزیمت راتحت مداقه درآورند، ودرنبردهای دیگر ازآن سرمشق گیرند.

پس اگر (محمد) پس از غلبه، از دیدن ساحت جنگ بدر امتناع میکرد ، بجنبه قیادت و پژوهش و تحقیقات جنگی او خلل میرسید •

اکنون که گفتار ما ببیان رحمت وقساوت کشید آن بهتر که آنچه را تاریخ نویسان اروپا ، در این باب گفته اند استقصا کنیم و مهمترین آن، گذشته از آنچه قبلا گفته شد کشتار جنگجویان بنی قریظه است •

تاریخ نویسان اروپا ، قتل محاربین بنی قریظه را با عرف متبع درجنگها مخالف دانسته اند وبان اهمیت بسیاری داده اند ـ اما در این مورد نیز همهٔ جوانب موضوع وشرایط قضیه‌را نسنجیده‌اند . بدیهی است وقتی درمسئله‌ای نسبت بشرایط وعلل آن استحضار کامل حاصل نشود ، حکم در آن صحیح نخواهد بود •

اینك ما موارد قابل توجه مسئله را بیان میکنیم تا آشکارا شود که فرمان قتل جنگجویان نبی قریظه عین صواب بوده است .

این طایفه مکرر بامسلمانان پیمان بستند ودر نخستین فرصت آنرا شکستند ، بطوریکه با آنهمه عهد شکنی مورد نداشت که مسلمانان باز با آنان عهد استوار کنند وبرسر پیمان باشند وبقول آن پیمان شکنان ایمان داشته باشند .

متاسفانه نویسندگان اروپائی وبسیاری ازمردم ، امروز نمیتوانند زشتی عهدشکنی را چنانکه باید دریابند وبسا این شیوهٔ زشت‌را بانام (زیرکی وسیاست) میآرایند و زشتی فراوانش‌را زیر این عنوان پنهان میکنند •

درصورتیکه حیات وارزش انسان در گرو پیمان اوست ودرروزگاری که انسان بفطرت وطبیعت نزدیکتر بوده پایهٔ قول و عهد را بهتر

میشناخته است .

ودرهرحال ، در آن روزها حفظ قول و پیمان موردقبول واهمیت شایان بوده .

بنی‌قریظه این سنت استوار وعظیم را مکرر زیرپاگذاشتند ، عهدها بستند وباحیلت گری آنرا نقض کردند - بعداز اینهمه تجربه ، پیمان بستن مسلمانان باآنگروه بی پیمان ، نابجابود .

وقتی آیات شکست بنی‌قریظه پدیدارشد ، از (محمد) درخواست کردندکه امر بداوری واگذار شود - رسول اکرم این تقاضارا پذیرفت. بنی‌قریظه سعدبن‌معاذرا بداوری برگزیدند و گفتند بهر آنچه اوحکم کند گردن میگذاریم .

سعد ، حکمیت آنانرا پذیرفت وطبق باب تثنیه ازکتاب تورات که کتاب آسمانی ومورد قبول بنی‌قریظه بود ، داوری کرد ورای داد .

اینك ترجمهٔ متن باب تثنیه :

« وقتی برای محاربه و جنك ، بشهری نزدیك شدی ، مردم آنرا بصلح و سازش دعوت کن - اگر دعوت پذیرفتند ، همگی طوائف آن ، بندگان تواندواگرمسالمت نکردندوصلح نپذیرفتند وباتو بجنك برخاستند، آنانرا محاصره کن‌اگرپروردگاری که خداوندتست آنانرا بچنك تو گرفتار ساخت ، همه مردانشانرا ازدم تیغ بگذران وزنان وچارپایان و کودکان وهرآنچه‌راکه درآنشهر است بغنیمت برگیر ، وبخور غنائم دشمنان‌را که خداوندت بتو اعطاءکرده است . »

- اصحاح ۱۰ الی۱۵ تثنیه .

سعد ، داوربنی‌قریظه ، برابرحکم تورات رای داد وفرمود تاهمه

مردان بنی‌قریظه‌را گردن بزنند و اموالشان‌را بغنیمت برند .

پس، حکمی که برسر بنی‌قریظه رفت ، عین صواب بود ، چه آنکه آن‌قوم بدقول و بی‌پیمان ، خودتقاضا کردند که کارشان بحکمیت‌ارجاع شود وخود ، سعدبن معاذراحکم قراردادند ـ دراین‌جریان هیچ‌تحمیلی بآنان‌نشد وداور آنان نیز کتابی‌راملاك ومستند حکم‌قرارداد که نزدبنی قریظه مقدسترین ومتقن ترین کتابها بود .

اکنون شایسته چنانست که‌عیب‌جویان ازخود بپرسند که‌اگراحزاب برمسلمانان غالب میشدند، برسر آنان‌چه میآوردند ومسلمانان پس‌ازآن چیرگی وفتحی که‌بآن مایه‌رنج‌وفداکاری بدست‌آوردندباآنگروه‌محیل وعهدشکن چه‌میکردند تا بعدالت وانصاف مقرون باشد ؟

آری ـ هرکس که بخواهد امت وقوم خویشرا از خیانت وحیلهٔ دشمن وازسختی دردشمنی وازحمله بعدازحمله وازاباحه هرکارزشت نگاهدارد جزاین حکمی نمیکند .

درحمله های تادیبی عصرحاضر بسیارمیبینیم که دولتها برطوائف کشورخود که فاقد سلاحند و وسیله دفاع ندارند ومیخواهند ازحیات‌و حقوق خویش دفاع کنند ، حمله میبرند وچندان شکنجه وسختی بافراد ملت روامیدارند که‌هرگز بابنی‌قریظه نظیرآن عمل نشده‌است .

دراین‌حمله‌هاوسرریزیها که ازمیوه‌های‌عصرجدیداست قوای‌غالب که‌تمام سلاح وابزارجنك‌را دردست دارند ، باندازه‌ای نسبت بمغلوبان بیسلاح و بیدفاع ، درندگی و دژخوئی نشان میدهند که نه‌تنها درجنك بنی قریظه بلکه در هیچیك از محارباتی که (محمد) با دشمنان دین خویش کرد هرگزنظیرآن دیده نشده است

وحال آنکه امروز دولتهای غالب ازحیث ثروت وتجهیزات ونفرات ، برحریف خود تفوق بسیار دارند ولی در جنگهای اسلام غالبا مسلمانان ازحیث عده وسایروسایل مادی ازطرف متخاصم ضعیفتر بوده اند •



هماناکمال وبیمانندی (محمد) درپیشوائی وقیادت جنگی، کمالی است که فنون جنگ واصول مردانگی ودین خداوند وتمدن درتازه ترین اعصارش ، آنرا کمال و بیمانندی میدانند وبآن رضایت میدهند همچنانکه دشمن و دوست در آن(کمال) تردیدی ندارند

کمال سیاسی

محمّد



سیاست را درعرف جدید معانی بسیاراست .

از آنجمله، مراسم وعلاقاتی است که بین بعضی ازدول بادول دیگر واقع میشود .

و نیزمعاهدات وپیمانهائی است که درخصوص اعمال خارجی،میان دولتها منعقد میگردد وبرنامه هائی کـه ازطرف فرمانروایان و هیئتهای حاکمه ، نسبت بافراد ملت وضع میشود .

(محمد) بکارهای بسیاری که لفظ (سیاست) باعموم مدلولش،بآن قابـل اطلاق است مباشرت فرموده ، لیکن عهد حدیبیه با همه ابواب و مراحلش، از روزی که وی بدعوت حج ابتداء کرد ، تاهنگامی که قریش آن عهد ومیثاق را شکستند ، ازسایر اعمال رسول اکرم بابواب سیاست داخلتر ونزدیکتر است . این عهد نامه ، جامع تمام ابواب سیاست است و در آن اثـری از روح قیادت جنگی و راهنمائی اخلاقی وسایرصفات (محمد) دیده نمیشود .گوئی نتیجهٔ فکرمردی است کـه تمام صفات و دهاء او درکمال ونبوغ سیاسیش مستهلك بوده .

دراین عهد، تدبیر(محمد) درسیاست دشمنان ودر سیاست اتباع وپیروان، ودر اعتماد بصلح وعهد، آنجاکه عهد وسلم شایسته بوده‌است، ودر اعتماد بجنك و نیرو ، آنجا که مسالمت وعهد موردی نداشته ، نمودار میگردد .



(محمد) ، عرب را بزیارت خانهٔ خدا دعوت آغاز کرد. اما فقط بدعوت مسلمانان. یعنی کسانیکه برسالت اوگرویده بودند اکتفانورزید،

بلکه اعلان عمومی داد وهمهٔ ابنای قبائل عرب را که قصد حج داشتند ودر تعظیم خانهٔ خدا بامسلمانان انباز بودند دعوت کرد که متفقاً بزیارت کعبه روند و برای مسلمانان وعرب ، حکمی واحد و مصلحتی واحد قرار داد .

با ایندعوت عام ، قریش راکه میخواستند باتحریك نخوت عرب ، همه را علیه (محمد) بر انگیزند ، ازسایر قبائل واقوام جدا کرد .

زیرا ، با چنین هدف مشترکی ، دیگر محمد و پیروانش ازعرب جدا نبودند بلکه همه بزیارت خانهٔ خدا و تعظیم کعبه مقدس رهسپر میشدند وعرب ازعرب یاری میجست وازین حیث زبونی وخاری نمیکشید، وبین آنان باپدران واجدادشان قطع نمیگشت واگر بین مسلمانان باقریش درموضوعی مخالفتی روی میداد این مخالفت، باقریش یاباکسانی که بعلت نفوذ قریش برمکه، ازآنان سود میجستندبود ومخالفت باقبائل وامت عرب محسوب نمیشد .

همچنین قریش میکوشیدند تاعرب‌را برمحمد واسلام خشمگین سازند وچنین وانمود کنندکه مسلمانان برآنند که ارزاق را قطع کنند وبازارها را که زائران کعبه،گرم وباروراج میکنند بکسادی کشانند .

اما (محمد) بود که مسلمانان وسایر اقوام عرب راکه قصدزیارت حرم داشتند بسوی مکه‌میکشید ، پس او بود که با ایندعوت ، بازارمکه را معمورو آبادان میساخت- بدینگونه نقشهٔ قریش، ازاین نظر نیزبجائی نمیرسید وخلاصه باین ترتیب، قریش درطرفی قرار گرفت وقبائل عرب درطرف دیگرواقع شدند .

✡✡✡

درعصر جدید ، بسیار شنیده ایم که گروهی با (مقاومت منفی) میجنگند. یعنی ازفشار وشدت بر کنار میمانند وحجت و برهـان را تکیه گاه میکنند . مثلا درچندی پیش، گاندی آن پیشوای هندی وپیروانش، بدینگونه باحکومت بریطانیا نبردکردند ومیگویند این طریقه جنگ ، چنان مؤثر افتاد که انقلابهای خونین و کشتارهای فراوان آن مایه اثر نداشته است .

بعضی گفته اند که آن قائد فقید، این شیوه جنگ را از لئون تولستوی نویسنده ومصلح بزرك روس آموخته بود و بعضی بر آنند که بودائیان و برهمائیان که آزار حیوان و بخصوص انسان را حرام میدانند قبل ازتولستوی مبتکراین طریقه بوده اند .

کسانی که براین عقیده اند بعید میدانند کـه مسلمانان باپیروان بودا و برهما دراین روش متفق باشند وازطریق‌مقاومت سلبی‌وجنك‌منفی بخواهند بمقصودی برسند زیرا می گویند که اسلام دین‌قتال وجنك‌است و از اینرو، مسلمانان بـاجتناب از اعمال قوه و بالتـزام برمسالمت وترك مقاومت عقیده ندارند .

اما مطالعه ودقت درعهد حدیبیه ، بطلان این توهم را آشکار میسازدواثبات میکند که اسلام، نه‌بشمشیرتنهاتکیه میکرده است و نـه بمسالمت تنها اعتماد داشته، بلکه در زمـان مقتضی از هر وسیله ای از وسائل نشردعوت، نصیب خود را برمیگرفته و ازهمهٔ مناسبات و اسبابی که دردسترس داشته بنفع منظورخود استفاده میکرده است.

آنجاکه کاری بشمشیر راست میشده دست بشمشیرمیبرده وآنجا که بمسالمت گرهی میگشوده، مسالمت میکرده است ـ خلاصه عامل

زمان و مکان وشرایط را دقیقاً مورد مطالعه قرار میداده و بحکم آن رفتار میکرده است.

(محمد) در رحلت حدیبیه بقصد حج بسوی مکه عزیمت کرد نه بقصد جنك، ومسلمانان را بدون سلاح جنگجویان کوچ داد واین دلیلی بزرك است که درآن سفر نیت محاربه نداشته - وبا این عمل، نه فقط بین قبائل عرب را باقریش جدائی انداخت بلکه بین دستجات قریش نیز تولید اختلاف کرد، زیرا در این هنگام عده ای ازسران قریش معتقد شدند که باید بامحمد جنگید وعده دیگر ازصاحبان رأی، بقبول مصالحه نظر دادند بدینگونه زعیمان وبزرگان قریش دچار اختلاف نظر وتشتت رأی شدند.

ورسول اکرم. اتباع خویشرا مکرر بصبر ومسالمت سفارش میکرد تاقریش موفق نشوند که آنان را تحریك وخشمناك سازند وکار بمدافعه وجدال کشد چه، درآنصورت اختلاف قریش ازمیان برمیخاست ومتفقاً آهنك جنك بامحمد میکردند.

ولی اغلب ازپیروان رسول اکرم حتی صاحبان سرویاران نزدیك وی، مقصود اورا ازاینهمه سفارش بشکیبائی ومسالمت، درنیافتند.

باری - مسلمانان وقریش برعقد پیمان اتفاق کردند.

محمد، شرایط پیشنهادی قریش را پذیرفت وقبول آن شرایط، کمال حکمت وقدرت سیاسی ویرا نمودار ساخت.

سهیل بن عمرو، بنمایندگی قریش برای بستن پیمان نزد (محمد) آمد.

رسول اکرم «علی» را خواند وفرمود بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم.

سهیل گفت : دست نگهدار! مارحمن ورحیمی نمیشناسیم !
وطبق اصول جاهلیت گفت بنویس: بسمك اللّهم ـ
رسول مکرم بعلی ع فرماند اد : همانگونه بنویس که سهیل میگوید !

وی بدانگونه نوشت ـ آنگاه رسول اکرم فرمود بنویس : این است آن چیزیکه محمد رسول الله با سهیل بن عمرو بر آن پیمان می کند . . . .

دوباره سهیل گفت : دست نگهدار ـ اگر برسالت تواقرار داشتیم بجنك باتو برنمیخاستیم .

بجای محمد رسول الله نام خود ونام پدر خودرا بنویس! ـ

میگویند علی علیه السلام درپاك کردن جملهٔ (رسول‌اللّه) مردد ماند ـ رسول اکرم بادست خویش آنرا بسترد و فرمود بجای محمد رسول‌الله (محمد پسرعبدالله) نوشته شود .

پس آنگاه درشرایط زیر که نمایندهٔ قریش آنرا بسودطایفهٔ خویش میدانست ، بین طرفین موافقت حاصل شد وعهدنامه تنظیم گردید :

۱ ـ هرگاه کسی ازطایفهٔ قریش بدون اجازهٔ ولیّ خود بمحمد پیوست وی متعهد است که اورا نزد قریش بازگرداند .

۲ ـ اگر کسی ازمردان محمد بسوی قریش آمد، آنان باسترداد وبازگرداندن اوموظف نیستند .

۳ ـ اگر کسانی ازعرب با (محمد) پیمان محالفت بستند ، قریش مانع آنان نخواهند شد.

٤ ـ واگر گروهي بمحالفت قریش پیمان کردند حرجی برانان

نیست

۵ - دراینسال، محمد ویارانش مکلفندکه بمکه وارد نشوند ودر عوض، حق خواهند داشت که بسال آینده، مدت سه روز بآزادی در مکه اقامت کنند.

٦ - هنگام اقامت درمکه، یاران وهمراهان(محمد) حق نخواهند داشت که غیرازشمشیر، سلاح دیگری باخود داشته باشند.

۷ - در آن هنگام نیزهمرهان (محمد) حق حمل شمشیر آخته نخواهند داشت.

بدینگونه بین مسلمان وقریش قرارداد منعقدگردید.

اگر این عهد نامه بعد از جنگ، پس از هزیمت مشرکان وغلبه مسلمانان تنظیم میگشت همانا بغیراین اسلوب نوشته میشد وواجب بود که مشرکان کرهاً یاطوعاً بصفت نبوت اعتراف کنند ونیزلازم بودکسی که از موالی قریش بپیغمبر میپیوست مسترد نشود، ولیکن عهدنامهٔ حدیبیه، توقیف موقت اعمال دشمنان بود، در اصطلاح امروز نیز نظیر آن عهدنامه باین نام موسوم است.

این عهدنامه گرچه ظاهراً بنفع قریش تنظیم شد امابسی بر نیامد که قریش دانستند آن عهد نامه با همه شرائطش بزیان آنان استوبیهوده آنرا برای خویش غنیمت داسته و بر محمد و یارانش خذلان و زیان پنداشته بودند.

زیرا کسانی ازقریش که ایمان میآوردند و بسوی محمد عزیمت میکردند، طبق بند اول عهدنامه، درحوزهٔ مسلمانان پذیرفته نمیشدند، آنگاه ازشهر بیرون میرفتند وبکاروان های تجار قریش، که ازهردوسو

دراماں بودند تعرض میکردند وقریش نیزحق نداشتند که شکایت آنان را به (محمد) برند، چه آن گروه بحکم صلح ، از ولایت رسول بیرون بودند وخود قریش نیز نمیتوانستند آنان را درمکه توقیف کنند .

اما اگر در صلحنامه قید نشده بودکه (محمد) حق پذیرفتن گروندگان قرشی را درحوزۀ خود ندارد ، ناچار کسانی از قریش که بدون اجازۀاولیاء خود بیاران محمد میپیوستند ولایتشان بامحمد میشد و اوناچار میگشت که کاروان های قریش را از تعرض آنان محافظت کند واگرچنین نمیکرد قریش نیزپیمان خودرا نقض میکردند .

بعلاوه کسی که ایمان میآورد وبسوی محمد میرفت و بموجب عهدنامه‌ازطرف‌محمد بقریش‌مستردمی گشت ، پیوندقلبی والفت‌روحیش بامسلمانان همچنان برقرارمیماند ومشرکان درامورقلبی ومعنویش‌سلطه ای نداشتند تادل‌وجان چنین کسی‌را باختیار خود درآورند وایمانش‌را متزلزل و نابودکنند .

دراینصورت باز گرداندن اینگونه اشخاص زیانی بمسلمانان نمیرسانید . و اگر اینقبیل مردم دارای دین ضعیف و ایمانی نا استوار بودند ، ارزشی نداشتند تاجدا شدنشان ازمسلمانان موجب آسیبی‌شود.

اماراجع بمسلمانانی‌که بقریش میپیوستند؛ اگر درعهدنامه شرط میشد که‌قریش نیزمتقابلا اینگونه اشخاص‌را بمحمد بازگردانند ، بااین عمل دعوت هدایت اسلام نقض میشد .

زیراکسیکه باختیار ، (محمد)را رهامیکرد وبمشرکان میپیوست مسلمان محسوب نمیشد وبهترآن بودکه‌مردی‌چنین بی‌ایمان ، ازگروه مؤمنان جدا باشد .

باری- بزودی این نتائج آشکار اشد وهنگامیکه عهد ، پایان پذیرفت کسانیکه نمیدانستند ثمرات آن برای اسلام چیست ، درمدتی کوتاه اثرات وفوائد بسیار آنرا دریافتند .

پس ، کسانیکه دوستی بامحمدرا آشکار نمیکردند ، آشکارا بااو حلیف شدند ومحمد فارغ البال از قریش، بیهود خیبر پرداخت وبکشور- های بیگانه پیك فرستاد وبزرگانشانرا بدین خوددعوت کرد وبروی آنان که باووارد میشدند فتح باب نمود ومردمی که بکمك اسلام تمایل داشتند و قدرت مقاومت با مشرکان را درخود نمیدیدند ، ازشرور آنان ایمنی یافتند



- انا فتحنا لك فتحاً مبينا ليغفر لك الله ماتقدم من ذنبك وماتأخر ويتم نعمته عليك ويهديك صراطاً مستقيما -

روزی که پس ازاتفاق حدیبیه این آیه نازل شد بسیاری ازمسلمانان معنی آنرا درنیافتند و ازآن اتفاق، موضع فتحرا تشخیص ندادندلیکن محض تسلیم وانقیاد باسلام ، آنرا پیروزی وفتح شمردند .

امـا پس از دو سال دانستند که حقیقتاً پیروزی شایسه ای نصیب اسلام گردیده ودریافتند که بعضی ازفتحها بدون شمشیر میسر میشود وبعضی از پیروزیها گرچه بظاهر درنظر نزدیك بینان شتابزده ، هزیمت وشکست است اما بحقیقت فتحی شایان ونمایان است .



درآن سال که پیمان حدیبیه منعقد گردید ، همانگونه کـه آیهٔ کریمه بآن اشاره کرد ، فتحی نصیب اسلام شدکه ازافق دید ظاهربینان

بیرون بود وبچشم معنی ودوربین دیده میشد.

اما زانپس، پیروزی اسلامیان چنان مبرهن و روشن گردید که همه آنرا دیدند ودریافتند - دیدند وچشمانشان بر آن پیروزی شگفت‌انگیز خیره گشت.

آنگاه گروهی شادمان وقومی غمگین شدند.

درسال بعد، رسول اکرم فرمانداد که همه یارانش بخصوص آنان که دررحلت حدیبیه حاضر بودند آمادهٔ حج شوند.

مسلمانان، جز آنانکه درجنك خیبر بشهادت رسیده بودند یا در خلال آنسال مرك آنانرا درربوده بود، عازم زیارت کعبه شدند.

نشاط کعبه که اززیارت آن ممنوع شده بودند وشوق وصول بآرزو، آنان‌را بجوش آورده بود وجماعت بسیاری بکسانیکه در رحلت حدیبیه حاضر بودند بپیوستند و زنان و فرزندان را نیز بزیارت حرم حرکت دادند.

در پیشاپیش آنان شصت شتر سالم وپروار که تقلیدشده بودند برای قربانی براه افتاد.

یاران (محمد) باجوشن ونیزه وشمشیر، بدنبال صد مرد جنگجو که تحت‌فرمان محمدبن‌سلمه حرکت میکردند راهی شدند.

محمد و یاران بدینگونه به (ذوالحلیفه) رسیدند.

قریش ازشنیدن این‌خبر سخت مضطرب شدند، ومکرز بن‌حفص‌را بچاره جوئی باجماعتی بخدمت (محمد) فرستادند.

مکرز بادستهٔ خود بنزد وی رسیدند و گفتند: ای محمد بخدا سوگند که‌ما، نه درخردی‌تو ونه دربزرگی‌تو، عهدشکنی وپیمان گسلی

ازتو ندیده و نشنیده ایم !

آیابر آنی که بایاران مسلح‌خود بحرم درآئی وحال آنکه باقریش پیمان‌داشتی که‌جز باسلاح مسافر بمکه وارد نشوی ؟ !

(محمد)پاسخ گفت که‌من برپیمان‌خویش‌استوارم و باسلاح بمکه و برقریش داخل نخواهم شد .

مکرز گفت ، آری ـ ازادگی ووفا،ترا بدین‌صفت میشناسد !

رسول اکرم فرمانداد که‌سلاحهارا در « حیطه » که‌بهنگام نیازو ضرورت بآن دسترسی داشتند ، انباشتند و مردانی بحراست و پاسبانی آن‌بگماشت‌سپس برناقهٔ « قصوا » ی خود برنشست ومسلمانان باشمشیر های حمایل کرده اورا احاطه کردند وخدایرا لبیك‌گویان وتهلیل کنان بحرکت‌درآمدند .

عبدالله‌بن رواحه زمام « قصوا » را بدست گرفته بود و باآهنگی پرهیبت‌ورسا این اشعار را انشاد میکرد .

خلوا بنی الکفار عن سبیله　　خلوافکل‌الخیر فی رسوله

. . . .　　. . . . .

یارب انی مؤمن بقیله　　انی رأیت الحق فی قبوله

بانك رسای عبدالله ، این کلمات را در فضای بی انتها میپرا کند، وبانك تسبیح وتهلیل مردانی که (محمد) را احاطه کرده بودند بآن درمیامیخت ، زمین وآسمان با آن نداها همآهنك شده بود .

نور ایمان ویکتا پرستی در جبین گشاده و صورت مصممشان میدرخشید .

نخوت عربی هردم عبدالله را برانگیخته تر میساخت چندانکه

چیزی نمانده بود که صیحهٔ حرب زند وجنك برپا کند.

عمر اورا نهی کرد ورسول اکرم نیز باو فرمان داد که این کلمات را نداکند وزیاده بر آن چیزی نگوید:

« لا اله الا الله وحده ، نصرعبده ، واعز جنده ، و خذل الاحزاب وحده »

ابن رواحه فرمانبرد وصدای جهیرو پرشکوه را بگفتن این سخنان بلند کرد - مسلمانان نیز با اوهمکلام وهمآهنك شدند واین کلمات را که شعار توحید ومنزه ازنخوت وخود ستائی بود میخواندند .

زمین ازبانگشان بلرزه در آمده بود - کسانی که از مکه دور شده بودند تاشکوه اسلام را نبینند و آواز مسلمانان را نشنوند ، از مسافتی دراز این صدارا میشنیدند.

کسانیکه ازحدیبیه ، پیروزی آشکار اسلام را نمیتوانستند دید آنروز بالعیان دیدندکه اسلام تاچه پایه موفق وپیروز گردیده است .

پس، گروهی ازمردم وفای بعهد (محمد) را دیدند ، وحال آنکه قدرت نقض آنرا داشت - وگروهی دیگرعلو اسلام ورحمت مسلمانان را مشاهده کردند وفریقی ازجمال طاعت وتمکین مسلمانان نسبت به (محمد) خیره گشتند ، وجماعتی دریافتند که چیرگی وپیروزی ، اسلام راست. پس بطریق مسالمت متمایل شدند واز دشمنی با (محمد) دست کشیدند .

اقناع وایمان خالدبن ولید وعمروبن عاص که گرچه باهم شباهتی نداشتند اما دررجاحت خلق وقدرت عقل نمونه وفرید بودند، توفیق و پیروزی اسلام را درواقعهٔ حدیبیه بخوبی نشان میدهد



کمال (محمد) درسیاست ؛ مانند کمال او در قیادت نظامی چنین جلی کرد .

آن روز که عزیمت خودرا بحج اعلام فرمود وحال آنکه مکه را بوسیلهٔ سپاهی نگشوده بود ، و آن هنگام که مسلمانان وغیر مسلمانان را درمصاحبت خویش بزیارت حرم دعوت کرد ، و زمانیکه از طریق مسالمت واقامهٔ حجت در آمد ، ووقتی که عهدیرا پذیرفت که بر نزدیك ترین کسان ویارانش پذیرش آن سنگین ودشوار مینمود ، وهنگامیکه پایان کاررا بنظر گرفت وقصد خودرا تعقیب نمود ، درسیاست به بهترین فتح وشایسته ترین پیروزی توفیق یافت .

رجل



در روزگاران گذشته بسیاری از بزرگان جهان میزیسته اند که بوسیلهٔ تواریخ و کتب ، وتماثیل وصور ، خصوصیات اخلاقی وروحی ، واوصاف صوری وبدنی آنان متواتراً بمارسیده است .

اما صورت سماعی یاصورت مرسوم درتمثال ومجسمهٔ هیچیك از آنان ، مانند صورت محمد علیه‌السلام که درروایات یاران ومعاصرانشان منعکس‌است ، تمام نیست . بطوریکه اورا بوسیله وصف ، بهتر‌ازکسانی میشناسیم که ازراه صورت وتمثال در تاریخ زنده اند .

زیرا صور وتماثیل ، ظاهر قیافه‌را حکایت میکنند و اگر نیز بعضی ازمتفرسان ازظاهر آن‌قیافه‌ها ببعضی ازخصال‌وسجایای‌صاحبانش پی‌برند ممکن نیست که همه ملکات و سجایا شانرا از مطالعهٔ مجسمه وتصویر در یابند .

اما روایات متواتر ، همهٔاوصاف وسجایای نبی اکرم‌را در هرحال ازحالاتش و درهر‌لمحه ازلمحاتش برای ماحفظ‌کرده است .

صورت واندام ، نوشیدن و خوردن ، نماز و روزه ، حل ومقام ، سکوت وکلام وخلاصه ، کوچکترین خصوصیت زندگانی و بزرگترین خصال او ، همه‌را دقیقا توصیف‌کرده‌اند وبرای هیچیك ازفرزندان‌تاریخ چنین اتفاقی نیفتاده است .

وبیشك این ثبت دقایق ، ازروی نهایت صحت وکمال امانت‌بوده است زیرا ، اغلب این توصیف کنندگان ، دوستدار او و بردین او بوده اند وازاینرو گناه میدانسته اند که چیزیرا بخطا یابدروغ بنگارند یا بامری ، ناقص برسند و آنرا کامل وانمایند و با احتمال و شك ، صفتی

را برای او ثابت بدانند •

نزد آنگروه ، امانت در توصیف ، برابر عاطفت و آئین شمرده میشدولذا مکلف بوده‌اندکه درگفتار ، طریق مبالغه نپیمایند و برخلاف واقع نگویند •

خلاصه ، این امانت در نقل سجایا و خصائص رسول اکرم ، از واجبات دینی آنان بوده است •

همچنین ، چون گفتار و کردار رسول متبع ، سرمشق زندگی گروندگانش بوده، بیشك حدواقعی‌خصال و گفتاراورا ترسیم میکرده‌اند تالوحه عمل خویش قرار دهند •

ازتطبیق روایات وترجمهٔ احوال رسول اکرم‌که درطی زمانی دراز ، درسراسر عمر پرحادثه او ازنظر بینندگان گذشته وثبت افتاده است ، هیچوقت اختلافی روی نداده مگراختلافاتی جزئی‌واندك، از آن قبیل که بینندهٔ واحدی چیزی را دوبار در فاصله کوتاهی مشاهده‌کند یعنی‌بهمان اندازه که ممکن‌است‌یکنفر درظرف زمان‌کوتاهی ازقیافه‌ای اختلاف ببیند ، شمائل (محمّد) در آینه تاریخ و روایات بهمان اندازه مختلف دیده‌میشود •

ازاینرو مسلّم است که در وصف او ، تناقض وقصد تحریفی نبوده است .

وبنابراین ، شمائل وتصویری که از او در صفحه تاریخ وبرلوحهٔ روایتها منقوش است ، نزدیکترین صورت بصورت واقعی اوست و در صحت آن هیچ شبهه وتردیدی نیست .

باری ـ خلاصهٔ محفوظ از روایات متواتر آنکه ، (محمد) ص

ازحیث جمال وزیبائی مردی عرب ، نمونه ای بیمانند بوده است.

بسا مرد زیبا که غیرمحبوب است وباهمه زیبائی وتناسب، مهرش بدلی نمینشیند.

و بسا مرد زیبای محبوب که مهیب وبا وقار نیست و متانت و گیرندگی ندارد.

وبسا مرد زیبا که مردم، دوستدار اویند وازاوهیبت بدل‌میگیرند لیکن اومحبت مردمان را بدل نمیگیرد وفیمابینشان وفا ومحبتی مبادله نمیشود.

اما در(محمّد) شمائل زیبائی ومحبت وسجایای عاطفت ومحبت جمع بود.

وچنان بود که دوستداران و وصف کنندگانش میپسندیدند.

وچه مناسب وبجابود که برگزیده ومختارنامیده شود!

وقتی بیننده باو نظر میکرد ، مردی‌میدید بارنگی‌صاف وروشن، باسری بزرك،باپیشانی گشاده، باموئی بیتاب وابروانی کشیده وباریك که بهنگام غضب بین آن عرق مینشست، سیاه چشم بابن‌مژگانهائی‌شبرنك، گوئی سرمه کشیده ، وسط بینی اندك بر آمده، آنگونه که بنظرمیرسید چیزی میبوید.

گونه ها ازموی پوشیده ، محاسن بسیار، گردن متناسب، دهان گوشه دار، سینه گشاده ، چهارشانه، بازندهای دراز وکف دستی گشاده ووسیع و مفاصلی درشت، بادست وپائی نه دراز ونه کوتاه ، با قامتی معتدل یا ازحد اعتدال کمی بالامیانه تر، باآندام وخلقی متناسب، نه

فربه و نه لاغر. بهنگام حرکت آنسان بود که چنان مردیرا پیشینیان (زنده دل) میگفتند ومعاصران (دارای حرکت زنده) وصف میکنند.

چنان راه میرفت که گوئی از کوه بزیر میآید یا از بلندی سرازیر میشود؛ یعنی سنگینی بدنش بجلو متمایل بود. بامحکمی وجد پای از زمین برمیداشت. باتمام بدن، چابك و چالاك راه میرفت - باتمام بدن برمیگشت وهنگامی که اشاره میکرد باتمام دست اشارت مینمود نه با انگشت تنها، وبگاه سخن گفتن، دست راست را بدست چپ نزدیك میکرد وباابهام دست‌راست بکف دست چپ میکوفت.

جویده ونارسا سخن نمیگفت - بهنگام سخن غالباً سررا حرکت میداد و در اثنای کلام، دندان برلب میگذاشت وبا این حرکت زنده و شاد، کثیرالحیاء و پرشرم بود چندانکه از دختر باکره پر آزرم تر مینمود.

رخساره ای تابناك داشت و زمانی که چیزیرا خوش نمیداشت از جبهۀ تابناکش هویدا میشد وچون ازچیزی خوشنود میگشت ازپیشانی بلندش چین برچیده میشد وخوشنودیش آشکار میگشت.

دراین بنیۀ محکم و نیرومند، چابکی وحیارا باقوت وبردباری جمع کرده بود. بامردان زورمند کشتی میگرفت وبراسب بی زین‌وبرك سوار میشد وآنرا رام میساخت وبدلخواه هدایت میکرد.

کسی راکه دوست میداشت بااوبتفریح مسابقۀ دومیداد

همسررسول اکرم عایشه، چنین گفته است:

(درسفری بانبی اکرم ص٤ همراه شدم ودرآن هنگام دخترکی میانه بدن بودم، پس ازطی مسافتی، پیغمبر اکرم بهمراهان فرمود تاجلو

بیفتند - آنان جلو افتادند.

آنگاه مرا گفت بیا تامسابقهٔ دویدن دهیم- بمسابقه، باهم دویدیم ومن پیش افتادم ورسول خدا چیزی نگفت.

سفر دیگری پیش آمد ودر آنزمان من فربه شده بودم - رسول اکرم باز همراهانرا فرمانداد که جلوتر بروند وباهم مسابقهٔ دو دادیم واو ازمن برد. آنگه خندید وفرمود - این بجای آن -

ودر آن هنگام وی بمرحله شصتم زندگی رسیده بود.)

این مسابقه‌ها نشان میدهدکه روح‌وی ازبدنش چالاکتروجوانتر بوده وتا پایان عمر، بانشاط حیات بوده و بربدن و بر زندگانی تسلط داشته است.

ازعلاقه ومهری که باهمهٔ افراد داشت سجیهٔ انس والفتش بامردم نمودار میشد، و معلوم میگشت که بخواص اهل خود، و بعموم یاران خویش، تاچه پایه علاقمند است.

چنان نرم دل بود که با هر بیمار وباهر ناتوان شفقت و ملایمت میکرد وباهرصاحب درك وهوش مأنوس میشد.

انس بن مالك گفت که رسول اکرم بخانهٔ مادرم در آمدو برادرم ابوعمیررا اندوهزده یافت، فرمود ای ام سلیم چه حادثه ای ابوعمیررا دلگیر ساخته است؟ مادرم بپاسخ گفت: ای فرستادهٔ خدا! پرنده ای داشت که غالباً بااو سرگرم میشد- اینك آن پرنده مرده است

رسول اکرم اورا تسلیت داد وزانپس هروقت بابوعمیر برمیخورد ازآن پرنده یاد میکرد وویرا دلداری میداد.

این داستان کوچك، عاطفت و مروت اورا از هرجهت نشان

میدهد .

نظیر ایںداستان ، قصهٔ عبدالله خمار است کـه بعلت باده گساری وخوش طبعی، چنین لقب یافته بود .

روزی عبدالله را بجرم باده نوشی' بفرمان (محمّد) حد زدند .

رسول مکرم ازخنده خودداری نمیکرد وبضعف عبد الله دربرابر می' میخندید .

نعیمان بن عمرو، ازحیث مزاجوانبساط ، مشهورترین انصاربود ؛ هیچکس باو بر نمیخورد مگر اینکه خنده برلبانش نقش میبست وبساکه دربعضی ازمزاحهای خود ، رسول اکرم را قصد میکرد' چه از برد باری ورأفت او طمع بخشایش میداشت ونیز میدانست که مزاح او دررسول اکرم تأثیری بسزا دارد .

روزی عرب بادیه نشینی بعزم ملاقات رسول اکـرم آمد ـ شتر خویش را درآستان مسجد بزمین خوابانید وخود بمسجد داخل شد ـ دراینوقت بعضیازصحابه، نعیمانرا گفتندکه ماميل بسيار بگوشتداریم ـ اگر این شتر را نحر کنی گوشت آنرا خواهیم خورد که رسول خدا غرامت آنرا خواهد پرداخت :

نعیمان شتر را نحر کرد ـ هنگامی که اعرابی از مسجد بیرون آمد و شتر خود را کشته دید ، فریاد برداشت و نـزد (محمد) بشکایت رفت .

رسول اکرم از مسجد بیرون آمـد و پرسید شتر اینمرد را که کشته است ؟

گفتند ـ نعیمان .

آنگاه نعیمانرا تعقیب کرد تا او را در خانهٔ صباغه دختر زبیر بن عبدالمطلب یافت که در گودالی زیرخس وخاشاك پنهاشده بود.

مردی که پنهانگاه نعیمانرا میدانست ، میگفت ای فرستاده خدا من نعیمانرا ندیده ام - وبا انگشت بمحل نعیمان اشاره میکرد.

(محمّد) اورا از گودال بیرون آورد و صورت و اندامش را که بخاك آغشته بود پاك میکرد ومیخندید وازاو پرسید ای نعیمان که ترا باینکار واداشت ؟

نعیمان گفت کسانیکه محل مرا بتو نشاندادند.

باری - رسول اکرم غرامت شتررا باعرابی داد.

این نعیمان کسی است که عامل ابوبکر را فروخت وحال آنکه میدانست این خبر بهپیمبر خواهد رسید.

ماجرا چنین است :

ابوبکر بقصد تجارت بسوی بصری بارسفر بست. نعیمان وسویط بن حرمله ، عامل زاد وراحلهٔ خویشرا نیز بهمراه بـرد - روزی نعیمان نزد سویط آمد وازاوخوردنیطلبید. سویط باوچیزی نداد وگفت باش تاابوبکر برسد - نعیمان از امتناع سویط برآشفت وسوگند یادکردکه که اورا بخشم آورد.

آنگاه بسوی قومی رفت وگفت مرا غلامی است. آیـا خریدار او هستید ؟

گفتندآری !

نعیمان گفت اما این بنده را سخنی ورد زبانست وپیوسته خودرا مردیآزاد معرفیمیکند وبشماخواهدگفت کهبندهٔ مننیستوازاینگونه

سخنان بسیار میگوید

اگر این سخنان در شما مؤثر است از نخست بخریداری او برمخیزید و بندهٔ مرا برمن گستاخ مسازید!

گفتند - ما بسخنان او گوش نخواهیم داد وخریدار اوئیم

آنگاه سویط را بنام غلامی از نعیمان خریدند

نعیمان سویط را بخریداران نمود وآنان نزداو آمدند، دستارش را بگردنش پیچیدندواو راکشان کشان بردند. چندانکه سویط فریاد زد که من مردی آزادم وبندهٔ کسی نیستم وچندانکه گفت ای مردم نعیمان شما را مسخره میکند، بسخنان او گوش نمیدادند و میگفتند لجاجت وسرکشی را ازخود دورکن - ما حال ترا میدانیم.

باری سویط را بغلامی نزد خود بردند.

پس ازمدتی ابوبکر باز آمد، چون سویط را ندید از احوال او پرسید. نعیمان داستانرا سراسر باز گفت. ناچار ابوبکر درمعیت جمعی نزدآنقوم رفت وبهای سویط را پرداخته، ویرا باز گردانید.

پس ازآنکه نزدمحمد بازگشتند ماجرا باز گفتند، وی ازکار نعیمان فراوان خندید و تاسالی هر وقت باو میرسید ایندا ستانرا بیاد میآورد وتبسم میکرد.



یکی ازنشانه‌های وسعت نفس و عظمت روح آنست که شخص بکارهای بزرگی که مجرای تاریخ را برمیگرداند دست زند و باقامهٔ ادیان واصلاح امم اقدام نماید، وبااینهمه، فکاهه وظرافت خوشایندش باشد وبظریفان ومزاحان نیز بپردازد ودرکارهای فرح انگیز و موجب

انبساط مشارکت کنند .

بسیار اتفاق میافتد که مردانی بکار های خطیر دست میزنند و اعمالی عظیم از آنان صادر میشود ، امامستغرق تکبرندو بجنبهٔ انبساط ومزاح ، که نیزجهتی‌ازجهات زندگی‌است‌توجه‌نمیکنند، یاتنگ‌حوصلگی وکوچك‌دلی ، آنانرا ازاین راه‌باز میدارد .

بیشاك ، فرد کامل و بزرك آنست که‌در عین انجام کارهای بزرك و درکمال قدرت روحی وعظمت مقام واهمیت مسئولیت وکار ، از این جنبهٔ شیرین زندگی نیز غافل نشود وبعلت نقص مزایای روحی ، ازآن بازنماند .

علاقهٔ (محمد) بلطیفه گوئی وخوش طبعی ، با آنهمه کار بزرك اجتماعی،مقیاسی‌است که‌آنروح‌بزرك وشخصیت‌برگزیده‌را تاحدی‌نشان میدهدو بازمینماید که‌چگونه‌آن شخصیت‌بزرك‌، بتمام‌نواحی‌انسانیت‌توجه داشته وازهمهٔ آن سودمیجسته است همانطور که اعمال‌بزرك، عظمت‌را نشان‌میدهداین‌صفت نیزمقیاس‌بزرگی‌ومجداست.

(محمد)همچنانکه‌ازمزاح شادمیشد ، خودنیزمزاح میکرد ولی دأب مزاح‌او نیزهمچون خصوصیت اودر سایر مزایای اوبود ،یعنی حق هرمزیت وصفتی رادرحدخود اداءمیکرد وصفاتش‌چندان بارزومشخص بود که‌هیچوقت باصفت دیگرمشتبه نمیگردید ، و حق مزیتی‌را بمزیت دیگر نمیداد ، نه‌ازآن میکاست نه‌برآن میافزود .

همچنین حق فکاهه‌و ظرافت رانیز اداء میکرد واز آن ناقص نمیگذاشت . مثلاً ازحق دوستی واحترام نمیکاست وبمزاح نمیافزودتا درنتیجه،کسی مورد اهانت وخواری واقع شود

پس عبدالله خمار میدید که قلب بزرك وعظیمی ، بنفس ضعیف و باده خواری عطوفت و گرایش دارد .

عاطفهٔ شدید محمد اورا بکمال زیبائی رسانیده بود وچنین عاطفه‌ای ، هرانسانی را بقله جمال میرساند

(محمّد) حق بشاشت و نشاط راداء میکرد وازصدق ومروت چیزی بآن نمیداد . پس، مزاح او نشانه‌ای از نشانه‌های نبوت بود چنانکه آیتی از آیات انسانیت است. این صفت نقص نیست تاازپیمبر بزرگواری بدور باشد •

(محمّد) بصفیه عم‌پیرخود بشوخی فرمود : لاتدخل الجنة عجوز یعنی پیرزنان ببهشت داخل نمیشوند .

صفیه بگریه افتاد — رسول اکرم خندید و گفت مگر نمیدانی که خدایتعالی میفرماید :

انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکاراً عرباً اتراباً .

آنگاه عمهٔ او، ارادهٔ ویرا دریافت وخوشنود وامیدوار گشت .

بزن سیاه وپیری که پرستار او بود وام ایمن نام داشت بمزاح گفت:

غطی قناعك یاام ایمن - یعنی روی خودرا بپوشان !

همین پیرزال درجنك حنین ، برای تشویق وتحریص جنگجویان میگفت :

سبت الله اقدامکم .

یعنی بعلت لکنت زبان بجای (ثبت الله ....) میگفت .

(سبت الله ....)

درآن آشوب جنك ، درمیان برخورد نیزه ها وصلیل شمشیرها

ونعرهٔ مردان، (محمد) ازتوجه باین جمله، غفلت نکرد و از مزاح و شیرین سخنی دست نکشید.

د.و بپرستار خود، فرمود: اسکتی یا ام ایمن فانك عسراءاللسان- این سجیه عالی وتمام، زیور باطنی اورا درچشم مردمان تکمیل کرده، سبب شده بود که همه باومحبت میورزیدندوویرا بزرك میداشتندواین صفت، قلب اورا باقلوب توده های انسانی، بایك کمربند بهم بربسته نزدیك کرده بود.

اوهمه را دوست میداشت وهمه نیزاورا دوست میداشتند وباری هم ظاهرش درکمال جمال بود وهم باطنش درنهایت زیبائی.

یعنی، نه تنها ظاهرش جمیل و محبوب ومهیب بود، بلکه باطنش نیز آنمایه بزرگواری داشت واین سجایا چنان باسرشت ونهادش آمیخته بودکه باوجود مطاع بودنش، بهمهٔ مردم بخصوص بضعیفان وشکستگان وبستم رسیدگان و درماندگان، علاقه ای بینظیر داشت. وبکومك بدرماندگان و بالتیام قلوب خسته وبپیوند دلهای شکسته، و خوشنودی خاطرهای افسرده وعلاقه بمواسات ومساوات بامردم، وتفقد ببزرك و کوچك اصحاب واجتناب از بد رفتاری و بد سلوکی، وپرسش از حال یاران، وگفتگو واختلاط باتوده مردم، حریصترین اشخاص بود.

بامردم حقیر وبیقدر، چندان گرمی ودوستی داشت کههیچیك از آنان نمیپداشت گرامیتر ازاو نزد(محمّد)ص وجوددارد-هر کهمیخواست میتوانست با اوسخن گوید گفتار هیچکس راهرچند بدرازا میکشید پاره نمیکرد. هنگامی که بمجلسی واردمیشد درآخر مجلس مینشست وبامجالسان چندان برد باری مینمودتا آنان مجلس یاسخن رابترك گویند

هر که دستش را میگرفت ، چندان دست خویشرا در اختیارش میگذاشت تا اورا رها کند .

یکی از عادات وسنن وی ، اجابت دعوتها بود و پیوسته بیاران خویش این صفت را توصیه میکرد . دعوت هیچ بنده وخدمتگذار وهیچ کنیز وتهیدستی را ردنمیکرد ، ودر آداب ولیمه ومیهمانیها ، دستورات جامع وکافی فرموده است .

بهر کس میرسید ، پیش سلام میشد - بکودکان که میرسید بآنان سلام میداد .

اگردرحال نماز، کسی برای عرض حاجتی باو وارد میشد، برای اینکه تقاضای اورا بیدرنك بر آورد، نمازرا خفیفاً انجام میدادوحاجتمند را بتحیت ودرود ملاقات میکرد.

ازخشم وغضب پرهیز میکرد. هنگام احساس خشم، آنرا بداروی روحی درمان میکرد ؛ مثلا بنماز میایستاد یابتسبیح میپرداخت یابنظائر آن اقدام مینمود وگاهی برای رفع غضب، بعلاج جسمانی میکوشید ، مثلااگر درحال قیام بود مینشست واگر نشسته بود دراز میکشید وباری، ازهرحرکتی که غضبش را بجوش آرد پرهیزمیکرد .

درآداب اجتماعی، پیشوای مردم مهذب ومودب همهٔ زمانها بود.

هرگزدیده نشدکه درجمع اصحاب، پای خودرا درازکند یاقبل ازکسب اجازه ازمجلسی برخیزد .

هرگز درخوردنی وآشامیدنی نمیدمید و هرگز درظرفی تنفس نمیکرد وهنگامیکه عطسه عارضش میشد ، دامن جامه یادست خود را بردهان میگذاشت

بسا که شبا هنگام از بستر برمیخاست ومسواك میکرد.

پیوسته مسواك میکرد وتوصیه میفرمود که پس ازغـذا و بهنگام برخاستن ازخواب، مسواك کنند.

بوی خوش استعمال میکرد وبنظافت علاقهٔ بسیار داشت وبیاران میفرمود که روزهای جمعه خودرا بشوئید، اگرچه بهای هرظرف آب یکدینار طلا باشد.



گـاهی عادات اجتماعی میان اقوام مختلف است مثـلا قومی بـا انگشتان غذا میخورند وقوم دیگر بادست غذا نمیخورند، یاقومی جامهٔ سپید میپوشند و قومی لباس سیاه برتن میکنند. این اختلافات عرضی، دلیل بزرگی یا کوچکی وعظمت یاحقارت اقوام نیست و مرتبهٔ تهذیب طبایع وبلندی مقام بشری باآن سنجیده نمیشود.

بلکه عادات وسجایائی موجب امتیاز یانشانهٔ پستی است که طبع سلیم وذوق عالی مقتضی آنهاست.

(محمد)ع دراینگونه خصال پیشوای مردان مهذب جهانست.

هیچکس ازمحضر اوناخرسند نمیشد واینست ملاك تهذیب کامل.

وصاحب این بزرگواری وآداب، جزفرستادهٔ خداوند نیست.

وخلاصهٔ خصوصیات او، این بودکه درخانهٔ دلها و رواق چشمها جایداشت.



اگر بخواهیم علامات رسالت را بـاتعریف مختصری بـاز نمائیم میگوئیم رسول چنان مردی است که برنفس خویش تسلط کامل داشته

باشد وهمهٔ اعمال خودرا بوسیلهٔ نیروی نهانی نیکوسازد .

زیرا وظیفهٔ (فرستاده) آنست که برای اصلاح زندگی مردم ، مقرراتی وضع کند وبشر را بامور نیکو امر نماید و از پلیدیها و زشتیها باز بدارد ومردم را موظف کند که هیچیك ، ازحصار واجبات وفرایض ، پای بیرون نگذارد .

وناچارچنین شخصیتی ، باید بوسیلهٔ آن نیروی نهانی وضمیرراهنما ، ازرادع ومصلح خارجی بینیاز باشد .

این سجیه عالی وسلیقه شامل ، در نهاد پاك (محمد) سرشته بود ودرهمه گفتار وکردارش تجلی داشت .

این علامتی است رسالت را ، که هیچ علامت دیگر ، راستگوتر وسزاوار تر بقبول از آن نیست . زیرا این علامت ، درطینت آدمی مخمر است وعلامت خارجی نیست که گاه موجود باشد وگاهی وجود نداشته باشد .

برای (محمد) ص٤ ، باهرمقیاسی ازمقیاسهای بشری سنجیده شود ، کمتر ازرتبهٔ محبت و تبجیل داده نمیشود بلکه همیشه اوست که رتبهٔ محبت وتبجیل را معین میکند وهرکس ، خواه مسلمان وغیر مسلمان و خواه آنانکه بدینی از ادیان آسمانی معتقد نیستند ، این مرتبه و ومقام را برای اومیشناسند .

بشر بهرفضیلتی که قائل باشد و با هراصلی بتواند فضایل و بزرگواریها را اندازه بگیرد برتر و عالیتر از مناقب (محمد) نمیتواند یافت وهیچکس ازاو بزرگوار تر نیست که با امکان همه تنعمات جهان بخاطر رفاه توده مردم ، ازهرخوشی ولذت مادی برکنار مانده باشد .

ثابت ومسلم است که (محمد) در طول زندگی پرافتخار و با- عظمتش ، تاهنگام رحلت ، از دنیا تمتعی برنگرفته واتفاق نیافتاده‌است که سه روز پیاپی سیرشده باشد .

عایشه ، همسر پیمبر اکرم میگوید : هرآینه برای رسول خدابهم برمیآمدم ومیگریستم چه ، اورا گرسنه مییافتم واثر گرسنگی را دراو احساس میکردم ومیگفتم جانم فدای تو باد ، ایکاش که از این جهان ، باندازهٔ‌غذای خود برمیگرفتی ! -

واو میفرمود : (ای عایشه ! دنیارا چه میخواهم ؟ - همانا برادران من از انبیاء اولوالعزم ، برحالاتی بمراتب شدید تر از این حال، شکیبا بودند .)

ام السلمه ، زوجه پیمبر اکرم وضع معیشت خویش و خاندان رسول را درشب عروسی خود چنین نقل میکند :

(آنشب ، درخانه پیمبر اکرم ، دیکچه ای بود وظرفی گلین و دستاسی، با اندکی شیر و مقداری جو- آن جورا آرد کردم ودر دیکچه ریختم واندکی شیر برآن افزودم - طعام رسول الله و خاندانش درشب عروسی این بود -)

عمر، رسول اکرم را دید که حصیردرپهلوهایش تأثیر کرده وخط انداخته است گفت ای فرستاده خدای جهان ، ریگهای حصیر درپهلوی تواثر بجاگذاشته ، درحالتیکه مردم روم وفارس ،که خدایرا نمیشناسند زندگی وسیع وخوشی دارند .

رسول اکرم نشست وفرمود : ای پسرخطاب ، آیا شك داری که آنان قومی هستند که ازفضائل و زیبائیهای حیات ، فقط بلذتهای حقیر

و ناچیز آن پرداخته اند ؟

هنگامیکه درگذست زرهٔ او درگرو بود و برای خاندان‌خویش میراثی نگذاشت .

مسلمان یا غیر مسلمان در باره اینمرد عظیم ، شایسته است چه بگوید ؟.

آیا میگوید که او فرستاده خداوند بود و خود نیز باین وظیفه بزرگ خویش آگاهی داشت و امر خدایرا تبلیغ کرد و در راه اصلاح امم ، آنمایه دشواری ورنج را متحمل شد ؟ در اینصورت این همان منزلت فرستادگانی است که نزد خدای پرستان اصفیاءالله لقب دارند

یا میگوید که اومردی خیرخواه بود ، اما خود را فرستادهٔ خدا نمیدانست و موظف بتبلیغ رسالت نمیپنداشت و بدون اینکه در دنیا و آخرت پاداشی بخواهد وبتنعمات زندگی ولذایذ مادی ، امید و چشمی داشته باشد ، هدایت بشر را کمر بست و این راه دشوار و دراز را با همه سختی ومشقتش بابردباری شگفت انگیزی بپایان رسانید .؟

کسی که چنین گوید ، و از مرتبه مردی که بشر را بحد شگفت آوری دوست میداشت بکاهد ، قلب و دلش مسخ شده و طبیعتش از فطرت و نهاد انسانی گشته است .



اینك میبینیم که (محمد) از زمره مردان جهان ، از حیث خلقت و نیت و عمل ، اول مرد روزگار بوده ودر مقام مقایسه با همه ناموران برجسته ، از نظر عظمت روح وعظمت کرداروعظمت گفتار ، از همه‌بر تر وبالاتر بوده است

بیقین ، او خودرا از لذایذ جهان وخوشیهای آن تا بآن اندازه محروم نکرد ، مگر برای افزودن باسباب ایمان وراسختر کردن عزم خویش در طریق ایمان ، تا در راه اصلاحاتی که منظور وی بوده است لحظه‌ای باز نماند .

زیرا او طیبات وخوشیهای جهانرا هرگز بد نمیشمرد و هرگز کسی را بر نمی انگیخت تا از آن روی بگرداند یا آنرا ناسزا و بد شمارد .

پس بیقین ، باینددلیل تا بآن‌پایه قناعت و زهد میورزید، و زندگی مادی را چنان برخویشتن دشوار میگرفت که ایمان خود را از ظن و گمان خود بلندتر و بالاتر گیرد .

گوئی بیم داشت که اگر بلذتی تسلیم شود واز نعمتی کام گیرد ، چنین پندارد که ازپس پردهٔ دل ' بکامجوئی گرایش داشته‌واین‌حظوظ، جزء غرضی از اغراض نهفته او بوده است .

از اینرو ، با فقری که فخر زنده دلان است و قدرت مقابله و شکیبائی بآن‌درحوصله هیچ‌مردی نبوده ،میساخت‌وجز ایمان و هدایت بشر بسوی خداوند ، غرض وراحت ضمیری نداشت .

اگر در عین هدایت بشر از زندگی نیز تمتع میگرفت ، از آن میهراسید که مبادا تمتع از لذایذ نیز جزء آمالش بوده ودر لباس‌ایمان وعشق براهنمائی مردم ، براو جلوه‌گر آمده باشد .

اما وقتی که فقط بهدایت مردم پرداخت و از هر لذت وکامی روی بر تافت ، همانا جز ایمان و هدایت مردمان ، آمال و آرزوئی نداشته است



مردی چنین ، که نفس خویشرا تحت مراقبت دائمی گرفته و در سرّ و علانیه از آن غافل نشده ، شایسته ترین کسی است که توده های بشریرا تحت مراقبت قرار دهد و بسعادت جاودان راه نماید



اینست مردی که در میان مردان جهان یکه وممتاز است

پایان جلد اول

قبلا موارد زیر اصلاح شود :

صفحهٔ		سطر	
صفحهٔ	الف	سطر ۲	بجای (شگفتن) ـ شکفتن
»	ف	» ۱۱	بجای اخوند مرد
»	۳	» ۱٤	کلمهٔ (بود) زائد است
»	٥	» ۱۳	نقطهٔ بعد از(جهان) زائد است
»	٥	» ۱٤	بجای (آنها) ـ آنان
»	٦	» ٤	نقطهٔ بعد از کلمهٔ (گذارد) زائد است
»	٦	» ٦	نقطهٔ بعد از کلمهٔ (احوال) زائد است
»	٦	» ۲۰	بجای ویرگول بعد از کلمه (پرداخت)، نقطه است
»	۷	» ۱۳	پس‌از کلمهٔ (گرفتند)ـ جمله (و گروهی بآئین مسیح گرویدند) اضافه شود
»	۷	» ۱٥	بجای (بتها) ـ بتان
»	۷	» ۱٥	بجای (میجست) ـ نجسته بدین عیسی بود
»	۸	» ۱	پس از (باهم) ویرگول زائد است
»	۱۱	» ۳	بجای (هرج) ـ حرج،
»	۱۱	» ۸	پس از کلمهٔ (خواست) کلمهٔ (. تا) اضافه شود
»	۱٤	» ۹	بجای (مری) ـ مردی
»	۱۹	» ۱٤	بجای بزور ـ بروز
»	۲۲	» ۲۰	پس از کلمهٔ (داد)، کلمه (درصورتیکه)اضافه شود
»	۳۱	» ۱۲	بجای (سعید) ـ عمر
»	٤٤	» ۲۰	بجای (جهانکه) ـ چنانکه
»	٤۸	» ۱۹	بعد از کلمهٔ (تعلیم) حرف (واو) زائد است
»	٤۸	» ۲۱	بجای (انظباط ـ انضباط
»	٥٦	» ۲۰	بجای (میترسیم) ـ میترسم
»	٦۱	» ۲۰	بجای (ستون انها) ـ ستونشان
»	٦۷	» ۸	بجای (خطرات اورا) ـ خطراتشان
»	۷۰	» ۲۰	بجای اهله اهل
»	۷۹	» ٦	پس از(مرد یرا) کلمهٔ (نزد) اضافه شود
»	۸۱	» ۱۳	بجای (رزایت) ـ رزانت
»	۸۱	» ۱٥	پس از (در) کلمهٔ بین اضافه شود
»	۸۷	» ۱۹	بجای (خیزد) ـ نخیزد
»	۸۷	» ۲۰	بجای کند ـ کنند
»	۸۸	» ۳	پس از کلمهٔ (مسلمان) نقطه زائد است
»	۸۸	» ۱۸	پس از کلمه (کعب) نقطه زائد است
»	۹۰	» ۱٦	پس از کلمه (بود) کلمه نیزاضافه شود
»	٦٦	» ۱	بجای (بببنند) ـ ببیند
»	۱۱۲	» ٤	پس از(نصرعبده) ـ (انجزوعده) اضافه شود
»	۱۲٤	» ۱۱	پس از بگریه ـ (در) اضافه شود

ترجمه و اقتباس کتاب

عبقریة محمد (ص)

اثر معروف استاد عباس محمود العقاد
نویسندهٔ بزرگ مصر



بقلم دکتر اسدالله مبشری
۱۳۳۲

شرکت چاپ مسعودسعد تلفن ۸۷۴۵-۲

بنام خدا

چرا از زندگی محمد (ص) سخن میگوئیم ؟

شاید بر خاطری بگذرد : « در دنیای امروز که پیمانهای نظامی و معاهدات اقتصادی و دسته بندیهای سیاسی وجههٔ نظر جهانست و دنیا، کهنه خرقهٔ قرون فرسوده را از دوش انداخته ، بجامه چابك و پر زیور تمدن در آمده است ، این فکر ارتجاعی چیست که باز از مردی و از آئینی مربوط بقرون کهن سخن گفته شود ؟

بحث در این داستان ، جز عشق بافکار عتیق و کهنه چه تواند بود؟

امروز ، همهٔ فضـائل و رذائل انسان ، همچون عشق و مروت و جوانمردی و کینه و... از لای کتابهای اخلاقی و از منبر واعظان و دخمهٔ مرتاضان و غار زاهدان بآزمایشگاهها کشیده شده است

اختراعات و اکتشافات ، زندگی مادی وروحانی مردم را پی‌ریزی میکنند. جبر تاریخ اجتماع میسازد و اجتماع اخلاق فرزندان خودرا بر پایه قانونهـای اقتصادی بنا میگذارد.

نه شخصیت را در تاریخ نقشی است و نه جهان آینده را میتوان بر تعالیم پیمبران و فیلسوفان بنیاد نهاد.

باری ، امروز دست توانای دانش ، قلعـه های پر هراس رموز را تسخیر کرده و پرچم پیروزی انسان را بر بالای آن برافراشته است.

عصر اتم کجا و عصری که مردمش بر شتر سوار میشده اند و با تیرو

کمـان نبرد میکرده اند و در کلبه های نئین بر بوریای زمخت و خشن می‌نشسته‌اند و ازنان قوت وازسرکه و نمك نانخورش میجسته‌اند ؟

عصری که انسان بت‌میپرستیده ودرعالمی تیره و پرمجهول غوطه‌ور، بارهمهٔ حوادث را بردوش مشیت الهی‌میگذاشته ورمزحیات وحوادث را دردفتر قضاوقدر میجسته است ؟

امروزکجا و آنروز ؟!»

وقتی قسمت اول این کتاب، درسال۱۳۲۷منتشرشد، عده‌ای کتباًو شفاهاً بر ما خرده گرفتند و سخنانی در افق سخنان فوق درنکوهش این کار گفتند و نیزدرتابستان سال ۱۳۳۰ که درپاریس قسمت دوم کتاب عبقریة محمد (کتاب حاضر)،دردست ترجمه‌بود، عده‌ای‌ازنکوهش بازنایستادند. اینك که جزء دوم کتاب منتشرمیشود کلمه‌ای چند در این زمینه با خرده گیران سخن میگوئیم، تا حدّارزش گفتار آنان وعمل ماروشن شود.

نخست باید دید که هدف انسان درزندگی چیست .

هدف انسان درزندگی

بیشك ، هدف نهائی انسان درزندگی‌ادراك لذت ووصول بسرحد آنست. یعنی‌همه کوشش آدمی برآنست که غرائز خود را ارضاء کند و ازلذایذ برخوردارشود.

اما غرائز سرکش‌ومیلهای وحشی ، درنخستین گام‌بمانع برمیخورد وکامیابی‌را،اگرصرفامادی‌باشد ، چنانکه معتقدان بزندگی‌مادی‌میگویند، محال میکند .

زیرا درچاربازار پرهیاهوی زندگی ، هجوم سایر مردم ، مردمی

که برای رسیدن باین هدف سرودست همرا میشکنندویکدیگررابدندان پاره‌پاره میکنند، از رسیدن باین مقصود جلوگیری میکند. هدف منافع و آرزوها تماس میگیرد و حوادث دیگر چون رنجوریها ومرك که پایان مسلم زندگی وقانون حتمی حیات است این جام را دردآلودمیسازد.

و آنگاه طبع افزون طلب آدمی چنانست که از لذت مکرر ملول میگردد وهردم لذتی نو می‌طلبد.

تاریخ زندگی انسان، از ذکرنام فدا شدگان در سراین آرزوها سیاه است.

این میدان خونین، پراز سرودستاراست که در آن ریخته، ونای پرهیاهوی تاریخ، قصهٔ آرزوهای خاك شده و لذتهـای موهوم را بانوائی دردناك برما فرو میخواند. در اینراه بی‌پایان است که رنك سالوس و ریا چشم را میزند و دست پدران بخون فرزندان آلوده و پهلوی پدران با دشنهٔ فرزندان ازهم شکافته‌است.

موفقیتهای دانش وفن نیز از سهمگینی این داستان چیزی نکاسته بلکه وسیله‌ای شده‌است برای اینکه زودتر ووحشیانه‌تر یکدیگر را از پای‌درآورند. انسان، موجودی که در لفافهٔ عصب پیچیده شده و در این وادی دردپرور رهاگردیده ،درد میکشد وزان پیش که بجلب لذت موفق گردد، ناچار میشود که این‌عصب عریان را روکشی فراهم آورد تادردها را تاآخرین قطره‌نچشد. سراسیمه‌ازفشار رنج، بمیخانه پناه‌میبرد،یادوای تلخی زندگی‌را درمخدرات‌میجوید.

افسوس که این‌روکشها بزودی فرسوده میگردد وخود نیز سربار آلام میشود

چوب قانون ،قانونهای خشك جهان متمدن که انسان را دارای رگ و پی نمی‌انگارد ، نیز نمیتواند اورا ازراه خمخانه یادرمانخانهٔ مخدرات دور کند .وبی خبر ازعلت این مهاجمه ، میخواهد بین او و این داروخانه های موقتی سدی بسازد - اما انسان ، این چوب بی‌مفهوم را بقیمت جان خود درهم میشکند ،

شاید سنگر تصوف وجان پناه قلندری را ازآنروساخته‌اند تا مگر درپشت آن يك لحظه انسان بافراغت بگذراند . وشاید تاریخ آن بنا ، از آنزمان باشد که آدمی درد را شناخته و با آن همنشین شده است آنجاست که پناهندگانش معتقدند که برسر لوحهٔ مصطبهٔ آن نوشته است: «نه رنجی نه گنجی نه ننگی نه نامی . »

باری ، انسان درکشاکش زندگی زود درمییابد که درعین حال که اجتماع ، اورا بکوشش وجنبش وامیدارد محدودش میکند ودرنخستین گام ، نزاع وتضاد طبیعت با او آغاز میشودودرپایان می‌بیند که ناچار باید بحفظ زندگی خود قناعت کندزیراقدرت جلب لذت نداردوفقط باید بکوشد تارنجها اورا نشکنند ودرهم نکوبد .

آری، تاپای آدمی بعرصهٔ خاك درمیرسد ، بیدرنك جنك طبیعت با او و نبرد اوباعوامل حیات درمیگیردواین کشاکش تاآخرین لحظهٔ زندگی دوام دارد .

اینست داستان زندگی درسراچهٔ تنك مادی .

اما بیرون از این کوچهٔ تنك ، بوستانی سرسبز است که خوان لذتش بیدریغ و بی‌پایان است و برخورداران از آن نه تنها همه چیز را برای خود نمیخواهند ، بلکه باایثار آن بدیگران ، لذتی افزونتر مییابند

آنجا ، نه تنها هدفها تضاد ندارد تا موجب جنگ شود، بلکه موجی هماهنگ میسازد که کشتی اجتماع را تند و نرم بدیار آرزوها برساند .

باری در این درد های زندگی که پیوسته مزاج دهر را تبه میکند دست و داروی کدام حکیم شفابخش است و سلامتی اجتماع و فرد را چه دارو در خوراست ؟

چگونه انسان بر بدن خود و بر بدن سطبر طبیعت حکومت کند و در کدامین راه گام زند تا گرد ملال و خستگی بر جبینش ننشیند و از ترس فردا ، فردای مبهم و نامعلوم ، نلرزد و از هیولای مرگ نهراسد و از ترس فقر مقام انسانی خودرا پائین نیاورد و پرچم ارزش خودرا بدشمن تسلیم نکند؟

بی شك ، باید در پی مردی رفت که تعالیمش حرز سلامتی و نیکبختی را بر بازوی انسان ببندد تا این راه را شاد و پایدار بپیماید و از برکات حیات ، حیات پر آفرین، برخورد.

هیچ چیز ما ندیدن مردان واقعی و خواندن زندگی آنان مربی انسان نمیتواند بود . با مطالعهٔ حیات این مردان است که می بینیم در ظلمت دامنه‌دار و بی پایان زندگی بشر ، نورهائی درخشیده که اگر نمیدرخشید ، قبرستان تیرهٔ خاك، یك لحظه ارزش زندگی نمیداشت .

همانطور که شرح حال جانیان و دزدان و غلامان و چاکران بی ارزش دل را می افسرد و روح را تیره میکند ، خواندن این داستانها بر افق زندگی و روحی انسان چنان نوری میتابد که مغیلان این سنگلاخ در زیر پای رونده چون حریر مینماید و چنان مددی بانسان میرسد که بنیروی آن، بی هیچ هراس از هر گزندی، راه زندگی هموار می گردد.

در ظلمت زندگی بشر ، مردان انگشت شماری پدید آمده اند که بانسان

آموخته‌اند چگونه‌ازاین بازارسیاه وپرهیاهو، که‌راهروش‌دردلمه‌های‌خون ناپدیدشده ، آرام‌وسبکبار بآن‌سوی‌رود .این‌راهنمایان ، ایثار ومردی و و عظمت روحی انسان را باو نشانداده و هدف او را در محلی بلند و عالی‌قرارداده‌اند ،

این مردان‌زبده ، قلعه‌پرهراس‌مرك‌را فتح کرده‌اند ودیوترسناك‌فقر رادرهم‌شکسته‌اند .

یعنی‌این‌دوعفریت‌راکه‌در اوج کامیابی بشرنیز قیافهٔ وحشتناك‌خود را نشان میدهند کشته‌اند ، و انسان‌را درروادی سنگلاخ زندگی مردانه پیش‌رانده‌اند تا دلیرزندگی کندودلیر بمیرد و دراین‌راه‌کوتاه زندگی،از هیچ‌کوشش منطقی باز نایستد .

نه چین غم، غم چرك‌وجانگاه‌جبین‌مردانه شانرا لمس کندونه‌هرگز بر آستان زوزونامردمی‌خم‌شوند .



وآنگهی باید دیدکه درراه دراز تاریخ ، راهی که انسان تاکنون پیموده ، آیا دیدهٔ جهان بینش روشنتر شده - آیا در دل این دریای بیکرانه، دریای جهان‌بینی‌و دانش ، قایق موفقیت پیشتررانده ؟ و آیا این اختراعات روز افزون ، نشانهٔ آنست که انسان طبیعت را نیکوتر شناخته وزیستن سعادتمندانه رابهتر دریافته ، بافقط وسیلهٔزیست راآسان‌ترساخته است ؟ـ وبازار تجارت را ، تجارتی که‌حیات جمع بی‌شماری‌راتاراج کرده، رائج‌ترکرده است . آیا هنوز رنگینترین تحفهٔ این خوان، خوان‌دانش بشری ، افکارروشن بینان‌و طبیعت شناسان سلف‌نیست ؟

بگفته یکی از دانشمندان ،اگر امروز پدران فکری بشر زنده

شوندو فرزندان خودرا باز پرسند که بر گنجینهٔ دانش آنان که مرآیندگان خودرا ارث نهادند و رفتند چه افزوده‌اند، در پاسخ چه باز خواهند شنید؟ آیا از نظر ادراك واقعی، چشمان ما در افق حیات آنسوتر از آنچه آنان دیده‌اند چه دیده؟

باری، این نابجاست اگر بپنداریم که هرچه برعمر جهان میفزاید چشم بشر تیزبین‌تر میشود و نیازی کمتر بگفته گذشتگان دارد.

و نابجاتر آنکه بخواهیم با مقایسهٔ زندگی مادی امروز و آن روز، زندگی قلبی و حیات وجدانی انسان را بسنجیم.

توضیح آنکه دانش بشر بردو گونه است:

قسمی آن دانش است که فن زندگی مادی را آسانتر میکند مانند ساختن هواپیما و کشتی و ازاین قبیل، که فتنه انگیز وساحر حیات امروز است. از نظر وسعت فکر و از نظر درك جهان، این دانستنی‌ها با کج بیل‌سازی وصیقل چاقو برابر است، هرچند اثرات مادی بسیار بر آن مترتب باشد.

قسم دوم دانشی است که انسان را از چاه سیاه خودپرستی وازمرك قلب نجات می‌بخشد.

همانطور که خراطی، هرچند هنرمندانه وزیبا، فکر انسان را اوج نمیدهد، نظائر آن نیز مانند رادار، در همان سطح و باهمان وزن است.

انسان مشتاق دانشی است که زندگی واقعی باو اعطا کند و آن را نرم و پرنور سازد.

قلاده‌های زرین جز شکستن گردن چه سود دارد؟

...

پس اینك، باشرح زندگی محمد (ص) بسوی سرزمین زمانی رهسپاریم

که در آن ، مروت وصفا نور می‌افشانده‌و انسانیت ومردمی حیات بشر را گره‌ی میبخشیده‌است .

آن عهد فرخنده هرگز فرسوده نخواهد شد و در نورد رهگذر قرون‌و اعصار زودگذر ، راهنمای ابدی‌است و بر برج آن، نورافکن‌جاوید، آینده‌را روشن ساخته‌است .

در آن برج‌است که‌مشعل‌آزادی‌وانسانیت با تمام‌نور وحدت‌روشن شده و بشریت بازیباترین‌عواطف وبلند ترین فضائل، گذشته‌وآیندهٔ جهان را بهم بر پیوسته است .

معانی‌عظیم انسانیت ، درآئینه آن‌زمان پر برکات تابیده وانعکاس آن دردل‌وجان‌بشر پرتو انداخته است .

در آن‌عهد‌خجسته است که انسان از زیر طاق چرکین خور و خواب وخشم‌وشهوت‌رانده شده وقلادهٔ زبونی وبندگی‌را ازگردن‌برداشته و تاج افتخار : «...ویضع‌عنهم‌اسرهم والاغلال‌التی کانت علیهم .» برتارکش درخشیدن گرفته است. یعنی‌در آن‌زمان است که سنگینی‌های‌عرف‌وعادات غلط ، از دوش انسان برداشته‌شد و یوغ‌رسوم نابجا که برگردن‌هامیبود، یوغی که‌مردم‌را نمیگذاشت تا روبرو پشت‌سررا بازبینند وقدرت تفکر و اجتهادداشته‌باشند، درهم‌شکست .

در آن‌عهد است که برق‌شهامت ، و درخش تفکر در چشم انسان تابیدو نورمحبت وفداکاری درجبین‌ها سایه انداخت .

کتاب‌فضایل‌بشریت تدوین‌شدو بجهان اعطا کردید.

گوئی‌جهان ازروز نخست‌درجستجوی آن‌زمان کوتاه بجلومیدویده و تا امروز ، همچنان دل‌درمهر آنروز ، بپشت‌سرمیکند .

در این عهد فرخ است که باحرز «... فالناس الیوم کلهم ابیضهم و اسودهم وقریشهم و عربیهم وعجمیهم من آدم ـ وان ادم خلقه الله من طین. وان احب الناس الی الله اطوعهم له و اتقیهم .» طلسم عبودیت وشخصیت های مجازی شکسته شد و این مفهوم بلند ، درجامعهٔ انسانی جامهٔ عمل پوشید .

اساس تفاخرات احمقانه درهم ریخت وارزش انسان در تقوی شناخته شد مردانی از آن مکتب بیرون آمدند که تاحیات، سیر صعودی خود را میپیماید وآسمان برخاکیان نو رمیافشاند ، تاریخ زندگیشان موجب حیرت بنی آدم است .

دراین زمان است که آئین اسلام ، قلعه پرهراس مرگ را در برابر دلیری انسان گشود وتسخیر کرد .

وهیولای فقر را درزیر پای همت و بردباری او درهم شکست :

« وفی السماء رزقکم ~~ان کنتم~~ وما توعدون »

و باری، قافلهٔ انسانی را از میان ظلمات و هم گذرانید و بدیار نور رسانید .

ماچه میگوئیم؟

ما فقیران روحی و اخلاقی که درمنجلاب فساد و تباهی غوطه وریم، به چه چیز بیش ازاین نیاز داریم که زندگی آموزندهٔ مردی چون محمد(ص) را دقیقا بدانیم ؟

مردی که بت را از آستان رفیع انسان راند وباو سر توحید آموخت وباو آموخت که آفریدگار جهان را بشناسد وبقدرت ومواهبی که بانسان بخشیده سر بلند تکیه زند ، طمع نورزد ، تعدی نکند ، تعدی نپذیرد و باری،

مردی که سربلند زیستن و سربلند مردن را بانسان آموخت .

ما که با ادعای روشنفکری هنوز بت پرستانیم و در آستان بتان زشت وتباه شدنی وهرقدرت ناچیز وزود گذر زانو میزنیم ، چگونه بآموزش مردی که گفت :« کل مأثرة تحت قدمی هاتین ...(۱)» نیاز نداریم ؟ ـ آری ما بندگان اسیر وغلامان قدرتهای مسخره ، بایدزندگی مردی را که زنجیر اسارت از دست و پای بشر بر داشت و راه مجد و عظمت را نشان داد بدانیم .

هیچوقت انسان نمیتواند از راهنمائی مردانی که چراغ هدایت بشر بوده اند سر باز زند و راه تیره و سنگلاخ زندگی را بی مدد این راهنمایان بپیماید .

باید از ودایع فکر آنان توشهٔ راه هدایت کرد و در امتدادی که آن چراغ ، برای ما معین کرده راه سپرد تا نابودنشد.

پس ، باید صفحه زندگی محمد ص را بادقت بیشتری نگریست و مردیرا که قائدهٔ تاریخ بشرو راهنمای سعادت جاوید است شناخت.

مردی که ازحیث زندگی مادی، پرهیزگارترین وزاهدترین مردان تاریخ و از نظر صفات انسانی ، مثل اعلای فضیلت واز حیث عمل وحاصل زندگی، موفقترین فرزندان بشریت است .

چه شایسته است دانستن زندگی بزرگمردی که در قرون پیشین میزیسته وهنوزاستعدادبشر برای ادراك افکار و تعالیمش کوتاه است وهنوز میزان عدل حیات ، و مقیاس سنجش هرفضیلت وتقوی است.

---

۱ - سیره ابن هشام - صفحه ۱ ۳ منطبعه مصر - مطبعهٔ حجازی - قاهره - خطبه درفتح مکه

✿✿✿

باری ، چون فصلی از این کتاب در شرح زناشوئی **محمد (ص)** است ومعتقدان بآئین مسیح وبسیاری دیگر ازمردمان ، دراین باره گفتگوها کرده اند ، روا دانستیم در مقدمهٔ کتاب گفتاری مختصردرخصوص ارزش تاریخی واجتماعی زن بیاوریم تاآشکارا شود که آئین مقدس اسلام ، این پیکرهٔ بزرگ زندگی را برچگونه ساخته وحد ارزش اورا درکجا قرار داده است .



زن درچمنزار زندگی پای گذاشت

با مرد ، موجود دیگری بجهان پای نهاد که باهم برصخره‌های عبوس ودلسرد زمین گذشتند . پای هر دو مجروح شد . خونها درهم آمیخت و صخره‌ها را رنگین ساخت . در تاریکی پردامنه و پیچیدهٔ حیات از درد و وحشت ناله برآوردند . ناله ها درهم پیوست وهنگامی که افق دوردست سعادت را دیدند هردوخندیدند . موج خنده‌ها بانورزندگی درهم پیچید ودست دردست هم ، بچمنزارزندگی خرامیدند.

این موجود زن بود .

و مرد ، نخستین ترانهٔ زیبا را که از همهٔ وجودش ریشه میگرفت برای اوسرود . اونیز آنرا بنغمه‌های جانبخش پاسخ داد .

وازآنروز تاکنون ، درلباس شعروادب ودر جامهٔ نقاشی ومجسمه سازی وباری درتشریف رسای هنر ودرقالب تقنین و تشریع ، زن موضوع سخنان بسیار بوده است.

نادانی قرنها، درقالب عرف ودرلباس فلسفه وازآنجادرجامهٔقانون، برجمال تمام خلقت ، جمال زن ، نقاب انداخته بود.

روزگاری دراز نخستین جلوهٔ این جمال را در سر زمین تازیان درگور تیره پنهان میکردند . این تدفین جمال بنام حمیت و مردانگی یا فرار ازننگ یا رهائی ازدشواری معیشت زن صورت میگرفت .

پدران ، بی کشش وجاذبهٔ خون ، دختران را نابود میکردند واز دیدار دختری که بخشت در میافتاد ، اندوهی ابدی و جانکاه درچشم پدر سایه میانداخت .

پیداست که چنین موجودی ازهرمزیتی محروم بود.

این زیبائی کشی ، درهرزمان بصورتی انجام میگرفت.

درجهان پیشرو ومتمدن‌قدیم، تاریخ ، زندگی‌پرتأثرزنان راگواهی میدهد وبازمیگوید که چگونه شوهران حق داشتند زن خود را بکشند، کرایه دهند، هبه کنند ، یادختران را زنده بگوربسپارند یادرپی شوهری که مرده بود اورا درآتش بسوزانند ، یا درآستان گورش مدفون‌سازند.

چه سر گذشت وحشتناکی !

هرچند که در گردش سنگین تاریخ ، رفته رفته بعضی ازقیـدهای کوچك ازدست و پای این موجود پرارزش و ظریف برداشته میشد ، اما هرگز نه فیلسوفان منزلت اورا دریافتند و نه مذاهب چیزی ازحقوقش را بازپس‌دادند

آری ، تنها اندکی ازخشونت بسیار کاستند .

اما درعوض ، خود پرستی مردان ، همیشه نقشی از عار و ننگ بر وجود زنان منقوش میگرد ـ وتزویر و بیوفائی را بر گوششان دو گوشوار ابدی ساختند و بر گردنشان قلادهٔ افترا ، افترای ما دیگری و دنیا پرستی را اویختند .

اینکه چرا زن ، در بسیاری از زمانها و سرزمینها ضعیفتر از مرد شناخته‌شده‌وغالباً درزیرسلطهٔ مرد بسر برده ویوغ اطاعتش را گردن نهاده است ، ازبحث ما بیرون است . وبهرحال دربارهٔ زن دوعقیدهٔ متضاد و در دوقطب‌مخالف‌وجود دارد .

دو عقیده متضاد :

عده ای معتقدند که زن ، جز وسیله‌ای برای آوردن نسل نیست و درحقیقت‌اورا فقط ماشینی‌میدانند که بکار انداختن آن‌نیز برعهدهٔ‌مرد است.

این دسته ، برای زن سمت دیگری در اجتماع قائل نیستند و از حیث فکروفضایل اخلاقی نیز ویرا کمتر از مرد میانگارند واورابیوفائی قدرت‌پرست‌وجهانخوازی مالدوست می‌پندارند. گروه دیگر بر آنند که‌زن نیز همچون مرد ، انسانی است که باید از تمام آزادیها و برکات زندگی مانند آزادی انتخاب همسر و آزادی طلاق و آزادی روابط جنسی وهر آزادی دیگر متساویاً برخوردار شود ، و باری تاج فروزندهٔ آزادی که والاترین عطیهٔ زندگی است ، همچنانکه بر سر مردان قرار دارد باید برتارك زنان نیز بدرخشد.

اینك نظرگروه اول را باجمال بررسی میکنیم تا مایهٔ ار زندگی آن معلوم شود.

سپس زن را از دریچهٔ چشم طبیعت و آنگاه از منظر اسلام می‌بینیم:

۱ ـ از نظر گروه اول

شك نیست که هدف حیات ، ادامهٔ نسل و برتری و بهتری آنست.

ضامن اجرای این هدف، حب ذات و کوشش برای بهتر زیستن و فرار ازمرگ است که درسرشت موجودات نهاده شده، و پایه این منظور بردوش پراستقامت زن قرار گرفته است .

بیشك ، گذشته‌ازعلل اقتصادی که درسرزمینهائی که تحصیل معیشت ووجه کفاف بر عهدهٔ مردان بوده وزن دور از استقلال اقتصادی میزیسته است،اصولا فکری که زنرا دربسیاری‌ازاقوام پست و عار شناسانده قابلیت اوبرای همخوابگی است ـ در صورتیکه ممکن نیست قضیه‌ای که قائمهٔ حیات و هدف اعلای خلقت است ، یعنی توالد و تکوین نسل ، موهون و زشت باشد همانا آنچه این وظیفهٔ حیات را موهون وزشت نمایانده ، افراط وتجاوزازحدطبیعی وشاعرانه انست.

زیرا همبستری با زن ، ازقبیل تبسم مهرانگیز ونگاه پر محبت و بوسیدن عاشقانه است که درهیچیك درشتی وزشتی نیست .

همانگونه که قهقههٔ ابلهانه ، زیبائی تبسم را ندارد و نگاه دریده وپرولع ، لطف دیدار مهر آگین و بی‌نیاز را فاقد است ، همچنان ، آمیزش حیوانی ، دورازکشش وعشق ، زشت و ننگین است .

ومیتوان ازکلماتی که در ملل وطوائف و دستجات مختلف موجود است ارزش آمیزش را نزدهرملت وتیره یافت .

وپیداست که مهرورزیدن ودوست داشتن ، هرچند فطری استاما

دارای چنان مراتب متفاوتی است که بمنزلهٔ وجود وعدم است .

بسیاری ازمردم ، زیرا فقط برای تسکین میل حیوانی میخواهند نه برای موانست وعشق ـ ودر ایندامستان، تناسب ارتباط و محیط خانواده واجتماع را نمی بینند و نمی بینند که ظرافت خلقت زن چه موشکافیها و نازك بینی‌ها دارد وعوامل شوم وشکننده ایرا که زن بیشتر درمعرض آفات آنست از نظر دور میدارند ونارواورا متهم میکنند، و دوزخ سیاه بدبختی ولغزش را در برابرش درمیگشایند

اما آنانکه‌زن‌رامادی وقدرت دوست میدانند نیز در اشتباهند. آری چنین زنانی نیزهستند که جز قدرت ومال کعبه ای ندارند و هر فضیلت و تقوی را فدای آن میکنند ـ اما مگرمردانی نیستند که درمقابل مال‌زانو میزنند ودر کعبهٔ قدرت خاکسار وزبونند ؟

اینهمه بدکاری وخونخواری درتاریخ بشر بدست که انجام یافته ؟ آیا مردان نبوده‌اند که برای‌مال ومقام، فرزندان خود راکورکرده یا سر بریده‌اند؟ یاشرف‌انسانی‌وفضیلت عدل وانصاف را زیرپانهاده‌اند ؟ ازمظلوم حمایت نکرده‌اند وظالم‌را دستیاروبنده بوده‌اند ؟ وشرف جاویدرابزندگی حقیر وزودگذرفروخته‌اند وازدروغ وتظاهر وسالوس باك نداشته و باری بندهٔ پست سیم وزربوده‌اند؟

اگر پستی وسستی اینگروه مردان ، به تسلیم زنان هرزه وسست تبدیل شدنی‌بود درجه بیعفتی وسست عنصریشان نمودار میگشت .

ارزش زن درسلسله وجود وازچشم طبیعت

اگر درعالم وجود ، همه چیز در یك مرتبه واقع بود ، جهان رنك

سیاه فنا داشت .

پس، هر مرتبه‌ای در سیر صعودی ، نسبت بمرتبهٔ بالاتر ناقص یا مادون است و نسبت بر تبه پائین‌تر، کامل یا ما فوق - و دراین سیر ابدی است که جمال وزیبائی بوجود میآید.

مطلب را با مثالی روشن میسازیم :

اگر عددی جز (۱۲) درعالم نبود ، وجود سلسلهٔ عددامکان نداشت.

پس ، چون عدد ۱۲ حقیقتاً موجود است بناچار اعداد بالا تر و پائین تراز آن(۱۳ و ۱۱) ، نیزموجود است وچنین است بالاتر و پائین‌تر از این اعداد .

اینك می‌بینیم که دراین مراتب بی‌نهایت ، هرمرتبه دارای خصوصیت وعوارض وجودی مشخصی است که مرتبه های دیگر واجد آن نیست.

دراین مثال ، (۱۲) باعداد (۲ و۳ و٤ و٦) تقسیم پذیر است اما اعداد مافوق ومادون آن (۱۳و۱۱)، واجد این خاصیت نیست و بهیچ عددی تقسیم نمیشود · (عدداول)

آیا در این مورد میتوان گفت که به ۱۳ و ۱۱ ، از اینرو که بهیچ عددی تقسیم پذیر نیست ظلم شده یا درحق ۱۲ که برسه عدد دیگر قسمت شدنی است عدالت و لطفی رفته است؟

هرگز- در اینجا کلمهٔ عدل وظلم قابل اطلاق نیست زیرا هر عدد ناگزیر از موجود بودن در مرتبهٔ خویش است وهر مرتبه ناچار اسیر مشخصات ذات خود میباشد ، چنانکه هرچیز این جهان چنین است -

در بدن انسان هرعضو رتبه ومحلی دارد - نه پنجهٔ پا که تکیه گاه بدن است ظلمی شده و نه مژگان که پاسبان چشم است لطفی

هر یك در مرتبه ای است و باری بر دوش دارد و وظیفه‌ای انجام میدهد.

همچنین است تشکیل کلمات و نغمه‌ها و هرچیز دیگر. اگر یك حرف یا یك نت تکرار شود، کلمه و آهنك صورت نمیپذیرد. پس، حروف و کلمات و نغمه‌ها و نت‌ها ناچار نسبت بهم پس و پیشی دارند ـ هیچیك را بر دیگری مزیتی نیست بلکه اگر درست و مناسب تلفیق شده باشد نقش معنی و شگفتگی نغمه را نشان میدهد.

باری، از مجموعهٔ جمله ها و مرتبه ها، سلسلهٔ تصاعدی وجود تشکیل میشود.

این تنوع دل انگیز وحیرت آور وجود، از آن است که مرتبهٔ آن بی‌نهایت است و در مقابل هرموجود، میدان بی‌پایان کمال قرار دارد ـ در این میدان وسیع است که هرموجود چندانکه میتواند و میخواهد بپیش میتازد و پیوسته از مرتبهٔ بالاتر برخوردار میشود و از هوای جاودانی‌بخش افق کمال تنفس میکند و هردم رنك حیات درچشمانش ثابت‌تر و بدیعتر میگردد.

چه شگفت آور است این جهان!

پای هیچ موجودی بربسته نیست و همه درجام عدل باده میکشند و سرمست میشوند.

اینك باز گردیم بسخن خود.

زن نیز همچون هرچیز این جهان، درعالم وجود و در عالم اجتماع مرتبه‌ای دارد و آن مرتبه دارای لوازم و ضروریاتی است

درمرتبه وجود و اجتماع، زن چنان است که حامل امانت نسل است. زنجیر نسل را که هدف اعلای جهان است وجود زن بهم برمیپیوندد. پایهٔ عظیم

خلقت بردوش اوست. این ارزش و مرتبه، لوازم و وظایفی را بر او تحمیل میکند که از آن جمله صفت عفت است زیرا زن چنان آفریده شده که اثر لمس مرد در جبین وجود او بصورت جنین نقش می بندد. زن باید بار دار گردد و فرزند بزاید ودر تربیت وسعادت او بکوشد تا هم نسل را ادامه دهد و هم بهتری نسل را که هدف جهان است پیروی کند.

وهم در این آینهٔ گذشته نما، یعنی فرزند، حیات زود گذر جمال وجوانی خودرا پیوسته مشاهده کند و بوسیلهٔ این حلقه، بزنجیر نسل آینده متصل شود، یعنی عمر جاویدرا که دلخواه آدمی است فراچنك آردوزندگی پیری را بانوروطراوت آن فرزند گرمی بخشد

پس، اگرزن و مرد از نظر آزادی در چشم اسلام مساوی نیستند عجبی نیست وظلمی باو روا نشده وازارزش اوچیزی نکاسته است. بی شك زنانی که از این راه که جهان و طبیعت بر آنان گشوده باز گردند و بقول خود آزاد فکری کنند، بناموس مقدس وعظیم طبیعت اهانت روا داشته اند - ازحصن عفاف که شرف وارزش آنان در آنجاست بیرون آمده اند، از آرامش روان بی نصیب وازسر زیبای طبیعت بی خبر، نابودمیشوند.

ردپای اینگونه زنان بیسامان، دربیابان زندگی فراوانست وصاحبنظر را آن بس که در آن تعمق کند.

زن ازمنظر اسلام

اسلام، نه عقیده گروه اول را پذیرفته است نه نظر گروه دوم را، بلکه زن را در رتبهٔ واقعی زن دیده وهمهٔ لوازم مرتبه اش را ازاوخواسته است.

نه اورا بنده ای بی اراده و ازهرحیث فرمانگذار شوهر میشناسدو

نه آزادی بیحساب و خلاف طبیعت برای او قائل است .

وانگهی در کدا بین مورد ، آزادی بیحد منطقی است ؟

تحدید آزادی ، خود از آزادی سرچشمه میگیرد.

اگر زن، امروز میتوانست تصور کند که چه روزگار درازو پر دامنه‌ای درزندان بی ارزشی و ناشناختی میگذرانیده ، بردست و پای آنکه اینهمه قید و بند از پیکر وروحش برداشته واینهمه حقوق و مزیت باو عطا کرده، چه بوسه‌های شکر میزد!

بر آنکه بهشتی را جایگزین دوزخی گردانید!

درود بر مردی که جهان را دگرگونه ساخت واینهمه نعمت و سعادت آورد !

درود بر مردی که انسان‌را ازوهم نادانی وزندان اسارت رهائی بخشید و نشان داد که چگونه آسمان وزمین در آستان بلند انسان جبین میسایند.

آری ، دست بخشایشگر اسلام ، پردهٔ قرن‌های تاریك وجهالت عمیق وبی انتهارا ازجمال زیبای زن برداشت .

ازحسن تمامی که جلوه نخستینش با برق شوم کلنگ گورکن درهم میاویخت ودر آن برق زودگذر اما دامنه دار محو میگردید.

قبل ازاسلام، وقتی دختری بوجود میآمد ننگ پدر از این خبر تیره میگشت ، ننگین وسر افکنده،خودرا از دیگران برکنار میگرفت.

اما در آئین نورانی اسلام ، زن انسان شناخته شد . در دامن تهی و فرسوده‌اش چنگهای گوهر شرف وخرمنهای حسن فروریخت .

برپیشانی گشاده و پرنورش که اجتماع نادان نقش عار و ننگ منقوش کرده بود تاج افتخار وعظمت گذاشت :

«اوصانی جبرئیل بالمرئة حتی ظننت انه لاینبغی طلاقها (۱)»
دانشکده‌ای را که در زیر خاك و گرد اوهام پنهان بود - دامن مادر - از زیر خاك وهم و فراموشی بیرون کشید.

چه بخشایشگر است این آئین آلهی که بندگی و فروتنی و ننك و زبونی را بکلی شست.

قبل از اسلام، زن آیتی از ننك و عار و مصداقی از بندگی و زبونی بود بی هیچ حق حیات و سرافرازی میزیست و نمی توانست در مقابل خورشید کمال قد بکشد و نور حیات اکتساب کند.

پیداست که در آن دامان که از هر فضیلت و هنر خالی بود و در آن وادی خشك اخلاقی و روحی، هیچ فرزند شایسته‌ای ریشه نمی گرفت. ستون معظم کاخ زندگی بدانگونه روی بویرانی داشت.

اسلام بدنهٔ فرسوده و نیم ریختهٔ زندگی را معمور و منقش ساخت و آن دامان خشك و بی حاصل را کشتزاری سرسبز و بارور گردانید که قافله‌های زبده وراهرو بشری از آن بحرکت در آمد.

هنوز طنین زنك باشکوه آن قافله‌ها، پس از قرنها بگوش درمیرسد آن صدای عظیم وشکوهمند، یادمردان عظیم و زنان بزرگواری است که آئین محمد (ص) بجهان داد.

آئین محمد (ص) نشانداد که عرابهٔ گل پیرای وجود بادست ظریف زن از شیب تند زندگی بالا میرود و بمقصد حیات جاوید میرسد. درظلمت قرون، زن مدفون میشد و هر زشتکاری و تعدی را باو روا میداشتند. اسلام

۱-وسائل- باب استحباب احسان بزنان

زنرا راهنمود وجمالش را آشکارا نشانداد و کسی را که حق زنرا فرو بگذارد ازانسانیت وازرحمت‌خداوند دوردانست: « ملعون‌ملعون من‌ضیع من یعول » و گفت که فرستادگان خدا، یعنی آنانکه‌باچشم تیزبین تشخیص بدرا ازخوب وزشت را اززیبا شایسته ترین مرد مانند ، زنان را که‌آیات خداوندند دوست میدارند:

« حب النساء من سنن‌المرسلین ..».

ویکی ازخصائص اخلاق پیمبران را مهرورزیدن بزنان‌شمرد: «من اخلاق‌الانبیاء حب‌النساء .» ونیزبرای مردان، مهرورزیدن‌وجوانمردی‌بزنان ومراعات جانب‌آنانرا نشانهٔ بسیاری ایمان دانست : « ما اظن رجلا یزداد فی‌الایمان خیراً الا ازداد حباً للنساء »

آری ، معنی دوست داشتن زنان‌که ازسیاق این گفته ها پدیدار است بزرگداشت‌ویافتن ارزش‌آنان‌است نه چیزدیگر.

وگفت‌که بهترین مردم کسی است‌که با همسرخود نیکوکارترین مردان باشد : «خیرکم خیّرکم لاهله.»

باری، اسلام نه‌تنها زنراازچاه عمیق زبونی و ناشناسی بر آورد وهمدوش وهمپایهٔ مردان شناخت بلکه خیرومزیتش را نیزبرآنان‌گواهی فرمود : « اکثر الخیر فی‌النساء » واوراآیتی‌ازآیات خداوندی شناخت :

«... ومن آیاته ان‌خلق‌لکم من‌انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة ورحمه . ان فی ذلك لایات لقوم یتفکرون.» و گفت که زن ریحانه است نه قهرمان . کرامت روح و شرافت نفسش را میازارید . با او مدارا کنید ونیکو معاشرت نمائید تا زندگی شمارا رنك جمال زند. : « المرئة

ريحانة وليس بقهرمانه ولاتعد بكراتها نفسها فدار كا على كل حال و احسن الصحبة لها لتصفوا عيشك .»

همچنانکه اسلام، مزیت و ارزش زن را در ترازوی سنجش خود نشان میدهد ، همچنان ، غرائز را لگام میزند و تربیت میکند . فطرت را صیقلی و بیدار نگهمیدارد ـ رشته‌های محبت را بین مردمان میتابد وعشق بوجود وحیات را زنده و پایدار میدارد و وجدان بشری را قوت وقدرت می بخشد وحکومت عقل ومنطق را مستقر میسازد .

تا درقلمرو آن احساسهای بجا رشد کنند.

وباری، فرمان میدهد که.

بردرمیخانهٔ عشق ای ملك تسبیح گوی

کاندر آنجاطینت آدم مخمر میکنند.

اگر آنچه در آئین اسلام دربزرگداشت زنان و نمودن ارزش ورتبهٔ انسانی اوست بگوئیم، خود کتابی بزرگ خواهد شد که از حوصله و وطرح این مقدمه بیرون است وغرض ما اینجا ازاشارتی مختصر بحقوق زن دراسلام، جلب توجه کسانی است که نظرواقعی اسلام رادراینمورد نمیدانند ومی‌پندارند که زن دراسلام کنیزك و بندهٔ مرد است و همینکه بسن نه سالگی دررسید بی‌هیچ شرط استعداد و رضا ، همسری با او رواست ـ یا راجع بازدواجهای رسول مکرم درحیرتند . درصورتیکه پس از مطالعهٔ این کتاب، خواننده درمی‌یابد که نه‌تنها این داستان موردهیچ ایرادنمیتواند بود ، بلکه نشانه‌ای دیگر برعظمت وجوانمردی رسول اکرم است و چون درمتن کتاب تفصیلا ازعلل وخصوصیات ازدواجهای محمد ص گفتگوشده

تکرار آن را درمقدمه یا افزودن مطلبی را بر آن زائدمیدانیم.



وباز امید میدارم که خواندن این کتاب راهنمای سعادت گردد و روح زبونی وبت‌پرستی‌را نابود کند.

اسدالله مبشری

شوهر

بنام خدا

در این فصل ، خصائص و سجایای محمد را از نظر زندگانی زناشوئی بیان میکنیم ، و ناچار شمه‌ای از حقوق زنان را در اسلام بیاد میاوریم . پس، مقتضای سخن آنست که بطور اشاره و برسبیل اجمال ، منزلت و ارزش زنانرا قبل از اسلام و بهنگام طلوع آن بیان کنیم و نیز حقوق زن‌را در زمان امتداد اسلام ، و در امتهای غیر مسلمان باشاره باز گوئیم تا آشکار شود که دین محمد چه حقوق وسیع و امتیازهای شگفت آوری برای زنان پذیرفته است .

بطور کلی پیش‌از آنکه نور اسلام بر جهان تیره بتابد وقافله های سرگشته انسانی‌را ازظلمات گمراهی بدیارنور و رستکاری بکشاند، زن بمنزلهٔ متاعی بود که همچون کالا ها و مانند چارپایان خرید و فروش میشد و بمیراث خواران میرسید . اما بفضل محمد و دین او ، شام تیرهٔ زن را در پی صبحی درخشید که او نیز همچون مردان ، صاحب حق مشروع شد ، میراث برد و ارث گذاشت و بدلخواه ، در اموال خویش تصرف یافت .

پیش از اسلام ، زن چنان ننگ وحشتناك و عار سنگینی بشمار میرفت که در گهواره مدفون میشد و موجودی چنان سر بار و پست بحساب میامد که برای گریز از نفقات و فرار از ننگ پستیش ، ازمهد بسوی گور راهی میگشت .

اما از برکات اسلام، صبحی بر او خندید که نهال زندگیش سر سبز و شاداب شد، و درپناه قانون اسلام گلبنی دلکش و بارور گردید. مانند سایر مردمان، انسان بشمار آمد - باتمام حقوق و مزایای انسان آزاد - زن درسرزمینها واقوام دیگر نیز، از زنان عرب خوشبخت‌تر نبود و بیش‌از آنان حق‌وارزشی نداشت.

اهل مطالعه و تاریخ میدانند که قانون رم، یعنی قانون جهان پیشرو آنروز، زنان را بـه بنده میگرفت و علماء بزرك مسیحیت، زن رانجس وعاری از روح مجرد میپنداشتند و او را موجودی نه در شمار مردان بحساب‌میاوردند حتی دربهترین‌اعصار اروپا یعنی عصرسوارکاری وپهلوانی‌که بعصر طلائی‌زن موسوم است و در آنروزگار، مردان، سر وجان را در پای‌زنان نثار میکردند، ارزش این‌موجود ظریف و محبوب در نظر آن فدائیان دلاور از ارزش اسبی بیشتر نبوده و در مقابل شوهر حق بحث و اظهارنظر نداشته‌است

بگفتهٔتاریخ نگاران اروپا، درچنین عصری‌که زن در قله صعودی تاریخ خود بوده، پایه‌و مایه‌ای‌نداشته است.

اینك، چون مطالعهٔتاریخ، ودریافت‌حد ارزش‌زنان در جهان‌مترقی قبل از اسلام‌و مقارن طلوع آن در دسترس‌همه هست، از ذکرجزئیات و داستانهای تاریخی در اینخصوص چشم میپوشیم.

اکنون‌که سایه‌ای از زندگی تیرهٔ زن را در قرون سابق جـهان دیدیم، بنگریم که‌محمددر باره زنان چه گفته وبرای این موجودظریف که پایه تخت‌زندگی بردوش اوست چه‌مایه ارج ومقام‌پذیرفته است.

درحـکم قرآن‌کریم، بمسلمانان امرشده است که درمعاشرت با

زنان جانب انصاف واحسان‌را بپایند هرچند که از دل شیفته آنان نباشند: «وعاشروهن بالمعروف وان کرهتموهن» و نیز کوشش در کسب و کار را برزنان روا داشته ومردان‌را، جز در آنچه که بر واجب کفالت زن مکلف کرده ، برزنان برتری نداده وبهترین مسلمانان کسی را دانسته است که بازن خویش نیکو کارترین کسان باشد.

مردان‌را فرمان داده است که خویش‌را برای همسران‌خود مردانه بیارایند و جامهٔ پاکیزه پوشند و موی‌بسترند ودرزینت‌ونظافت‌خود کوشا باشند تا همسران ازدیدنشان لذت‌برندو فرمود که‌چون تیرهٔ بنی اسرائیل چنین نمی‌کرد در میان زنانشان انحراف و بیعفتی پدیدار گشت.

بر مردان بایسته کرد که بهنگام پیمان زناشوئی ، زن را برعیب پنهان خویش آگاه سازند و اگرموی‌را بخضاب سیاه کرده‌اند این معنی را برزن آشکار کنند تازن سیاهی موی‌را طبیعی نپندارد و از این راه بردل او فریبی راه نیابد ـ همچنین درخصوص آمیزش بازنان ، شرم فطری زن را بحدکمال رعایت کرده وبرمردان واجب شمرده است که در آمیزش با زنان، تنها بقصد کامیابی‌خویش نباشند وتازن کام‌بر نگیرد‌ازاو‌جدانشوند. و فرمانداد که بازن‌ناتوان‌و ناقص‌الاعضا مدارا کنند.

در این‌مختصر ، از آنچه محمد از حیث معاملت بازنان برمردان واجب شناخته است باشارت میگذریم اما بایددانست که این‌واجبات بسی کمتر از آنست که اوازحیث مسالمت و مماشات با زنان، برنفس‌خویش واجب میشناخت.

پیوسته در روی‌همسران خویش لبخند میزند و هر بامداد وشام همه را دیدن میفرمود و در برخورد بازنان خویش نرم ترین مردان

جهان میبود .

عایشه نقل کرده است که : «رسول خدای، هیبت نبوت‌را بین‌خود و همسرانش سدی‌قرار نمیداد ، بلکه با انس‌وملایمت بسیاررفتار میکرد. چندان‌نرم رفتاروگرم خوی‌بود که گاهی بعضی ازهمسرانش با او بدرشتی سخن میگفتند .»

در کارهای خانه دستیارزنان بود و خدمت‌بزن را نوعی از صدقه میدانست و با آنکه‌بین‌همسران خود دقیقه‌ای ازعدل و مساوات فرو نمیگذاشت پیوسته بازنگران بود که مبادآنگونه که میل‌قلبی اوست ، عدل‌و مساوات را نپائیده باشدو از این‌رو پیوسته ازخداوند بخشودگی میطلبید .

وچون در مرض‌موت، همسران خویش را بر طبق مألوف دیدن نمیتوانست کرد ، یکی از یاران‌را بپرسش‌حالشان میفرستادو بازمیپرسید که فلان شب‌را درخانهٔ کدامیك از آنان بایدبروز آورد . همه میگفتند که امشب‌درخانهٔ عایشه . بدینگونه‌همسران‌وی ازحق خویش‌میگذشتند و باو اجازت‌میدادند تا در خانهٔ عایشه بگذراند . با آنکه در آن رنجوری مجال آن نبود که بقانون مروت بر او خرده گیرند بلکه حق داشت که بمیل‌و ارادهٔ خود درهر کجاکه میخواست‌شب‌را بگذراند ، ـ با این حال بر زنان خویش تعدی نمیکرد و بر خلاف رضای آنان رفتارنمینمود .

از مطالعهٔ داستانی که بداستان افك معروف‌است، می‌یابیم که‌محمد انصاف و مدارا را چندان رعایت‌میکرده‌است که در تاریخ نظیری برای آن نمیتوان یافت ـ مردی‌که امرش امر خدا بود و همه‌گفتهٔ او را گفتهٔ

خدای میدانستند و هیچکس توانائی آن نداشت که بر او خرده گیرد ، بخصوص در مواردی کـه هیچکس را ملامت نمیـتوان کرد ، همردیف کوچکترین مردم اجتماع رفتار مینمود و قانون‌مروت راچندانکه‌درخور توانائی هیچکس نیست میپائید .اینك داستان راازقول عایشه باز شنویم :

«هر گاه رسول خدای ارادهٔ سفر میکرد بین زنان خود قرعه »
میکشید و آنکه قرعه بنامش‌میخورد همراه او سفری میشد »
«هنگام عزیمت بیکی از جنگها ، قرعه بنام‌من افتاد ـ پس از»
«پایان‌جنگ ، بسوی شهر باز گشتیم و بنزدیکی آن فرود »
«آمدیم . هنگامیکه کاروان آهنگ کوچ کرد ، من بقضای »
«حاجت برخاستم و ازلشکر دور شدم و پس‌ازانجام کاربسوی»
« کاروان باز آمدم ، ناگهان دست بسینه‌نهادم و دریافتم که»
«گردن‌بندم گسسته و ناپدید گشته است آنگاه‌برای‌یافتن آن»
« بر گشتم.اما کاروانیان که برای‌کوچ آماده‌میشدند هودج‌مرا»
« از زمین‌برداشته برشتر گذاشته بودند ، و چون من در آن »
«روزگار سبك‌وزن‌و نازك اندام بودم ، و اغلب پردهٔ هودجم »
«افکنده بود ، با سبك‌وزنی هودج ، چنین‌پنداشته بودند که »
«من‌در هودجم. باری، کاروانیان بار سفر بسته ، کوچ کرده‌بودند»
« و من‌پس‌از یافتن گردن‌بند ، بسوی قرارگاه لشکریان روانه»
« شدم . اما هیچکس آنجا نبود تا جستجویم کند یا آواز مرا»
«پاسخ گوید . ناچار درآنجا ماندم و امید میداشتم که‌بزودی»
« دریابند که من از قافله باز مانده‌ام و بجستجوی من آیند »
« همچنانکه در جایگاه خود نشسته بودم خوابم در ربود ـ »

« قضارا صفوان بن‌معطل سلمی که پس پشت لشکریان راه »
«میپیموده و بنزدیکی جایگاه من‌شب را بروز رسانیده بود»
«نیز از کاروان عقب‌مانده‌در تاریکی سحر سیاهی انسانی‌را دیده بود.»
« هنگامیکه پیشتر آمدمرا بدید و بشناخت و پیش آمد را »
«را در یافت .نزدیك آمد و تقاضی کرد که مرا بکاروان رساند»
« من که در آنوقت بیدار شده بودم با سرانداز خویش روی »
« بپوشاندم و بخدای‌جهان سوکندکه باصفوان کلمه‌ای سخن»
نگفتم و جز تقاضای پیشین ، کلمه‌ای از او نشنیدم او شتر »
«خودرا بزمین خوابانید و من بر آن سوار شدم و صفوان »
« از پی‌من براه افتاد . همی آمدیم تا وقتی که لشکریان که‌از»
« شدت گرمای روز فرود آمده بودند بسوی ما باز آمدند . »
« هنگامیکه بمدینه رسیدیم مردم با سخنان افتراء آمیز گناه.»
« مرا شستند . »
« و کسی که گناه آن تهمت را بر گردن گرفت عبداله‌بن‌ابی‌بن»
« سلول بود و من از سخن تهمت‌گویان هیچ نمیدانستم تا به »
«بستر رنجوری در افتادم .»

«.... چیزی که بهنگام رنجوری مرا بشبهه در انداخت »
« آن‌بود که‌در آن‌ایام، لطف وعنایتی را که پیوسته از رسول »
«خدا دیده‌بودم و انتظار داشتم دیگر نمیدیدم . چه ، رسول »
«خدای بر من‌وارد میشدوسلام میگفت آنگاه میپرسید «حال»
«او چونست ؟ » اینگونه سرگرانی وپرسش دور از مهر، مرا »
« نگران کرد و بشبهه در انداخت . اما هنوز از آنچه در »

« غیبت من گفته بودند چیزی نمیدانستم تا آنکه درپایان‌مرض »
« در دورهٔ نقاهت ، از خانه بیرون شدم وام مسطح نیز بامن »
«همراه بود - هنگامیکه بخانه باز میگشتم چادر از سرام »
مسطح بیفتاد . پس گفت ؛ (خاك بر دهان مسطح باد !) من»
که این‌سخن بشنیدم حیران شدم و گفتم آیامردی‌را که‌درجنگ»
بدر حضور داشته ناسزا میگوئی ؟»

« گفت ای طفلك ساده لوح ، نشنیده‌ای که او چها گفته »
«است ؛ آنگاه سخن افترا گویان و بد اندیشانرا بمن‌باز گفت»
« و دردی بر دردم بیافزود . چون بخانه در آمدم رسول‌خدای»
«بر من‌وارد شد و پس از سلام همچنان دور ازلطف و محبتی»
«که شیوهٔ او بود حال مرا باز پرسید. من از او اجازت‌خواستم»
«تا پدرو مادرم‌حاضر شوند و میخواستم‌سخنانی‌را که دربارهٔمن»
«رفته است از آنان باز شنوم . رسول‌خدای رخصت داد وپدر»
«و مادرم حاضر شدند . من صورت واقعه باز پرسیدم . مادرم»
«گفت ای دخترك من بر خود سخت مگیر - بخدا سوگند»
هیچ‌زن خوبروئی نیست که محبوب شوهر خویش باشد وزنان»
« دیگر شوهرش ، در غیبت او فراوان بد نگویند - گفتم »
«سبحان‌اله آیا مردم ناروائی گفته‌اند ؟ آنشب‌همه‌شب گریستم»
«وتا بامداد خواب برچشمان اشکبارم نگذشت . »

« رسول خدا ، علی و اسامه پسرزید را فرا خواند ، ورها »
« کردن مرا با آنان رای زد . اسامه آنچه‌را که در بیگناهی»
«من میدانست بر او فروخواندو آنچه را از مهر و خلوص »

« نسبت باو در یافته بود باز گفت . و گفت او همسر تست »
« و ماجز خوبی و پاکی از او چیزی نمیدانیم. اما علی گفت که »
« جهان بر تو تنگ نیست ، جز عایشه زن بسیار است و اگر »
« ماجرا ازبریره بازپرسی راستی را بتو خواهد گفت .»

«رسول خدا باحضار بریره فرمان داد و از او پرسید آیا»
« تاکنون چیزیکه ترا در باره عایشه بشك انداخته باشد از او»
«دیده‌ای ؟ بریره گفت بخداوندی که ترا برسالت بر انگیخته »
« است چیزی که عایشه‌را عیبناك کند از او ندیده‌ام جز اینکه‌او»
« دخترکی جوان است و باموززندگی توجهی ندارد .»

« آنروز نیز چندان گریستم که نه اشکم باز ایستادو نه »
« خواب بر چشمانم گذشت ، شب آنروز نیز تا بامداد همی »
« گریستم چندانکه پدرو مادرم پنداشتند که گریه جگر مرا »
« خواهد شکافت .»

« در این هنگام رسول خدا بخانهٔ مادرآمد . سلام گفت و»
« بنشست و خدا را بیگانگی ستود . آنگاه گفت ای عایشه»
« دربارهٔ توچنین وچنان گفته‌اند پس اگر بیگناه باشی خداوند»
«ترا تبرئه خواهد کرد و اگردامن بگناهی آلوده‌ای ازخداوند»
« بخشایش بخواه و توبه کن . چه ، اگر بنده‌ای بگناه »
« خود اعتراف کند و توبه نماید ، خدایجهان توبهٔ اورامیپذیرد»
« هنگامیکه رسول خدا بسخن خود پایان داد اشك من »
«خشکیدچندانکه نمی اشك درچشمان‌خود احساس‌نمیکردم»
« پدر خود را گفتم‌رسول خدای‌را از طرف‌من پاسخ گوی. »

« او گفت بخدا سوگند نمیدانم که وی را چه پاسخ گویم . »
«از مادرم خواستم که اوجواب گوید او نیز همان گفت . »
« در آنروزگار من دخترکی تازه سال بودم وقرآن بسیار »
«نخوانده بودم وآیات بسیاری ازکتاب آسمانی بیاد نداشتم.»
«وقتی دیدم پدرو مادرم در مقابل رسول خدای پاسخی نمیگویند»
« گفتم : ((من میدانم که شما سخنانی شنیده اید که در دلتان »
«نشسته است و آنرا باور داشته اید پس، اگر بگویم که من »
« بیگناهم ، چنانکه خداوند بر بیگناهی من آگاه است مرا »
«تصدیق نخواهید کرد . و اگر بگناهی اعتراف کنم سخن مرا »
« حقیقت خواهید انگاشت ، وحال آنکه خداوند بر بیگناهی»
«من آگاه است و اینك مثلی برای اینحال نمییابم مگر آنچه »
« راکه پدر یوسف گفت :
« فصبر جمیل والله المستعان علی ماتصفون)) و آنگاه در »
«بستر افتادم .»
« . . . . وبخدای سوگند رسول خدای از مجلس بر نخاسته»
« و هیچکس از خانه بیرون نشده بود که حال وحی بر او »
مستولی گشت و قطره های عرق سرد چون دانه های در، از »
« رخسارهٔ پاکش سرازیر شد .»
«هنگامیکه حال وحی بگردید ، رسول خدا تبسم فرمود و »
« گفت ای عایشه بشارت برتوباد که خداوند ببرائت تو شهادت»
«داد . مادرم شادان برمن بانك زد که برخیز و بسوی رسول»
«خدا . . »

« گفتم بخدا سوگند بسوی او نخواهم رفت و جز خدایرا »
« که بر بیگناهی من وحی فرستاده است حمد و ثناء نخواهم »
« گفت ....

« ابوبکر با مسطح خویشاوند بود و بسبب فقر و پریشان »
« روزگاری او ، دربارهٔوی انفاقها میکرد . اما وقتی دانست »
« دربارهٔ من بچنین تهمتی زبان آلوده است و بیگناهی من »
« مسلم شد ،سوگند یاد کرد که هیچوقت بمسطح ، انفاقی روا »
« ندارد . پس این آیه نازل شد :
((ولایاتل اولوالفضل منکم والسعة ان یوتوا اولی القربی...»
«الاتحبون ان یغفر اله لکم ؟))
«ابوبکر چون آیه بشنید گفت بخدا قسم من دوست میدارم»
« که مورد غفران و آمرزش خدا باشم . آنگاه همچون »
« روزگار پیش ، مسطح را مورد عنایات و نفقات خویش »
« قرار داد . »

اینست داستانی که بقصهٔ افك معروف است و این سرگذشت ، دلیل مسلم و روشنی است بر نهایت رفق و مروت محمد باهمسرانش.

در روزگاری که بیشترمردم ازمروت و مدارا نسبت بزنان بدور بوده‌اند ، او با زنان چندین مروت میکرده است . آنهم نه درحال رضا و خوشنودی ،چه، در آنحال مودت وعنایت دشوار نیست ، بلکه درموردی فتوت ورأفت داشته‌است که در دل و جان بشر ، حمیت و شدت نفرت بر انگیخته میشود

آیا هیچیك از برخورداران تمدن امروز ، در صفا و کرامت بدرجه‌ای چنین رفیع رسیده است؟

او داستانی شنید که بین منافقان و دشمنانش دهان بدهان می‌گشت وکم کم بمسلمانان حتی بخویشاوندان نزدیکش سرایت کرد. چنانکه مردی همچون علی بن ابی طالب (ع) که خلاصهٔ آزادگی و کرم بود ، رهاکردن عایشه را روا دانست وگفت که: (زن در جهان بسیار است) . محمد ، این قصه شبهه‌ناك را بشنید اما آنرا بی دلیل و گواه نپذیرفت. و نیز بی رسیدگی و بازجوئی فرونگذاشت با آنکه میتوانست در دم ، ازهمسر رنجور خویش جدا گردد یا در زمان ، او را رها سازد ، اما وی را با رفق و انصاف عیادت می کرد و در هنگام رنجوری از این ماجرا با او سخنی نمی گفت ، چه ، میدانست که طرح این داستان در عایشهٔ رنجور ، تاثیر سهمگین دارد ، از این رو بردباری کرد تا عایشه بهبودی یافت و از بستر بر خاست و باز درنگ فرمود تا گواهی برقضیه قائم شد وحقیقت واقعه نمودار گردید ـ نگذاشت که در چنان مورد دردناکی حمیت بر او چیره گردد و تهییج مردانگی وی را بر انگیزد . پس ، بی تندی وشتاب، ازکسانیکه شایسته بودند پرسشها کرد و با آنان رای زد ـ علی و اسامه بمنزله فرزندان او بودند ، و بریره کنیزی بود که باحوال عایشه شناسائی کامل داشت و همانگونه به محمد اخلاص میورزید که با عایشه خلوص داشت . زینب دختر جحش همسر او ، نیز اگر از عایشه چیزی شبهتناك میدانست همانا از باز گفتن آن دریغ نمیورزید . باری ، او باکسانی رای زد که بادقت بسیارونظر دوراندیش

و عقل سلیم جوانب را بخوبی میدیدند و پرده پوشی نمیکردند و در خدمت رسول خدا جز براستی سخنی نمیگفتند و نیزچون‌عایشه از آن غوغا که‌دراطراف او برپا شده بود آگاهی یافت اجازت خواست تا پدرو مادر خویش‌را باز بیند ورخصت یافت که با آنان این ماجرا را در میان گذارد .

محمد در دادرسی و اخذ تصمیم ، شتاب نکرد ، بلکه خویشتن داری‌نمود و آن راز را در دل‌پوشیده داشت ، وبرای اینکه‌مباد عایشهٔ رنجور ، بر خلاف حق آزار بیند ، هیچ‌نگفت‌تا وی‌ازبستر ناتوانی‌برخیزد آنگاه باب سخن باز کرد تا عایشه خویشتن را تبرئه کند یا بدرگاه خدای توبه نماید . عایشه خشمگین شد،خشمگینی بیگناهی که‌درمعرض شك و افترا قرارگرفته باشد.

او درچشم‌هرمنصف دانائی از این تهمت‌مبری بود، چه‌هرخردمند روشن بین میدانست که عایشه چندان عاقل و متقی است که خویش‌را در معرض چنین‌گناهی عظیم قرار نمیدهد ، آنهم دربرابر لشگریان ، و در وقتی چنان آشکار و بدون ضرورت و بامردی مسلمان که هیچون دیگر مسلمانان از هرچه خدای ورسول را بخشم میآورد پرهیز میکرد . و بر هر صاحبنظری آشکار است که مردمی نیز که از حیث ریشه و خاندان ، واز نظر اخلاق وصفات از عایشه بسی‌کمترند بچنین ناروائی تسلیم نمی گردند اما با اینهمه ، محمد اراده فرمود که بیگناهی عایشه ، بادلیل‌مسلم و در برابر همهٔ مردمان ، ودر پیشگاه‌دل پرمهرش آشکارا شود،مباد که برائت او از روی محبت وافر وضعف دوستی باشد . ودرطول رسیدگی، جانب مردانگی و انصاف را فرو نگذاشت و آنگاه که با تحقیق جانب

حق وانصاف را مراعات کرد وبگفتارمردم موثق گوش فراداد تارسیدگی پایان یافت .کرم حمیت و انصاف را بجای آورد و زانپس نیز کسانی را که باین بدگوئی دهان آلوده بودند ببخشود . آری هیچکس در رأفت و رحم همپایه آن کسی نیست که بر مفتریان رحمت آورد و بر بد گویان ببخشاید ؛ بر مفتریان وبدگویانی که بحریم حرم او جسارت ورزیده باشند .

مردم ، هیچکس را چون رسول مطاع ، محق و معذور نمیدانستند که دشنام گویان بعرض وحرم خویش را کیفری درخوردهد .وما از سخنان عایشه وروایات دیگر میبابیم که عبدالله بن ابی کسی بود که بیش از همه حدیث افك را باشاخ و برگ و هایهوی میپراکند واز نظر دشمنی عمیقی که بامحمد و دین او داشت باسوء نیت و بدخواهی فراوان ، این داستان مجعول را بازگو میکرد و چنانکه در جلد اول اشاره کردیم این شخص نسبت بمسلمانان بی اندازه دشمنی داشت و نزد آنان بزیانکاری و بدخواهی معروف بود ، چندانکه اورا سرمنافقان نام داده بودند و مسلمانان در جستجوی او از اجازت خواستن از محمد باز نمی ایستادند تا خونش بریزند . پس، برای محمد بس آسان بود که اورا بامسلمانان بهم واگذارد تا جسارت اورا بحریم رسول کیفر بخشند ومایهٔ عبرت دیگرانش کنند و از شر اووارهند . شاید کسانی چنین پندارند که چون عبداله صاحب عشیرت وطایفه بود ، محمد از مجازات او باك داشت ،پس ، چه میگویند در حق مسطح که جیره خوار ابوبکر بود و ابوبکر کفالت معیشت اورا برعهده میداشت ، واگر گذشت و بخشایش محمد ، و سماحت ابوبکر ، و آئین کتاب کریم نمیبود هر آینه از کیفر زشتگوئی خویش ایمنی نمییافت و

حسان ابوبکرباوی دوام نمیداشت .

ونیز قوم و عشیره عبداله را یارای آن نبود که اورا ازسخط محمد در پناه خویش نگاهدارند . کـدام خویشاوند ، فداکار ترو نزدیکتر از فرزند آدمی است ؟ چنانکه در کتاب پیش دیـدیم ، هنگامیکـه پسر عبداله شنید که محمد بکیفر دادن عبداله رضادرداده است ،باطیب‌خاطر داوطلب کشتن پدر گردید .

آری ، اینست بزرگواری و بخشایشی که شامل عبداله‌پیشاهنگ منـافقان شد ، همچنانکه شامل مسطح گردید . همهٔ آنکسان که عمدا یا بیغرضانه وبی تعقل، درساختن و پرداختن حدیث افك گناهکار بودند از طرف محمد بخشوده شدند.

حدیث افك ، مثل اعلای فتوت است که باگذشت روزگار وطول زمان همچنان شایسته توجهٔ فراوان است . محمد، سالیان دراز باچندین زن بسربرد و همیشه و در هرحال حتی در سخت ترین حالات و اوقاتی که رنجهای شدید و فراوان‌زندگی اورا احاطه میکرد باهمسران‌خویش بنیکوترین وجهی برخوردمیفرمود ، و می‌بینیم درعصری که از فرطزیاده روی در بزرگداشت زنان و از بسیاری دعوت بمراعات جانب انصاف در حق آنان ، بعصرزن موصوف گردیده است هیچگاه تا آنپایه حال آنـان مراعات نمیشود.



اینجا سخن را بتعدد همسران رسول پاك میکشانیم و بحث‌دراین موضوع را هدف دوم کتاب‌خویش قرار میدهیم چه ، معاندان و بدگویان اسلام ،اینمطلب رادستاویز کرده‌اند وهر آنگاه که ازاخلاق محمدگفتگو

میکنند در این خصوص ناروا هامیگویند و چنین میپندارند که تعدد زوجات باهدایت ارواح و عقول نا متناسب و با شمائل نبوت منافی است . و گاهی این طعنه زنان یاوه درای ، شمشیر و زن را اساس اخلاق محمد توهم میکنند گوئی میخواهند تسلیم بغضب و استغراق درهوس را که هر دو از صفات پیمبران بدور است درنبی مکرم جمع نمایند .

راجع بشمشیر درکتاب سابق سخن گفتیم .

و اما راجع بزن ، چنانکه خواهیم دید ، تصوراین که محمد در مقابل زن تسلیم نفس و هوس بوده است از گمان اینکه اوبازر و شمشیر برجهان مسلط شده باشد ضعیفتر و بی منطق تر است . بعضی ازخاورشناسان گفته اند که داشتن نه زن دلیل بر بسیاری کشش جنسی است ، چون این گروه داشتن نه همسر را دلیل برافزونی میل جنسی دانسته اند بالضروره باید حضرت مسیح را ازحیث تمایلات جنسی قاصر و ناتوان توصیف کرده باشند وچون مسیح را درعلاقه جنسی قاصر نمیدانند ، نباید محمد رانیز افراط کار بپندارند .

قبل از ورد در این بحث میگوئیم که هیچ عیب وزیانی متصور نیست که مردی بزرگ دوستدار زنان باشد و از آنان تمتع بر گیرد ، اینحالت نمودار سلامت فطرت و تعادل خلقت است ودرطبیعت جنبندگان وموجودات زنده ، هیچ فطرتی عمیقتر از فطرت میل جنسی و ادامهٔ نسل نیست . برانگیختن الفت بین دو جنس، آئین حیات است واین قانون ، در همهٔ موجودات زنده، از نبات و حیوان جاری است و ضامن بقای زندگی است وسلامت فطرت را نموداری ارزنده تر و گویاتر ازوجود میل جنسی نیست. پس ، دوستداشتن وعشق ورزیدن بزن ، نه تنها عیبی نیست بلکه

نمایندهٔ سلامت و اعتدال خلقت است .

آری ، این میل طبیعی وقتی عیبناك است که موجب انحراف گردد وطغیان و افراط این جاذبه از اعتدال وحد وسط بیرون رود ومرد را از غرض زندگی دور و از هدف انسانی منصرف سازد ـ در اینصورت فطرت سلیم و نهاد مستقیم دیگرگون میشود وهمانگونه که جور وتعدی زشت و نابجاست و انحراف از عقل و استقامت بشمارمیرود ، زیاده روی درمیل جنسی نیز عیبناك است .

آیا که میتواند گفت که دوست داشتن زنان ، رسول مکرم را از عملی بزرگ یاوظیفه‌ای کوچك بازداشته است ؟ واز فرزندان نامور تاریخ کیست که درزمان حیات خویش و بعد از آن ، تاریخی بزرگتر و شگفت‌انگیزتر از تاریخ دعوت محمد احداث کرده باشد ؟ و کیست که مدعی شود که عمل محمد عمل مردی بوده است که ازهدف اصلی خویش منصرف بوده ومیل بزنان او را از راه واقعی تشریع و هدایت بازداشته است ؟

وکیست درجهان که مانند محمد بکار بزرگی چون تأسیس دین اسلام دست زده وبانجام آن رسیده باشد ؟ اگرمردی درزندگی‌خود حق دعوت دینی را اداکندوبپایان رساند ، وحق زنرا نیز ادا نماید، برتری و رجحانش مسلم است نه زبونی ونقصانش وچنین استیفاء سلیمی جامع سلامت کمال است نه دلیل زبونی ونقصان . دراینصورت ، رسالت محمد رسالتی است که مردان شایسته حیات بآن نیازمندند وآنرا بحسن قبول تلقی می کنند ، نه مردمی که از حیات عفیفانه دور واز معنی دلکش زندگی غافلند

چنین مردمی رسالت ودین رابدورمیاندازندچنانکه آئین و رسالت نیزآنانرا بدور می‌افکنند . و همانا این آئین تمام ، آئینی نیست که در اعصار و ازمنه ، مردم عادی بر آن بگذرند وحد عمیق ومعنی شگرف آنرا دریابند .

شگفت ترین چیز آنستکه بگویند رسول اکرم ، پا بستهٔ لذات جنسی بوده وحال آنکه نزدیك بود زنان خویش را طلاق گوید یا اختیار طلاق را بآنان واگذارد. زیرا همسران پیمبران ، درتنگی معیشت بودند و تقاضای نفقه ای داشتند که وی استطاعت ایفاء آن نداشت . از اینرو شکایت داشتند با اینکه بهمسری او مباهات میکردند اما چون نصیب خویش از نفقه وزینت بر نمیگرفتند اجتماع کردند و شکایت نزد رسول خدای بردند . سخن بالا گرفت و پایفشردند . محمد ابرو درهم کشید و بر آن شد که آنانرا بترك گوید یا مختار سازد که بین طلاق و بردباری با آن زندگی سخت ، یکی را برگزینند -

روزی ابوبکر نزداو رفت و اجازت ورودخواست . دید که جمعی بر آنند که محمدرا ملاقات کنند وهیچیك رخصت دیدار نیافته‌اند ابوبکر بر رسول خدای درآمد وپس از وی عمر واردشد. دیدند که زنان محمد، گرداگرد او نشسته ابرو درهم کشیده‌اند - ابوبکربر آن شد که سخنی گوید ومحمد راگشاده خاطر کند . آنگاه گفت ای فرستادهٔ خدای ، کاش همسر من (دختر خارجه) را دیده بودی که ازمن نفقه طلب کرد و من درگردنش آویختم - رسول خدای خندید و گفت اینك این زنان که برگرد من باترشروئی حلقه زده‌اند ، نیزازمن نفقه میطلبند. ابوبکروعمر بشنیدن این سخن ، خشمناك ، گریبان دختران خودعایشه وحفصه راگرفتند

و گفتند آیا از رسول خدای چیزی میطلبید که اورا بآن دسترسی نیست آنان گفتند بخدای سوگند ازرسول خدای چیزی که بآن دسترسی نداشته باشد نمی‌طلبیم - باری ، رسول خدا مدت یکماه یا قریب بیکماه از آنان دوری گزید وز آنپس این آیه نازل شد :

« یا ایها النبی قل لازواجك ان کنتن تردن الحیاة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله والدار الآخرة فان الله اعد المحسنات منکن اجراً عظیما »

یعنی ای پیغمبر ، همسران خود را بگوی اگر شیفتهٔ دنیا و زینت آنید ، بیائید تا شما را زادی اندك دهم و با خیر و خوشی رهاتان سازم ، و اگر دلبستهٔ خداوند و فرستادهٔ او و دیار آخرتید خداوند نیکوکاران شما را پاداشی شایسته و بزرگ خواهد داد

پس آنگاه ، نخست بعایشه فرمود که ای عایشه من بر آنم که سخنی با تو بمیان گذارم - باید که درپاسخ من شتاب نکنی وباپدرومادر خویش رای زنی .... عایشه گفت ای فرستادهٔ خدای آن سخن کدام است ؟ محمد آیه را بر او فرو خواند . عایشه گفت ، آیا دربارهٔ تو، ای پیمبر خدای ! با پدر و مادر خویش رای زنم ؟ من ، خدای وفرستاده او و دیار آخرت را بر میگزینم .

آنگاه با دیگر همسران خویش نیز این گفتار در میان گذاشت و آنانرا مختار کرد وهمه ، مانند عایشه اوراپاسخ گفتند و بمعیشت دشواری که بیشتر زنان مسلمانان با بهتر از آن میگذرانیدند قناعت کردند .

این داستان برچه تواند گواه بود ؟

زنان رسول خدای ازکمبود نفقه شکایت داشتندوحال آنکه اگر

او میخواست ، میتوانست همهٔ آنانـرا غرق ناز و نعمت و آرایش و زینت سازد.

آیا چنین است رفتـار مردی که تسلیم لذات و هـوای نفسانی است ؟ !

آشکار است که محمد میتوانست بسیاری از انفال وغنایم جنگی را که از آن سهمی بزرگ داشت ، بی آنـکه مسلمانان خشمگین گردند یا براو خرده گیرند صرف همسران خویش کند. آری مسلمانان که ارادهٔ محمد را ارادهٔ خدا میدانستند هیچگاه بر آن بزرگمرد خرده نمیگرفتند آیا در داشتن این زنان چه تکالیفی برعهده او قرار گرفت یاازچه واجبی اعراض کرد تا بتوان گفت که درمیل بزنان افراطکار بوده است ؟

آیا علاقه و میل او بزن آنسان بود که با آنچه در سنت و آئین وی ممدوح است مخالفت ورزید ؟ یا عملی کرد که در دین او جائزشمرده نمیشد ؟ یا کردارش با سیرت و اخلاق عالی مغایرت داشت و خلق او را دگرگون ساخت ؟ یا چنان بود که پیروانش او را نمی پسندیدند و بر آن ایراد داشتند ؟ محبت زنان وداشتن همسران ، هیچ نارو‌ائی بر او تحمیل نکرد ومانع هیچیك از کارهای ستودهٔ بزرگ یا کوچك او نگردید و برخلاف قول بدگویان ، هیچ لذت حسی بر اوچیرگی نیـافت بلکه مردیرا میبینیم که در خوراك وپوشاك ومیل بزنان ، بر لذات و احساسات خویش چیره وفرمانـگذار بود و حاضرنبود که زندگانی ولذاتش از کمترین مسلمانان افزون باشد درصورتیکه اگرمیخواست زیباترین زندگی مادی وبالاترین لذات حسی برای او میسر بود . در اینجا ازمردی بحث میکنیم که تاریخ نگاران اروپا شرح میدهند ، درصورتیکه آن صورت خیالی جز در وهم

واهمه‌کننده موجود نیست .

مردی‌را مشاهده میکنیم که میتوانست‌همچون پادشاهان پرقدرت جهان ،زندگی کند و با اینهمه همچون فقیران میزیست .

آیا اینست مردی که بلذات جهان تسلیم‌بوده است ؟

مردی‌را می‌بینیم که در بالاترین قدرت مادی‌و معنوی ،همسرانش از مال جهان چندان بهره نداشتند که‌خودرابا زینتی بیارایند وحس‌زینت پرستی‌زنانه‌را اقناع کنند. درصورتیکه اگر میخواست میتوانست سراپای آنانرا در زرگیرد .

چنین است انگیزه گفتار و پندار خاورشناسان !

و آنچه بر شگفتی سخن و خامی پندار اینان میافزاید پیدائی این‌حقیقت است که محمد نه قبل از ازدواج گمنام و ناشناس بود ونه‌بعدازآن . در هنگام جوانی زان پیش که بدعوت دینی برخیزد نامی‌ترین جوانان قریش‌و شهره ترین مردم مکه بود و به‌هنگام کودکی تا پایان زندگی زبانزد مردمان و مورد شناسائی و گفتگوی عامه بود .

حتی‌دربهار جوانی که همهٔ‌جوانان‌بعشرت میپردازند وبسی کارها بر آنان مباح است ، شنیده نشده که بعشرتی دست زده یا در مقابل لذتی تسلیم شده باشد بلکه همواره بپاکی وامانت وبجد و پرهیزکاری معروف ومشهوربوده تا وقتیکه بدعوت برخاست وازآنپس نیزهیچیك از آنهمه‌بدگویان ودشمنان که‌برای‌شکستن او گفتن هرمکروهی‌را واجب میدانستند کمترین سخنی در اینمورد نگفته اند با آنکه اگر کوچکترین انحراف و تسلیمی از او دیده یا شنیده بودند همانا فریاد بر میآوردند و میگفتند ای مردم‌جهان بیائیدوبنگرید جوانی که‌درمقابل

همهٔ آئینها و سنت‌ها بمقابله و جنگ برخاسته و جهانیان را بطهارت و عفت دعوت میکند، خودچنین وچنان کرده و درمقابل‌لذات جسمانی‌زانو زده است.

هرگز، هیچیك از آن دشمنان خونی و فراوان بچنین سخنی لب نگشوده است و اگر در زندگی مفتخرانهٔ او جای سخنی بود صد ها نفر آنرا بازمیگفتند ودرجهان‌غلغله میانداختند.

هنگامیکه محمد با نخستین همسر خود خدیجه ازدواج کرد خدیجه بتقریب‌چهلساله‌ومحمد بیست‌وپنجساله بود و تا وقتی که خدیجه زنده‌بود و اسلام جهان‌را مسخر کرد بازن دیگر همبالین نشد و رغبتی بازدواج نشان نداد و همه میدانند که در ازدواج جوانی چنان،باخدیجهٔ چهلساله نقطه‌ای ازلذت طلبی وهواپرستی‌موجود نبوده است.

علاوه بر آنکه دربهار جوانی‌خدیجه راگرفت و در طول زندگی خدیجه، بااوبسر برد، محمد، آن وفادار ترین مردان روزگار، پس‌از مرك خدیجه نیز مهرووفایش نسبت بآن‌زن نازنین ادامه یافت و در دل او محبت آن زن سالخورده و در گذشته، از مهر عایشهٔ زنده و جوان افزون بود با آنکه عایشه محبوبترین زنان او بشمار میرفت.

مهر ووفای‌محمدبخدیجه، بدانگونه بود که عایشه، بر آنزن‌خفته در گور رشك میورزید و محمد شدت‌علاقه خودرابخدیجه و برتریهای‌او را بعایشه پنهان‌نمیکرد و همیشه باز میگفت.

روزی عایشه باو گفت: «آیا خدیجه پیر زالی نبود که خداوند جای اورا بزن جوانی داد؟» محمد بر آشفت وخشمگین گفت: «بخدا سوگندکه جای اورا بهتر از او نگرفت - اوزمانی بمن‌ایمان‌آورد که‌همه

کافر بودند ـ وقتی مرا تصدیق کرد که همه مرا تکذیب میکردند ـ هنگامی اموال خود را درپای من ریخت که همه، اموال خودرا برمن حرام میدانستند و خداوند ازاو فرزندی بمن بخشید و هیچیك از زنان دیگر مرا فرزندی نیاورد .»

آری ، محمد خدیجه را دوست میداشت وباو وفا میورزید و ویرا بر همه‌زنان برتری میداد و هیچگاه یاد عزیز او ازخاطرش نرفت و هیچ یك اززنان جوان نتوانستند جای اورا در دل‌او بگیرند و خاطرهٔ عمیقش را از یادش بزدایند .

این حال وفای قلب و انسانیت محض است نه‌لذات‌حسی ـ خدیجه، جوان وزیبا نبود تا یاد و تذکرش برای‌زیبائی او باشد .

اگر در ازدواج‌های محمدلذات حسی و میل‌وهوس دخالت می ـ داشت همانا بهترین‌وسیله برای سیراب کردن این هوس آن‌بود که پس از مرگ خدیجه ، نه تن ازدوشیزگان جوان جزیره العرب راکه‌فتنهٔ جمال و شهرهٔ‌زیبائی و کمال بودند بهمسری برگزیندو مسلم است که اگرچنین رای میکرد آیات جمال جزیرةالعرب،با افتخار و رضا بسوی این سعادت و فخر بر یکدیگر پیشی میگرفتند و اولیای آنان از دختران خویش راضی تر و خرسند تر بودند و بچنان‌دامادی افتخار ها داشتند .

اما هرگز محمد با دوشیزه‌ای غیر ازعایشه همبستر نشد ونخست نیز درصدد ازدواج باعایشه نبود تا آنکه خوله دختر حکیم پس از مرگ خدیجه اورا بازدواج برانگیخت .

عایشه‌حکایت کرده است که پس از مرگ خدیجه ، روزی خوله دخترحکیم زن عثمان‌بن‌مطعون ، به رسول خدا گفت آیا برآن نیستی

که زنی اختیار کنی؟ محمد پرسید کرا؟ خوله گفت آیا دوشیزه میخواهی یا غیر دوشیزه؟ پرسید دوشیزه کرا درنظر داری؟ گفت عایشه دختر مردی راکه نزد توازهمه مردم محبوب تراست. محمد گفت غیر دوشیزه کیست؟ خوله پاسخ داد دختر زمعه که بتوایمان دارد واز پیروان تست. بدینگونه سوده نخستین زنی بود که پس ازمرك خدیجه بهمسری محمد درآمد.

شوهر اول سوده پسر عمه او بود که پس از بازگشت از حبشه درگذشته بود وسوده ازنخستین زنانی بود که باسلام گرویده بودندوبرای فرار از آزار مشرکان از خانواده خویش دورشده با شوهر رهسپارحبشه گردیده بود در آنجا شوهرش در گذشت. سوده تنها ماند و ناچار بود که یا از آئین خود دست شوید و بخاندان خودپیوندد یا همسر نامناسبی اختیار کند، ومردی چنان، ارادهٔ چنین ازدواجی نداشت. محمد برای حمایت از این زن وجلب دشمنان آئین خود که ازقبیلهٔ سوده بودندویرا بحباله نکاح در آورد. پیداست که اگر محمد تسلیم لذات حسی بود چنین ازدواجی نمیکرد. زن دیگر زینب دختر جحش عمه وی وزنی زیبا روی و جمیل بود. زینب، بامر محمد، اما بی رضا و میل، با زیدبن - حارثه وصلت کرده بود. چون خود از خاندانی بزرك و شریف بود و با رسول خدای نسبت داشت واز طرف دیگر زید بنده ای بود آزاد شده، از داشتن شوهری چون زید برخور دار و شادکام نمیبود و پیداست که گردنکشی زن بمناسبت اصل و نسب خویش و کوچك شمردن شوهر، زندگی زناشوئی را چگونه تلخ و بی دوام میکند. همچنان شد و بفرجام زینب چندان با شوهر خویش زید، خود فروشی و خشونت کرد وچنان ناسازگاری و سردی بکار برد که دیگر موافقت زید با او و ادامهٔ آن همسری محال

مینمود و بناچار از هم جدا شدند . زید زینب را طلاق گفت و ازانپس محمد اورا بنکاح در آورد .

پس ، این وصلت نیز بمنزله حل مشکل خانوادگی بود ـ زید پسر خوانده محمد و زینب دختر عمه او بود . وی ، زینب را از اوان کودکی دیده بود . دقیقه‌ای ازجمال زینب بر او مستور نبود تا بتوان توهم کرد که جمال زینب او را فریفته و باین همسری برانگیخته باشد و نیز اختلاف داخلی زینب و زید حل شدنی نبود زیرا تفاخر زینب وسردی و بیمهری او به زید ، داستان دل و جان بود و امکان نداشت که طبیعت زینب بگردد و نخوت عربی را فروگذارد و بابنده‌ای آزاد شده رام شود ـ از اینرو جدائی آندو مسلم بود و زینب زان بیش بقید زوجیت زید تن در نمیداد .

باری ، هیچیك ازهمسران رسول ، که خداشان بیامرزاد ، بشرف زوجیت وی نائل نیامدند مگر اینکه مردانگی و شرف یا مصلحت مردم و بزرگداشت آئین اسلام موجب آن گردید و آنچه در این وصلت‌ها محلی نداشت هواپرستی وخود دوستی بود .

ام‌سلمه زوجهٔ دیگر رسول خدا هنگام ازدواج با او زنی کهنسال بود . شوهر او عبداله مخزومی در جنك احد در اثر زخمی درگذشته بود . ام سلمه ازمرك شوی در اندوهی بی‌پایان میسوخت ومحمد پیوسته باو مهربانی میکرد تا روزی باو گفت خداوند ترا پاداش خیر دهاد و و قرینی بهتر ازعبداله نصیب کناد . ام سلمه پرسید کیست که از عبدالله بهتر باشد؟

محمد میدانست که ابوبکر وعثمان خواهان همسری با او بوده‌اند وام‌سلمه باین کار رضا در نداده است. پس، برخود بایسته دانست که خود شوی

او شود . ام سلمه چندان سالخورده بود که چون اراده رسول خدا یرا در ازدواج با خودبدانست برای آنکه اورا بمشقت نیاندازد و تکلیفی را که جوانمردی و شرف برمحمدعرضه داشته بود از عهده‌اش بردارد ، کهنسالی خویش را بازگو کرد .

دیگر اززنانش جویره دختر حارث بود که او را در جنك بنی مصطلق بکنیزی گرفته بودند . محمد ، برای آنکه مسلمانان را برانگیزد تا کنیزان خویش را آزادنمایند ، باجویره ازدواج کردو درنتیجه بسیاری ازکنیران آزادشدند و همهٔ اسیران آن جنك اسلام آوردند و دراسلام پایدار بماندند - وقتی جویره آزادشد پدرش اورا مختار کرد که در حرم رسول بماند یا نزد اوبازگردد - جویره ماندن درحرم محمد را برگزید اما حفصه دخترعمر ، پس از آنکه شوهرش درگذشت عمر اورابرابوبکر وعثمان عرضه داشت تا اگر خواهانند باوی ازدواج کنند اما آن هر دو سکوت کردند عمردلگیرشد و تاسف خویش را بمحمد ابراز کردومحمد ازروی جوانمردی دوستدار و یار خودرا بمصاهرت خویش سرافرازفرمود وگفت شوهرحفصه مردی خواهدبود از ابوبکروعثمان بهتر.

اما رمله دختر ابوسفیان ، اوبرای اسلام آوردن ، پدر و مادر و زادگاه خویشرا بترك گفت وباشوهر خویش مهاجرت کرد زانپس شوهرش نصرانی شدو رمله از او جدا گردید و بی کس وتنها بماند آنگاه محمد بطلب او کس فرستاد تا ازتنگنای غربت ووحشت تنهائیش نجات بخشد . موجب این ازدواج نیز نجدت انسانیت و بزرگی و مردانگی بود . پس چنانکه می بینیم اساس این وصلت‌ها تمتع اززنان نبود بلکه درماورای این زناشوئیها مقصدی جلیل نمودار است . درمورد رمله نیز گذشته ازرعایت

احوال او ، محمدمیخواست بدینوسیله با ابوسفیان نزدیك شود شاید هدایت گردد و ایمان آورد .

سنت رسول مکرم بر این بود که کسانی را که پس از عزت خوار شده بودند بزرگ بدارد . با همه مردم بخصوص با زنان دلشکسته و بی پناه لطف و مروتی بی اندازه داشت و بان سبب بود که صفیهٔ یهودی را ، اسیری که سیده بنی قریظه بود مخیر کرد که بخاندان خویش پیوندد یا بهمسری وی در آید. صفیه همسری با او را اختیار کرد .

یکی از نمونه‌های شعور انسانیت و بلندی پایگاه رأفت و مروتش آن بود که چون دانست بلال ، صفیه را بر قتلگاه یهود گذرانیده بر آشفت و ببلال پرخاش کرد و غضبناك گفت : آیا رحمت و مروت از دل و جانت گریخته بود که این زن را بر قتلگاه کسانش گذراندی؟

وقتی دانست که زینب ازروی تحقیر صفیه را یهودی خوانده است برنجید و یکماه از او دوری گزید و با او سخن نگفت و بدینگونه باصفیه، آن زن بیکس یاری کرد و تطاول وظلم را از او دورساخت .



دقت در زندگی محمد ومراجعه بآن ، موجبات و علل هر یك از ازدواجهای اورا آشکار میکند و نیز آشکارا میکند که چگونه در یکزمان چندین زن را با هم میداشته است و چنانکه گفتیم باکی نیست که مردی با فطرت مستقیم و سلامت وجود ، غرضش از ازدواج تمتع جنسی باشد . اما ، بی شك در هیچیك از ازدواجها غرض محمد این نبوده چه قبل از بعثت و چه بعد از آن، چه بهنگام جوانی وچه درروزگار پیری وبفرض آنکه شبهت را قوی گیریم وچنین پنداریم که محمدمردی دوستدار

لذات میبوده وزنان زیباروی فتان را یکی پس از دیگری بنکاح خود درمیاورده است هم ، آن اختیار ووصلت‌ها یا برحسب نیاز وحاجت آن زنان بوده ویا خود بر آن بوده است که خاندانی شریف واصیل پی‌ریزی کند ویا بین‌خود با بزرگان ونامورانِ عرب ، رشتهٔ خویشاوندی ایجاد واستوار سازد وبا دوست ودشمن نزدیك ونزدیکتر شود ودر این خصلت وهدف ، هیچ استثنائی روا نمیداشت حتی در ازدواج با دوشیزه زیبا ، دختر ابوبکر ، نیزچنین منظوری داشته است . اما بدگویان‌وهرزه‌درایان ، تمام حقایق زندگی اورا ، زندگی زناشوئی او را ،که با تمام خصوصیات ودقایق مسجل است فراموش کرده‌اند وبرای اینکه بتوانند زبان تهمت وافترا بگشایند همیشه فریاد برمیدارند که محمد ، نه زن گرفته وآن زنان را باهم میداشته است . اما نمیگویند که محمد دربهار جوانی بپاکی وعفت شهره بوده وهیچوقت بهوسهائی که درعرف جاهلیت ننك وعار نبوده تسلیم نگردیده است حتی کارهائی راکه نه‌عیبناك بوده ونه‌زشت‌مینموده‌است برخویشتن‌روانه‌میداشته‌است ، ونیزفراموش کرده‌اند که تا سن بیست وپنجسالگی با آنهمه جمال وجوانی دست زناشوئی و همخوابگی بسوی هیچ‌زنی دراز نکرده است ، با آنکه همسری با هر دختر زیبا ووصلت با هرخاندان شایسته و بزرگی برای او آسان بود . ونیز فراموش کرده‌اند که درآن سن ، سنی که جمال و جوانی چون بهار شگفته وابدی گرد او حلقه زده بود ودل زیبایان فتان بیاد اومیکوفت ، با زنی چهلساله وصلت کرد وتا پنجاهسالگی با آن زن سالمند بسر برد واندیشه تجدید فراش برخاطر مروتمندش نگذشت وفراموش کرده‌اند که در هیچیك ازازدواج‌ها جز پیوستن قلوب‌ورعایت احوال دیگران‌منظوری

نداشته است .

و نیز فراموش کرده‌اند مردی که به پندار آنان زبون شهوت و اسیر هوس بوده است هیچوقت در دورهٔ زندگی حتی با نان جوین سیر نشد و بی شك بخاطر ارضای نفس خود و زنان خود ، پای از گلیم پرهیز فرا ننهاد و از دایره فقر و قناعت گامی بیرون نگذاشت ، با آنکه میتوانست با آنچه حق مسلم او بود برای خود و خاندان خود زندگی شاهانه فراهم آورد . همه این مسلمیات را فراموش کرده‌اند ؛ مسلمیاتی را که تاریخ بیاد دارد و برما بابانگی رسا فرو میخواند. تنها چیزی را که از یاد نبرده‌اند اینست که محمد نه زن گرفت و آنانرا با هم میداشت . چرا این حقایق روشن را فراموش کرده‌اند ؟ برای آنکه بر آن مرد بی‌نظیر جهان خرده گیرند و از او ببدی یاد کنند و از راه حقیقت منحرف گردند درصورتیکه دیدن حقیقت بس آسانتر از آنست که خویشتن را فریب دهند و دیگران را با نیرنك بفریبند ،



اینك سخن را بتعدد زوجات نبی از وجههٔ خلقی و ادبی بازمیگردانیم ولی آنرا بدرازا نمیکشانیم چه آنکه این کتاب را بعبقریت محمد و بآنچه مربوط بجوانب این نبوغ اعلی است تخصیص داده‌ایم و بر آن نیستیم که در این کتاب حکمت شریعت اسلام و اصول این آئین و اختلافات آنرا بتفصیل بیان نمائیم .

بطور اختصار باید بگوئیم که اسلام تعدد زوجات را ذاتاً مطلوب و نیکو نشمرده و آنرا فریضه وواجبی نشناخته است که مردمان از انجام آن ناگزیر باشند بلکه آنرا برای ضرورت و ناچاری قرار داده و شخص

حقیقت‌بین ودوراندیش مزایای آنرا انکار نمیتواند کرد .

از نظرزندگی خصوصی محمد ، هیچکس انکار نمیکند که ازدواج او باآنزنان ، به ازآن بود که روی از آن وصلتها بگرداند واین رابطه راکه بین او واقوام وعشایر پیوند داد ایجاد ننماید ، یا آن زنان وخویشاوندانشانرا درتیه گمراهی وسیه‌روزگاری رها سازد .

این ضرورتی بودکه هررهبر وپیشوای قومی‌که در صدد اصلاح شئون زندگی است بآن اقدام میکند و هرقائد روانشناس بآن عمل مینماید .

اما ازنظر ضرورت اجتماعی ، بطور عموم همه شرایع و قانونهای جدید به‌آن معترفند وتعدد زوجات را درلباس مباح بودن‌زنا پذیرفته‌اند وچارهٔ دشواری‌های زناشوئی را با بسطرابطهٔ جنسی وروابط بیرون از نطاق خانوادگی حل‌کرده‌اند . اینك ، اگر این‌قانونها ، با اجازهٔ شیوع فحشا وروابط خارج ازکانون خانوادگی ، دشواری روابط جنسی‌را بهتر از طریقهٔ تعدد زوجات حل‌کرده است حق دارندکه براسلام‌خرده گیرند وتعدد زوجات را زشت وناپسند دانند ونیز حق دارندکه‌آنرا ناچاری و اجباری بدانند که بر سایر اجبارات و ناچاریها رجحان و برتری داشته باشد .

تردیدی نیست‌که ازنظر یکزن رنجور ونازا ، بهترآنست‌که‌بین او وزن سالمی‌که قدرت فرزندزادن دارد جمع شود یعنی بی‌منطقی است که مردی که زنی نازای ورنجور دارد نتواندبازنی صحتمند ازدواج‌کند و از نعمت فرزند وسلامت همسر متمتع گردد ، بدون اینکه ناچارباشد زن رنجور خویش را درمیدان شکننده زندگی بیکس وبدبخت‌رهاسازد

تابدینوسیله برای وصلت بادیگری مجاز گردد .

بیشك ، برای چنین زن درمانده وناسالمی که طرد واخراج اواز کانون خانوادگی ویرانسایم بدبختیها میکند آن به که شوهر بتواند بانگاهداری او ، از وصلت شایسته ای نیز برخوردار گردد و برای شوهر نیز آن به که بتواند باازدواج بایسته‌ای فرزندی پیدا کند و با این غرض مهم و منظور اصلی ازدواج ، خود را بزندگی متصل سازد و اگر این هدف اصلی را نادیده بگیریم اساس هرزناشوئی بر آب است . پس مثلا اگرمردی ، زنی عقیم ورنجور داشت شایسته نیست که از موهبت فرزند چشم پوشد و ازسلامت واعتدال خود بهره برنگیرد ودر اینحال آن بهتر که مرد ، زن محروم و عایل خود را درعرصهٔ کار زار زندگی رها نکند وبتواند باداشتن او زن دیگری اختیار نماید .

ونیز مسلم است که جمع کردن زن متروك با زن مشروع دیگر، حتی برای آن زن رنجور بهتر ازآنست که بین او را بایك یاچند زن دیگربوسیله ارتباط نامشروع جمع نمایند .

و نیز شك نیست که آسان کردن امر زناشوئی بخصوص بهنگام جنگها که‌عددمردان نقصان میگیرد،برای‌اجتماع انسانی بهترو پسندیده‌تر است تاارتباط نامشروع مردان و زنان که نه برای حفظ و سلامتی نوع سودی دارد ونه ازنظر اخلاقی دارای مزیتی است ، و نه مکانت زن رابالا میبرد ، بلکه موجب تحقیرو انحطاط روحی زنان نیز میگردد .

پس ، نه تنها تعدد زوجات جائز و رواست بلکه بالاتر از جائز است زیرااین امرحقیقت مصلحتی را متضمن است که نمیتوان از آن چشم پوشید یا از آن فرار کرد .

پس، آنکه از راه تعدد زنان براین مشکل مسلم حیاتی فائق آید و این چاره را بیندیشد قابل ملامت نیست بلکه بسیار قابل تمجید است وقابل ملامت کسی است که فقط یکطرف قضیه را ببیند و سایرجوانب مهم را نادیده بگذارد چه اگر کسی تعدد زوجات را از این بابت ناپسند داند که بزن ظلم میشود و محبت خانوادگی نابود میگردد، باید سایر جهات را نیز که تیره روزی زنان بیشمارو پستی واختلال نظم حیات است مورد نظرقرار دهد.



ساختن مدینهٔ فاضله درعالم خیال، و بنیادنهادن عالمی بدلخواه درجهان پهناور تصور، بسی آسان است امابی ریختن دنیائی درعالم حقیقت وواقع، دنیائی صحیح چنانکه باید، بسی دشوار است.

هرکس که دردورهٔ زندگی بیك امر دشوار ازآنگونه اموری که محمد بآن دچار شد برخورد کرده باشد، حد دشواری کارها وصعوبت تسلط براموررا بهتر ادراك میکند.

ناپلئون در عصر جدید چه کرد؟ (ما بخصوص ناپلئون را مثال میزنیم چه او نیز در اطوار وعادات تغییروانقلابی پدید آورد که بی‌شباهت بانقلاب آئین هانبود)

درعصر انقلاب فرانسه، اخلاق وآداب پستی گرفته بود آنسانکه درپایان دوره جاهلیت انحطاطی شدید گریبانگیرقوم عرب شده بود.

ناپلئون دولتی بنیاد نهاد ودست باصلاحاتی زدودرحقیقت مجدد روزگار خویش بود و در بسیاری ازامم جهان نیز تأثیری عمیق بخشید - او همسرخود را طلاق گفت و بزرگان مسیحیت را مجبور کرد که این

طلاق را بپذیرند زندگی او ازحیث ارتباط فراوان بازنان ،زنانی که نامشان درسرگذشت وروایات مسطور است ، غیر از زنانی که نامشان ثبت نیست ودرتاریخ زندگی او نامی ندارند ، زبانزد تاریخ است .

باری ، این شخص تعجب میکند که چرا مردقادر نیست که بیش از یك زن بنکاح درآورد و ناچار است که در ایام آبستنی زن ، از آوردن فرزند و ازتمتع اززنان دیگر محروم ماند . اومعتقد است که درفرانسه ، زنان بیش ازحق وارزش خود احترام دارند در صورتیکه نه تنها شایسته اینهمه احترام نیستند بلکه ازمردان بسی پائین ترندودرحقیقت جز آلاتی برای آوردن فرزند نیستند .

و در هرحال ارتباط نامشروع مردان را بازن کـه بعلت ممنوع بودن تعدد زوجات صورت میبابد امری ناپسندیده و موجب فسادجامعه وتحقیر زنان میداند و میگوید اگر قانون بمردان اجازه تعدد زوجات بدهد بسی بهتر از آنست که زنان ، باچندین مرد رابطه نامشروع داشته باشند ، چه در این صورت زن به پستترین درجه حقارت ناچیزی میرسد ودر هرحال برای حفظ جامعهٔ بشری ناچار بایدزن ومردبیکدیگر اعتماد ودلبستگی شایان داشته باشند و یکی در مقابل دیگری سرتعظیم فرود آورد تااین رابطه گسیخته نشود وقوام ونظام اجتماع محفوظ بماند .

ناپلئون بدینگونه ضرورت زناشوئی ولزوم تعدد زوجات را برای رفاء مردان وحفظ مقام و آبروی زنان بایادانسته و وجود طلاق را لازم شمرده است و بانظر اجمالی بمذاهب وسنت هاوطرقی که دراجتماعات بشری برای حل این مشکل وضع شده روشن میشود که طریقی عاقلانه تروعادلانه تراز طریق آئین اسلام نیست .

این فصل را باذکر کیفر زنان در اسلام و مجازاتیکه رسول اکرم بر آنان مقرر میداشت پایان میدهیم. همان مجازاتیکه مرد در حال خشم نسبت بهمسر خویش اجرامیکند، همچون مهر و محبتی است که درحال رضاوخرسندی دربارهٔ او اعمال مینماید واین مهر نشانهٔ پایه ومنزلت زن در نزد مرداست. در کتاب کریم مجازات نشوز تشریح شده و آن، نخست دادن پند واندرز است وپس از آن جداخوابیدن از زن و زانپس زدن اوست (زدن بآنگونه که موجب حد نشود. پس، اگر در نتیجهٔ ایراد ضرب بعلت نشوز بدن زن کبود شود یاخون از آن جاری گردد مرد مرتکب فعل حرام وممنوع شده‌است)، وپس از آن نیز اگر زن همچنان درحال نشوز باقی ماند میتوان اورا باخوبی وخوشی طلاق گفت..

«واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المزاجع واضر بوهن فان اطعنکم فلاتبغوا علیهن سبیلا ؟؟»

« و اذاطلقتم النساء فبلغن اجلهن فامسکوهن بمعروف اوسرحوهن بمعروف ولاتمسکوهن ضرارا ،، لاتعتدوا ومن یفعل ذلك فقدظلم نفسه...»

رسول خدا هیچیك اززنان خود را طلاق نگفت وهیچیك رامورد هیچگونه آزارو صدمه قرار نداد. نه تنهازنان خود را بلکه هیچیك از خدمتگزاران خویش را مورد کمترین تعددی و آزارقرار نداد حتی بر هیچیك بانگ نزدو باهیچیك بدرشتی سخن نگفت.

محمدباهر کس معاشرت میکرد هر گونه آزارو ناراحتی راازاو بدور میداشت ـ آزاروزدن زنانرا بسی ناسزاو ناروا میشمرد و میفرمود: « شرم نمیکنید که‌زنان را مانند بندگان میزنید ؟» و بازمیفرمود :« شرم ندارید که زن را اول روز میزنید و آخر روز بااو همبسترمیشوید ؟ »

امادرقرآن نصی نیست که زدن زن مطلقاً جایز باشد بلکه منصوص اینست که اگر نشوززنانرا باپندوجدائی ازآنان در خوابگاه نتوان چاره کرد میتوان آنــانرا موردضرب قرارداد ومفسرین قران این حق رامشروط ومحدود بآن میدانند که ایراد ضرب موجب ایذاء و مستوجب کیفر ودیه نباشد وازبیان رخصت ایراد ضرب ،چنین مستفاد است که بعضی اززنــان جز بدینگونه اصلاح نمیپذیرند واز انحراف نشوز بخودباز نمیآیند و امروز همه میدانند که اینگونه زنان که ازآزاروصدمه بدنی باك ندارندوازآن زیاد ناخشنود نیستند بسیارند وبسیارند که ازآزار بدنی لذت میبرند چنانکه بعضی اززنجوران روحی ازانواع عذابها احساس حظ میکنند .

اماکیفریراکه محمدبعداز پندواندرز شایسته وروا میداشت این بود که مدتی درازیاکوتاه ازآنان دوری میگزید . دورماندن اززن بخصوص درخوابگاه ، زنرا عقوبت روحی دشواری است وازرنجهای بدنی دشوارتر ودردناکتر است .

استاد رشید رضا علیه الرحمه درکتاب (ایذاء جنس لطیف)میگوید:
« ..... دوری گزیدن از زن یکی از وسائل تادیب اوست بشرط اینکه شوهرشرا دوست داشته باشد . وقتی که شوهرخودرادوست بدارد این دوی ویرا دچار رنج میسازد »

« امااین دوری گزیدن ، باترك خوابگاه مشترك زن ومرد محقق نمیشود.همچنین معنی آن ترك حجره وخانه‌ای که زن درآن ساکن است نیست . بلکه معنی آن ترك همبستری بازن است وبساکه ترك خوابگاه و خانه ، درتنبیه زن ناشزه ، زیاده‌روی محسوب شود ، آنگونه زیاده‌روی و تعدی که مورداجازه قرآن کریم نیست وبساکه این کار موجب آن شود که

مناسبات زن وشوهر سردتر گردد . پس ، دوری گزیدن اززن درخوابگاه ، غیر ازدوری گزیدن ازخوابگاه اوست . چه آنکه بازن دریك خوابگاه بودن شعور زناشوئی راتهییج میکند ودل وجان آنانرا تسکین میدهدوپراکندگیهای خاطر را که پیش ازآن حادث شده محو میسازد. پس،اگر مردی زن خویشرا درچنین حالتی ترك کندو ازاو دوری جوید ودرخوابگاه ازوی اعراض نماید امیدمیرود که شعور زناشوئی وسکون خاطری که ازاین راه حاصل میشود زن را بعلت این اعراض متوجه کند ونشوز ومخالفت را بتمکین و موافقت تبدیل سازد ..... »

بعقیده ما نظر استاد رحمه اله درتوجه باین معنی دقیق وپذیرفتنی است وتنبیه روحی واخلاقی که درمورد زن جایز است بدینگونه است که استاد توجه کرده وتردیدی نیست که شدید ترین عقوبات ورنجها برای انسان آنست که صمیم وجود ومزیت حیاتی او را ، مزیتی که مناط وجود وارزش زندگی اوست ، انکار کنند ومورد تشکیك قراردهند .

زن باعقل باطن خود آگاهست که با شیفتن مرد وبرانگیختن شوق ،میتواند جنبه های ضعف خودرا جبران کند ــ اگر مرد ازجهتی توانا است زن نیز ازحیث فتانی ودلبری نیرومنداست ــ پس ، وقتی مرد این هنر وجودی زن را باترك خوابگاه او بچیزی نگرفت ، مقاومت ونشوز زن درهم میشکند وبرای اینکه حربهٔ طبیعی خود ، قدرت شیفتن وتسخیر دل مرد را بدست آورد، روحا تسلیم میگردد وبترك نشوز میگوید .

آری، ترك خوابگاه زن تادیب روحی واخلاقی است نه تادیب مادی و جسمانی ودراین زورآزمائی ، زن که سلاح خودرا باخته وازدست داده مغلوب میگردد . این شکنجه وتنبیه روحی بسیار سنگین تراز آنست که زن از

همسر خود متمتع نشود یا طرف عتاب و گفتگوی او قرار گیرد .

این کیفر ، خودسری زن را درهم میشکند و هیچ چیز خودسری و عصیان را درهم نمیشکند چنانکه عصیانکار نیروی طرف و ناتوانی خود را با چشم مشاهده کند . ترك زن در خوابگاه، برانگیختن این احساس وانفعال است .



پدر

غریزهٔ حفظ نوع از اسرار بزرگ زندگی است . فهم دانشمندان و فکر حکیمان از درك آن ناتوان و عقول بزرگان در یافتن این راز بزرگ آفرینش راسر گردان است . هرچند که کنه‌وپایان این‌راز،رازی که قانون‌عمومی‌و بنیان‌حیات بر آن استوار است تا پایان پیموده نشده و واندازه گیری این‌حقیقت عمیق ، بدائره توفیقات بشر درنیامده است بااین حال میپردازیم باستقصای بعضی ملاحظات و نظریات که درحوزه دانش و تفکر انسان تاحدی حقیقت را نزدیکتر مینمایاند یا لااقل نزدیکترین چیز است بحقیقت و بیش‌از آن حـدی نیست که از این راز کلی پرده بر گیریم .

مهمترین این مـلاحظات تقریبی آنستکه رازحفظ نوع در اغلب حالات ، برسنت مکافات و تعویض دور میزند یعنی اگر برای حفظ نوع از جهتی کمبودی موجود باشد از طرف دیگر افزونی دست میدهـد . همچنین اگر در مزیتی از مزایای موجودی‌قصوری باشد ، درجهت‌دیگر، استحکام وارزش موجود ،آن قصور و نقص را جبران میکند . بطور کلی موجودات جهان برای آنکه درقافلهٔ بدیع حیات در خور پیشروی باشند اگر از یکطرف نقصی داشته باشند مزیتی در جهت دیگر آنرا جبـران مینماید . مثلا موجودات پست که در معرض حوادث‌و آفات بیشمارندو ازحیث‌ولادت و دورهٔ شیرخوارگی وکودکی در مسیر بلاها وحادثه‌های فراوانند، درعوض‌نسلشان‌بهزاران هزار می‌رسد . یعنی‌هرچند که بهنگام ولادت و دوره‌های نخست زندگی بسیاری از این‌حیوانات ازبین میروند ولی‌زیادی زاد وولد بحدی است که با وجود آفات بیشمار ولطمهٔ کشتار سهمگین که حوادث بر این‌حیوان تحمیل‌میکند ، بـاز چندانکه نسل او

ادامه یابدو نوعش محفوظ ماند برجاست ، همچنین حیوانات عالیه ، گرچه ازحیث زاد و لد اندکند اما درعوض وسائل حفظ و ادامه زندگی رابسزاتر دارند . هنگامی که بسیاری زاد وولد ، تنها وسیلهٔ بقای نوع وضامن دوام آن باشد وجود وسیلهٔ حفـظ نسل ضرورت دارد و وقتیکه وسائـل حفظ نوع موجود باشد این امکان وسائل ، کمی زاد وولد را جبران میکند یعنی افزونی وسائل زیست، با نقصان نسل هماهنگی و برابری میکند و بحقیقت مثل آنستکه خدمت حفظ نوع درهرجا جلوهٔ دیگری دارد . پس، اگر نوعی از موجودات این فریضه را بصورتی از صورتها انجام دهد ، از انجام آن بصورت دیگر معاف می گردد . بطور خلاصه، طبیعت زنده وسرشار، یا نیروی قدرت و دانش را در کف موجودات نهاده است تا با آن توشه بادامهٔ حیات توفیق یابند و یا اگراز این حیث نسبت بطبقه‌ای ازموجودات امساك روا داشته ، ادامهٔ حیاتشانرا باکثرت نسل تضمین کرده‌است.

انسان ، برای خدمت نوع علاوه بر تجدید نسل و افزودن عدد ، وسائل بسیار دیگری نیز دارد و از این حیث قادر ترین موجودات است اگرچنین منطقی را بپذیریم آیا میتوان گفت که بزرگان بشری که ازدواج را حرام کرده‌اند یا ادامهٔ نسل رابرخود نپسندیده‌اندوظیفه‌خویش رابوسیله اصلاح زندگی مردم و تشکیلات صحیح اجتماعی انجام داده‌اند؟وباینوسیلهٔ نیاوردن فرزندان و اعقاب را در سهم خود نسبت بخاندان بشری جبران کرده‌اند ؟

اگر چنین گوئیم ، همانا ازنظر تقریبی است که بدان اشارت رفت، نه اینکه در اینمورد بیقین شایسته رسیده باشیم و نهایت این فکر بر تامل و مراجعه متوقف است نه اینکه در نظر ما از مسلمات باشد . می بینیم که

بعضی از بزرگان و خدمتگزاران فداکار بشر زن نگرفته‌اند و در میان این بزرگان، پیمبران عظیم‌القدری‌را نیزچون عیسی مسیح مشاهده‌میکنیم که درعدم ازدواجشان تردیدی‌نداریم و نیز می بینیم بعضی ازبزرگان را که متاهل شده اما ازفرزند بی‌بهره بوده‌اند یا فرزند آورده‌اند اما پسر نداشته‌اندوهمهٔفرزندانشان‌دختر بوده‌یا پسرپیدا کرده‌انداما زنده نمانده است ویا باداشتن فرزندان اناث‌وذکور و دوام عمر آنان، فرزندان از سلامت یا از فضائل اخلاقی نصیبی نداشته‌اند.

تاریخ نامداران واقعی بشردرهمه امتها ودرجمیع امم، ازشواهدو امثالی موید این نظریه لبریز است. شك نیست که قدوسین وحکیمان و دانشمندان و مردان اختراع‌وفن، وپیشوایان احزاب، و قبائل، ورهبران جنگها، و سیاستمداران‌نیز داخل این‌فرقه از مردمانند وبرای هیچکس دشوار نیست که در زمان خود ودرچشم‌انداز زمان و مکان خویش‌دقت کند و در میان مردان بنام؛مصداقی‌براین‌معنی بیابد.

کافی است که در مصر جمال‌الدین و محمدعبده و سعد زغلول و عبدالله‌ندیم و مصطفی کامل‌و مصطفی‌فهمی و محمودسامی بارودی وحافظ ابراهیم راذکر کنیم.

پس، اگراجازه داشته‌باشیم‌وبتوانیم که در این‌معنی‌بتفکروملاحظه بپردازیم و برای پذیرفتن این معنی‌که اصلاح شئون نوع انسان، شخص را از آوردن نسل‌بسیار مستغنی می‌کند مجاز باشیم، بالاترین حالات و عظیم‌ترین مواقع‌را در این‌خصوصیت، دررسول مکرم می‌یابیم که‌رسالت ودعوت او از نسلها بنسلها رسیده و درمیان هر نسل بین هزاران هزارتن نفوذکرده است.

کدام ابوت جسمانی چون ابوت محمد است که در امت عصر خود و در امتهائی که پس از او آمده‌اند، و در امتهائی که تا پایان زمان، پیوسته در تجدید و ترکیب خواهند بود متکفل تربیت ارواح شده باشد هنگامی که از نظر ابوت روحی و نوعی، حظ محمد را شرح دهیم اینموضوع را مفصلا بیان خواهیم کرد و خواهیم دید که چگونه اعتبار و اهمیت این قضیه مراعات و کفایت شده‌است.

چه بزرگ و ارزشمند است اصلاح اقوام و امم و چه سزاوارند مصلحان قوم بشر بستایش و پاداش!

محمد صالح‌ترین پدران است و این صالح‌ترین پدران ازحیث فرزندان خود رنجی برد که جز شکیبائی پیمبران هیچ چیزی در مقابل آن مایه رنج، پایداری نمیتوانست کرد. بسیار ند کسانیکه ازحیث صداقت و سیادت وزوجیت، صالح و ارزشمند نیستند اما فرزندان خویش را پدرانی صالح و فداکارند و همانا رابطه پدر و فرزند نیرومندترین رابطه ایست که شفقت را تحریك میکند حتی در کسانی که نسبت بهیچکس مهر و شفقت ندارند.

پس، چه نیرومند است ابوت در نفسی که صداقت وسیادت وزوجیت را صالح‌ترین افراد است. همانا چنین شخصی برای محبت و عاطفه‌ای صلاحیت و ارزش دارد که دور و نزدیك و ضعیف و قوی را در خود غرق کند و فرا گیرد. پیداست چنین پدری چگونه ازوجود فرزندان خود فرحناك می‌گردد و چگونه در اندوه فراق آنان مینالد.

بی شك، عاطفهٔ پدرانه محمد نسبت بهیچیك از فرزندانش آنگونه که بهنگام ولادت ابراهیم ظاهر شد مثل نگردید.

این فرزند گرامی را بنام جد بزرگ خود، ابراهیم نامید و امید

میورزید که پس از او بزرگترین جانشین وی گردد و بسا که عطوفت پدرانه بهنگام تشییع این طفل عزیز از مهر و علاقه او بهنگام ولادتش شدید تر بوده است.

موجبات بسیاری، شوق طولانی آن قلب والا را باستقبال این مولود بر می انگیخت. یکی از این موجبات آن بود که محمد نیز مانند همه مردان قبائل وشعب، بداشتن فرزند نرینه علاقمند بود، مانند همه مردان قبائل که به نسب فخر میورزیدند و بفرزند نرینه مباهات میداشتند. هرچند محبت فرزندان با فطرت مخمر شده، اما آن مردان چندان بداشتن فرزندان خلف و نگاهداشت سیرت سلف دلبسته بودند که مردم متمدن امروز آن پایه دلبستگی را ندارند.

محمد، بسیاری نسل را، هم برای خود، وهم برای پیروان خود دوست میداشت و مسلمانان را وصیت میکرد که بزیادی نسل خویش بکوشند تا ازحیث فر وعزت، برسایر اقوام و امم تفاخر کنند. پس، اشتیاق او بداشتن پسر ازیك فطرت ونهاد عربی که باسرنوشت انسانی و خمیرهٔ نبوت اقتران داشت ریشه گرفته بود. دیگر ازموجبات این شوق نیرومند، یکی طول عهد انتظار او بود نسبت بفرزندانی که سیده خدیجه برای او آورد، دیگرسرزنش مردمی بود که بعلت نداشتن پسر، او را ابتر و بلاعقب مینامیدند وازاینرو است که آیهٔ (ان شانئك هوالابتر) نازل شد.

بیست وچند سال بگذشت ودرخلال آن هیچیك ازهمسران، اورا فرزندی نیاورد و دراین فترت، همه فرزندان او جز فاطمه درگذشتند. فاطمه نیز پس از او دیر نپائید. قاسم وطاهر درخوردسالی مردند ـ زینب ورقیه وام کلثوم پس از زناشوئی درخاك خفتند ـ این دردها و داغها

شوق محمد را برای داشتن فرزندی نرینه صد چندان‌میکرد وهمانگونه که طول انتظار ، شوقش را میافزود مهرش را نیز افزونترمیساخت .

مانمیدانیم که آیازنان پیغمبر که قبلا شوهر کـرده بودند ، از آن شوهران خود فرزندآورده بودند یانه (غیراز رمله ام حبیبه و هند دختر امیه المخزومیه) هند هنگـام همسری بـارسول خدای ، کهنسال بود و درسنی بود که در آن سن وسال فرزند نیاوردنش بعیدبنظر نمیرسید. باری گویاجزایندوزن‌هیچیك اززنان‌محمد،ازشوهران پیش‌فرزندی‌نداشته وبرای محمدنیزفرزندی نیاورده باشند واجتماع این تصادفات‌عجبی نیست که تعلیل آن دشوارباشد . زیرا بیان کردیم که‌رسول مکرم تنهاکسی‌بود که ازاختیار زنان هدفی‌کلی واجتماعی داشت چنانکه درفصل‌پیش اجمالا گفتیم اونه فقط از این مواصلتها ادامهٔ نسلرا درنظرداشت بلکه تشکیل دودمانهائی شریف وصالح ، ورهانیدن زنان بی‌پناه ومستاصل از رنجهای هجرت ،ودوری آنان وازگرفتاریهای روحی نیز هدف اوبود .

برای بهتر دانستن موضوع باید وجه معیشت و کفاف زندگی را نیز بآن بیفزائیم . نیز وظیفه عظیم نبوت را که بر سبیل اجمال بآن اشاره رفت اضافه‌کنیم و اشتغال او را بین سالهای پنجاه و شصت عمر بیاد آوریم که برای بسط و تمرکز آئین خود و فرو خواباندن فتنه‌ها چه کوششهـای فراوان وفرساینده بعمل آورد.



اشتیاق محمد برای یافتن فرزندی که مرکز آرزو های عظیم و عمیق او بودبدرازاکشید ودرهرازدواج نوی ، این اشتیاق فراوان افزون میشد تـا وقتیکـه ماریه قبطیه‌که ازدیاری دور دست آمـده بود باو

همبالین شد .

قضارا ماریه از آنزمره زنان نبود که محمد برای تشکیل خانواده از زنان محروم انتخاب میکرد یا برای پیوند با عشایر واقوام برمیگزید.

ماریه ، محمد را باآوردن فرزندی نوید داد و امید میرفت که این فرزند پسری باشد . با این اشتیاق ، آرزوی بیست و چند ساله محمد و امیدی که با انتهای زمان نیز پایان نمیذیرفت جمع شده بود .

پس آنگاه درپی آرزوئی چنین پردامنه و امیدی چنین بی‌پایان ، ابراهیم بدنیا آمد . طفلی بجهان پای گذاشت که آرزوی پدرا زنده کرد وامتدادداد. برای او نامی برگزید که همچون جدش ابراهیم ، درپی آن نام ، فرزندان وفرزندزادگان و دودمانها پدید آیندو درپی آن همچنان این سلسلهٔ عالی ومقدس امتداد یابد

و آنگاه آن طفل درگذشت .

وبا مرگ او آن آرزوی بزرك مرد .

هردو مردند ، آن طفل و آن آرزو . در آن هنگام پدردرمرحله شصتم زندگی بود .

آن طفل و آن آرزو با هم مردند وپدری پیردرمقابل این‌دومرك قرار گرفت. چه‌مصیبتی بزرگتر از این !

زانپس ، دیگر چه امیدی در دل او میدرخشید ؟ کار آئین اسلام پایان گرفته و بکمال رسیده بود و نیز امیدی نمیداشت که اورا فرزندی شود ، پس ، در زندگی آینده چیزی بانتظار او نبود . بلکه تروشرومی حیات انتظار او را میکشید . طفل گرامی قبل از آنکه بدو سال برسد درگذشت . اگر مصیبت را برحسب زمانی که دچار آنیم بسنجیم حقیر و

و ناچیز مینماید ، اما مصائب بر حسب مقدار توجه و عطف بآن سنجیده میشود و پیداست که کودك خرد سال بیش از مرد مستقل مورد توجه و عطوفت است ، زیرا درجهٔ نیازمندی طفل صغیر بپدر وسرپرست ، بیش از نیازشخص سالمنداست بسرپرست وپدروهمانا درجهٔ علاقه و توجه بچیزی وابسته بپایهٔ آرزوئی است که بآن چیزداریم وبدیهی است که امید و آرزو در اول هر کار بسیار است ودر وسط آنکار به نیمه میرسد .

دردورنجی که بازدست دادن عزیزان بانسان دست میدهد وابسته بزندگی وطول حیات زندگانست .

شاید که هیچوقت محمد بقلوب انسانیت نزدیکتر ازآنزمان نبود که برمدفن فرزند خردسال خویش ایستاده ، با چشمانی افسرده و باامیدی مرده، بخداوند مینالید .



روحی که پیوسته جهانی را امید می بخشید و دلهای افسرده را بنیروی خود زنده وجاوید میداشت برکنار آن گور، دور از امید، امیدی که دیگر زنده شدنی نبود ، ایستاده بود .

همسران پاك رسول از همهٔ مردم باو نزدیکتر بودند وبیش از آن که زنان شوهران خود رادوست میدارند باو محبت و عشق میورزیدند . اما محبت بسیار آنان بمحمد ، موجب آن نبود کـه دراین اندوه عظیم همچنان اندوهزده باشند . زیرا محبت بی پایانشان بمحمد ، حسدزنانه‌شان رابرمیانگیخت ونسبت بماریهٔ قبطیه که برای محمد فرزندی آورده بود، فرزندی که مرکز آرزوهای محمد بود ، رشك میورزیدند وبنسبت محبت ورشکی که در دل داشتند عواطف وهمدردیشان نقصان گرفته بود ، اما

چون طینت آدمی براینگونه سرشته شده وهمسران محمد دراین احساس طبیعی قصدی نداشتند ودر سلطه بردل و حس خویش توانا نبودند، آنانرا نمیتوان ملامت کرد.

دیگر ازنزدیکان محمد، یاران و اصحاب او بودند که پیوسته در ملازمت ومصاحبتش میزیستند واز بس ویرا بزرك میداشتند و نمازمیبردند بیاد نمی‌آوردند که او نیز درحس پدرانه همچون دیگر پدران است بلکه از همه پدران رحیم ترو پر شفقت تر میباشد. بعضی چنین پنداشته‌اندکه رسول خدا اندوهگین نمیشد، چنانکه برخی گمان برده اند که مرد دلیر نمیترسد وبزندگی پایبند نیست، یاگشاده دست وکریم ازارزش مال وخواسته ناآگاه است غافل ازآن که بخشندگی مردی ازبهای مال بیخبر، ارزشمند نیست و دلیری مرد ناآشنا با ترس، هنر بشمار نمیرود همچنین مردی که اندوه را نشناسد بردباری وصبرش فضیلتی ندارد، فضیلت وهنر آنست که انسان محزون شود اما برآن چیره آید وخوف را بشناسد اما زبون آن نشود وارزش مال را بداند و ازایثارآن دریغ نورزد.

وفضیلت رسول‌اکرم درنبوت وابوتش آنست که محزون شدو گریست.

اینست صفتی که قلب اورا با قلوب انسانها بهم می‌پیوندد و او را با مردمان و مردمان را با او اتصال میدهد. کدام فرستاده است که بین قلب او و قلوب انسانیت رشته ای چنین حایل باشد که همه دلها به آن بربستهٔ است ؟

اسامه بن‌زید آورده است که روزی زینب دختر رسول خدا فرستاده ای نزد پدرفرستاد وپیغام داد که دخترم درحال مرك است وتقاضی کرده بودکه وی بربالین دختر حاضر شود. محمد زینب راپیغام بازپس فرستاد

که: « خداوند خود میدهد و خود باز میستاند و همه چیز نزد او آشکار است پس بردبارو شکیبا باش» .

زینب قاصد را بازگردانیده و پدر را سوگند داده بود که ببالین طفل محتضر آید محمد برخاست مانیز برخاستیم وبا او بخانه زینب رفتیم . محمد طفل را در آغوش کشید ـ نفس طفل بشماره افتاده بود ـ اشک محمد جاری شد . اسامه‌ بو گفت ای رسول خدا این چه حالتست !؟

وی پاسخ داد : « این حال رحمتاست که خداوند دردل بندگانی که اراده فرموده قرارداده‌است و خداوند جز بر بندگان رحمتگر خود نخواهد بخشود »

اینست رسول خدا درصمیمانه ترین حالات نبوت و کمال رسالت ، یعنی درحال رحمت وپیوند باجهان بشریت وجزاین نمیتوانست بود.

او ازدیدن مرك این طفل چنین اندوهناك شد باآنکه دخترش‌در سنی نبود که دیگر فرزند نیاورد .

پس چونست پایه اندوه اوازمرك ابراهیم جگرپاره‌اش ! فرزندی که امید میداشت آرزوهای اورا بنسلهای آینده وی برساند !



حزن محمد ازمرگ ابراهیم با شادی او از تولد وی متناسب بود و شادی او ازاین تولد ، با اشتیاقش باین فرزند و آرزوئی که از داشتن او در دل میپرورانید تناسب داشت .



محمد تهلیل گویان موی از سر فرزند نازنین سترد وهموزن آن سیم سپید بدرویشان و محتاجان انفاق کرد ـ این بود انفاق و نیازی که

بزرگترین مردان بسیط خاك که بیشك از همه تاجوران توانا تر بود ، در شادی فرزند یگانه خویش کرد ـ در شادی فرزندی که نقطهٔ آرزوها و مثل امیدهای وی بود .

درصورتیکه اگرمیخواست ، قادر بود که در آنروز فرخنده ، هموزن طفل عزیز خود در و گوهر پخش کند . چندانکه در روز تولد ابراهیم نشاط پاکیزه وشادی مبارك برخاطرش راه یافته بود در روز تیره مرك او ، اندوهی دردناك بردلش بنشست. آنروز ، روز تیرهٔ وداع ، محمد مردی بود غرق اندوه وغم که بسختی گام برمیداشت . پیش از آن که باطفل یگانه و عزیزش بدرود کند و وداع واپسین بازگوید ، و او را از دامن پر مهر خود بدامن خاك بسپارد ، در حالتیکه بیکی از یاران صدیق تکیه کرده بود چهره بر کوه گذاشت و گفت: «ای کوه گران! آنچه برمن رسیده اگر برتو گذشته بود خاك پریشان‌شده بودی . اما ما ازسوی خدا آمده‌ایم وبسوی‌او باز میگردیم ! »

آری ، صخره ها قادر نیستند که هیچیك ازرنجهای انسان‌رامتحمل وشکیبا باشند .

هنگامیکه محمد میگریست اسامه از درد اندوه فریادبرکشیدو بیتابی کرد . محمد اورا ازاینکار بازداشت و گفت ای اسامه بیتابی وفریاد مکن که گریه از منبع رحمت خداوند است و فریاد وبیتابی از لهیب روح ابلیس .

آری ، محمد چنانکه شایستهٔ اوبود محزون شد اما بیتابی نکرد ودیگران را نیز از آن نهی فرمود .

ازوقایع درخور گفتن آنکه، بروزمرگ‌ابراهیم خورشیدگرفت

مسلمانان پنداشتند خورشید آسمان بمرگ ابراهیم منکسف شده است محمد که براستی خورشید روشن در چشم اشکبارش تیره مینمود مسلمانان را از این پندار برحذر داشت و گفت « ماه وخورشید از آیات خداوندند ودرمرك وحیات هیچکس گرفته وپوشیده نمیگردند »

آری، ماه‌وخورشیدتیره‌میشوند ومیگیرند، اما دردل اندوهناکان نه دردل آسمان .



سرنوشت روزگار چنین بود که محمد ، آنسانکه نمونهٔ اعلای نبوت بود ، نمونه اعلای ابوت باشد و چنین میبابیم که او در روز تولد ابراهیم،همچنانکه درروزمرك اومثل اعلای پدری بود،و نیز نسبت بنسل دور ونزدیك‌نسبت بپسرودختر و نسبت ببزرك و کوچك مثل اعلای ابوت بود .

روزی محمد بنمازایستاده بود ؛ هنگام سجده حسن‌پسرفاطمه بر پشت اوسوارشد . بااینکه محمد درهنگام نمازونیایش ، دربالاترین مرتبهٔ خویش بود ، چندان سجده راطول داد و مدارا کرد تاطفل بامیل خود از پشت او بپائین آمد . یکی ازیاران نمازگذار،درپایان‌نمازپرسیدچرا سجده راچندین طول دادی ؟ او گفت فرزندم مرابجای شتر گرفته بردوشم سوار شده بود ومن نمیخواستم اورا ازبازی بازدارم‌ووادارش کنم که شتابزده‌از پشت من پائین آید .

فاطمه ، شبیه ترین مردم بمحمد وتنهابازماندهٔ فرزندان او، هنگام رحلت پدر بربالین اوبود و محمد در آن هنگام او را براز و نیاز خویش اختصاص داد و گفت « ای دخترمن ـ من از دنیا میروم » فاطمه گریست وسپس فرمود . « وتو نخستین شخصی که بمن خواهی پیوست ؟

فاطمه تبسم کرد .... این گریه ولبخندفاطمه ، درلحظه ای که برای محمد برزخ حیات ومرك بود، وازسرحداینجهان پای بآنسوی میگذاشت، نمودارخالصترین وپاك ترین مهری استکه بین پدران و فرزندان امکان وجود دارد .

او، در بازپسین دم زندگی ، بارأفتی پدرانه وشفقتی پاك وبیمانند یگانه فرزندگرامی را شادمان ساخت .

و فاطمه در آخرین لحظهٔ وصال ، که هنگام نوید دیدار خداوند بود خندید .

بدینگونه کریمترین پیغمبران و کـریمترین پدران ، جهـان را بدرود گفت .

بزرگ

درفصلهای سابق شمه‌ای ازخصایص محمد ازحیث ریاست وصداقت واز نظر زوجیت وابویت گفته آمد ودر کتاب اول مختصری ازدهاء بی نظیر او را درامر دعوت ، ورهبری لشکریان ، وسیاست واداره امور، وفصاحت و بلاغت بیان کردیم وهماناخواننده ازمراجعه بفصلهای گذشته دریافته است که هدف ما از نگارش این کتاب شرح اصول اسلام و تفصیل محاسن و فوائد دعوت محمدی نیست واین کتاب برای بیان آن منظور بسی غیر کافی است ودر آن موضوع کتابها پرداخته اند .

بلکه منظورما چنانکه باشارت گذشت شرح وبیان نفسانی است که الهام بخش گفتار و کردار محمد بوده است و تردیدی نیست که این موجبات و بواعث ، درهمهٔ اوامر و نواحی آئین اودخالت داشته است . اما باید توجه داشت که اعمال مطبوع وپسندیده غیراز اعمالی است که‌انسان بانجام آن مأموراست ومادراین کتاب خیر مطبوع اعمال او را بیان میکنیم نه خیرمامور اورا بخلاصه آنکه عمل نیکی را که انسان بدستور وظیفه انجام میدهد غیر ازعملی است که بامرفطرت وطبعیت بآن دست میزند و دراین فصل نیزبر آنیم تامعامله و کردارمحمد رابابندگان وخدمتگزاران بازگوئیم نه دستورقرآن وسنت اسلام راکه معاملت باخدمتکاران وفرمان بران رافرمان داده است ، وهدف آنست که مزیت محمد را برتمام سادات وبزرگان ازاین نظرروشن گردانیم . چه ، یکی ازجوانب نفس انسانی که درپیوند نفوس بشری و ارتباط مردمان اثری عمیق دارد رابطه و طرز رفتارشخص بازیردستان و فرمانبرداران است زیرا این زمره مردمان ،

ازروی عقیدت ومیل خاطر تسلیم فرمانگذارخود میشوند وجز طبع ونهاد اوتکیه گاه ومرجع امیدی ندارند وطرز رفتار فرمانگذار بازیردستان از نهاد وفطرت سرچشمه میگیرد نه ازدستور وامر . درامردوستی وصداقت برعهد دوستان وصدیقان ، حقوق ووظایف بسیاری مسلم میشود که هیچیك ازطرفین دوستی قوت آن ندارد که آنرا حتی بروزگاران فراموش کنند ، چه آنکه خاطره آن دوست که حقوق صداقت را گرامی داشته وظایف اسانرابیاد میاورد وخاطررا برمیانگیزد . همانا دوست میتواند جفائی را بجفائی پاسخ گوید اما گذشت او ضامنی است که دوستداری را همچنان ثابت وبارور نگاه میدارد .

اما ، ریاست با دوستی و صداقت همانند نیست چه درامور ریاست حق سیطره وسروری مخصوص رئیس وفرمانگذاراست واطاعت وفرمان برای فرض زیردستان .

پدر ، فرزندان خود را دوست میدارد وموجب هیچگونه شگفتی نیست زیرا طبیعت همهٔ زندگان چنانست که فرزندان خودرادوست بدارند هرچند که درپایه محبت متساوی نباشند . و نیزشوهران ، برحسب طبیعت بزنان خود علاقمندند زیراکه بین آنان رابطه ای ایجاد میشود که آن رابطه موجب اعزاز وبزرگداشت طرف ضعیف میگردد وطرف دیگر را ازاعمال قوت وریاست مستغنی میسازد .

امابندگان ، جز برحمت ورفق صاحب خود اتکائی ندارند وپیداست که اگررحمت وشفقت مولا وبزرك، ازحدود اوامردین وواجب عرف حتی ازآنچه مورد آرزووتصوربندگان استدرگذرد ، همانا رحمت ، در گویا ترین مصادیق خود جلوه گرمیگردد وچنین رحمت وکرمی نمایندهٔعالیترین

پایهٔ اخلاق وانسانیت است . اکنون که منظور ما نشاندادن عظمت محمد ازحیث مناسبات او با بندگان و زیردستان است مقتضی سخن آنست که مختصراً مزایای اسلام را برسایر ادیان ازحیث (بنده) و (بنده گرفتن) یادکنیم زیرامردم، نظراسلام‌را درخصوص (بندگان) باروشی که درقدیم‌الایام معمول ومجری بوده درهم میامیزند و می پندارند که روش اسلام نیزهمچون رفتار و کردار گذشتگان بوده است . اینك بیادمیآوریم‌وتذکر میدهیم که هیچ آئینی بهیچ صورتی امررقیت و خرید و فروش مردمانرا الغاء نکرده است وبعضی ازبزرگان مسیحیت همچون اغسطین قدیس آنرا دربارهٔ دزدان ، بایسته‌وروا شمرده اند و برخی ازارباب کلیسا خدمت وعظ و هدایت در کلیسارا از بندگان سلب کرده اند و چنین پنداشته اند که بندگان ، بدینگونه شرف وارزش کنایس راالکه دار میسازند .

پس از ذکر اینموضوع باید یادکنیم که اساس نظام وامور اقتصادی در دنیای قدیم با اینموضوع رابطه ای شدید داشته و امکان نداشته است که بی‌تدریج، خریدوفروش انسان ممنوع گردد. برای رسیدن باین هدف چاره‌ای جزاین نبود که‌جامعه را قدم‌بقدم باین امرمنطقی نزدیك سازند و مردمان راباآزاد کردن‌بندگان تشویق کنند. اسلام‌چنین کرد پس ، اسلام درنخستین‌گام ، بنده گرفتن مردمان راجز اسیران جنگی تحریم فرمود وآزادکردن بندگانرا نیکوشمرد .

«فامامنا بعدو اما فداء » ، سپس اسیران رامجاز کرد که خود را خریداری کنند ودربسیاری ازحالات ، آزادکردن آنانراواجب‌شمرد.

حقیقت انکار نکردنی‌آنکه بندگان ، در جهان ، عملی زیباتر و وشایسته تراز عمل اسلام ندیده اند و در هیچ آئین و شریعتی ، چندین

مورد محبت ورافت قرار نگرفته‌اند . چنانکه از آمار دنیای متمدن آنروز رم ویونان ، برمیآید عده بندگان نزدیك بعده آزادان بوده‌است ودرچنان نظامی شك نیست که برای الغاء بندگی و آزاد شدن بندگان ودرهمریختن اساس رقیت ، اقدامی شایسته تر ازاقدام اسلام شدنی نبود وهیچ آئینی نیز بچنین مهمی دست نزده است .

یکی از ناموران تاریخ بشری ارسطو است . این دانشمند یونانی نیز مسئله رقیت را قبول داشته حتـی آنرا واجب میشمـرده وسنتی از سنتهای فطرت میپنداشته است . اوچنین توهم میکرده است که برخی از مردمان ، فطرة » ازادارهٔ خودناتوانند وجزاینکه درتحت ولایت وادارهٔ دیگری بسر برند چاره‌ای ندارند. اگرچه محمد یکباره اساس خریدوفروش انسانرا برنینداخت وتحریم نکرد اما در بسیاری از موارد مردمان را به نیکوکاری بابندگان وآزادکردن آنان امر فرمود . اگـر بگوئیم کـه معامله‌ای که محمد با بندگان میکرد وفتاری بود که فرزندان ازپدران خود ندیده‌اند وبالا تراز آن بتصور وآرزو در نیاورده اند اغراق نگفته ایم . کدام پدری درجهان بافرزند خود بهتراز آن کرد که محمد بازید بن حادثه وفرزنداو اسامه معمول داشت ؟

اوزید راکه بنده‌ای بود آزاد کرد . نه‌تنها آزاد کرد بلکه ویرا بپایگاه رفیع اجتماعی سرافرازنمود وبمقامی رسانید که تنها بزرگان قوم شایسته چنان مقامی بودند . یعنی باو اجازت فرمود که بـا یکی ازنزدیکان خاندان وی مواصلت کند .

این بزرگواری پدرانه‌را نسبت بفرزند او اسامه نیز اعمال کرد - ویرا بفرماندهی لشگرشام برگماشت ، باآنکه کمتر ازبیست سال داشت

و بسیاری از بزرگان اصحاب در آن لشگر بودند. اگر محمد راپسری بود هیچوقت بااو چندانکه با اسامه نیکوئی و محبت کرد محبت نمیکرد و ویرا بیش ازاین تشریف نمیداد.

آری، وقتی میگوئیم هیچ فرزندی ازپدرخود آن مایه لطف واحسان که بندگان محمدازاودیده‌اند ندیده، راه اغراق نپیموده‌ایم.

اسامه‌دریافته بود که محمد ازپدرو خویشاوندانش بدو کریمتر و مهربانتر است. ازاینرو بقبیله‌خودبازنگشت ودرخدمت‌او باقی‌ماند.

زید، خدمت محمدرا ازنظر پیمبری وبرکت نبوت نپذیرفته بود زیرا، وقتی بندگی اورا گردن‌نهاد وخدمتش راکمر بربست که‌محمدهنوز بدعوت بر نخاسته‌بود امامردی‌بود که همه‌اورا بنیکی میشناختند حتی بنده ای آزادشده‌میدانست که‌رابطه‌انسانیت‌وعاطفهٔ‌محمد ازرابطه خویشاوندان گرامی‌تر واستوارتراست.

محبت‌پدر بفرزند ارثی است که ازپشتهای متوالی در نهاد انسان جایگزین میشود. میراث‌درهمه موجودات‌زنده‌است پس‌وقتیکه محبت بزیردستان باقوت‌محبت‌پدرانه برابر باشد همانا این‌محبت باوج کمال خود رسیده است، بنقطه‌ای که برای‌هیچکس بالاتر از آن متصور نیست- این‌محبت بلند پایه و بی‌نظیر، ازطرف محمدنسبت ببندگان‌هم وجودداشته‌است.



آئین‌اسلام‌نیکوکاران‌را بآزادکردن بندگان تشویق‌وامرفرمود. امامحمد نه‌تنها بندگان‌را آزادمیکرد بلکه‌بر آزادی آنان محبت‌پدرانه رانیز میافزود وچندان مروت ورافت میورزید که حتی درحال خشم وبر آشفتگی گوشمال و تنبیهی راکه پدران‌ومربیان باعمال آن مجازند نیز

روا نمیداشت و بساکه گفتار و کرداراو با بندگان گناهکار بملاطفت نزدیکتر بود تا بکیفر و گوشمال .

مثلا ، روزی کنیزی رادرپی فرمانی فرستاد . کنیزدر راه‌دیر بماند هنگامیکه بازگشت محمد اورا گفت : « اگر بیم قصاص نبود با این مسواك ترا می آزردم ! » . پیداست که هرکس فرزند عزیز خود را نیز میتواند چنین سبك مجازات کند با اینحال محمد این تنبیه‌را نیز روا نداشت واز گفتن تجاوز نکرد .

باندازه‌ای خودرا مطیع نظامات ومساوی مردمان میگرفت که با آزردن وتنبیه کنیزی که ازفرمان سرپیچیده بود خودرا مستحق قصاص وکیفر میدانست درصورتیکه هیچیك ازبزرگان واشراف ، امر اوراسرسری نمیگرفت . انس حکایت کرده است که محمدمرا بکاری فرستاد ومن در کوچه بااطفالی که بازی‌میکردند سرگرم‌شدم واز انجام فرمان بازماندم ناگهان دیدم‌محمدصلی‌اله علیه‌واله ، ازپشت جامهٔ مرا بگرفت . چون در اونگریستم بخندید و گفت« آنجابرو که بتو فرمان داده‌ام »

بفرمانبرخود امر نکرد و جز باروی گشاده وخندان باوفرمان نداد گوئی با همسر وقرین خود گفتگو میکرد درصورتیکه باهمسروقرین نیز درچنین موردی ، تندتراز این‌مقابله میکنند .

با بندگان دیگر نیز چون خدمتگزاران خود رفتار میکرد - با آنان بمجامله میپرداخت وحقارت مقامشان را بافتوت جبران میکرد .

ازآنان‌هدیه میپذیرفت ودعوتشان‌را اجابت‌میکرد . باآنان بریك خوان‌می‌نشست وپیوسته آنانرا بمردم توصیه میکرد ومیفرمود : «اینان برادران‌شمایند که زیردست شماقرار دارند - پس،هرکه برادرش زیردست

اوست از آنچه خود میخورد ومیپوشد باو میخوراند و میپوشاند - بآنان کار پرمشقت و بسیار روا مدارید ودر کارها آنان را یار و کمك کار باشید » ومیفرمود : « بزنان و بندگان رحمت آورید و بدینگونه خدایرا تقوی ورزید! »
و بسا که ایثارورحمت درانجام کار بابندگان بهتر ودلنشین تراز محبتهای دیگراست چه آنکه رافت ومروت بخدمتگذاران دلیل توجه بآنهاست اما شرکت با آنان در کارها ، نشانهٔ آنست که خدمتگزار تا مقام صاحب و فرمانگذار بالا رفته چندانکه هر دو بمساعدت یکدیگر کاریرا انجام میدهند .

چنین بود سیرت او درخانواده وبابندگان وخدمتکاران .

وچنین بود روش او که گوسفندانش راخود میدوشید ، وچارپایانش راخود نعل میکرد وشتری را که با آن آب میکشید خود میچرانید . پس هنگامیکه خدمتگذاران میدیدند که او همچون آنان بکارها میپردازد ودرهمه چیزجانب مساوات و برابری را نگاهمیدارد و هیچ از عطوفت و رحمت فرو نمیگذارد ، خودرا حقیر نمیدیدند وشکست روحیشان جبران میشد .

حتی ، خدمتی راکه آزادگان وبزرگان با میل وافتخار برای او انجام میدادند ازبندگان نمیپذیرفت باآنکه همه بزرگان واشراف آرزو میداشتند که همچون بندگان خدمتگزار اوباشند . این مروت دیگری است که مقام خدمتگزار را همپایه مقام مرید کنند - رفتارخدمتگزاران با او مانند رفتار شاگردان دربرابر استاد و رهنمای خود بود - چنین رابطه‌ای نه تنها خدمتگزاران را اهانت وشکستی نیست بلکه توقیر وشرف بشمار میرود.

آداب وعرف چنین رفتاریرا بر او واجب نکرده بود بلکه کمال مروت و بزرگی او، ویرا براین روش عالی انسانی وامیداشت . محمد روانمیداشت که

مردم‌دست اورا ببوسند واز آن میترسید که این کار، مردمانرا شیوه‌وعادت شودوذلت وخشوعرا دردلشان بپروراند.

ابوهریره میگوید: «بانبی اکرم ببازار رفتیم. او میخواست شلواری خریداری کند. فروشنده‌دست ویرا گرفت تا ببوسد. محمد دست راواپس کشید و گفت این کاری‌است که ایرانیان باپادشاهان خودمیکنند و من‌پادشاه‌نیستم ومردی‌چون دیگرانم، من خواستم شلوار را بگیرم ودر خدمت‌اوحمل کنم اما محمد نگذاشت وگفت صاحب هرچیز بحمل آن شایسته تراست.» و اگر بگوئیم محمد بیش از خدمتگزاران خود کار میکرد درست گفته‌ایم ودرست گفته‌ایم اگر بگوئیم که‌زحمت خدمتکاران براوبیش‌از زحمتی‌بود که برای او میکشیدند.

او، همهٔ افرادخاندان‌را چه‌بنده‌وچه‌آزاددر کارمساوی‌میدانست وسنت‌وی آنچنان‌بود که هرکس درخورطاقت‌وتوان‌خودبکار کمر بربندد.

آنکس که از حیث پیشوائی ونسب، واز حیث تفوق و برتری، وازحیث تسخیر دلها وحکومت برجانها ازهمه بزرگتر و عالیتر میبود، میگفت: «من‌نیز بنده‌ای‌هستم که‌همچون‌دیگر بندگان میخورم‌وهمچون آنان‌می‌نشینم»

اگراین‌بزرگواری جهانگیر میشد و همه بر آن روش میرفتند، بنده‌گرفتن مردمان از میان میرفت و تفاوت درجات همچون تفاوت سن و سال میشد که نه طفل و جوان از کمی سال خود سرافکنده‌اند و نه پیر وسالخورده از بسیاری عمرمغرورومباهی. همانا سنت رسول برتقسیم کارهاوبر دستیاری برادران بود.

عـابد

طبیعت تفکر و عبادت ، و نهاد تعبیر جمیل ، و سرشت جنبش و کوشش و ...... ، این طبایع و خمیره‌ها درمردمان پراکنده است و کم افتد که همهٔ این خصائل در یك نفر تمرکز یابد و اگر نیز چنین نادری اتفاق افتد ، همه در قدرت برابر نیست و آنگاه همه در حد بلند و پایه بیمانند نتواند بود ، بلکه طبیعتی بر طبیعت دیگر برتری دارد و صفتی زین چهار ، بر صفات دیگر غالب میآید . طبیعت عبادت ، انسانرا برازهای آفرینش اتصال میدهد تا اورا با جهان هستی پیوند دهد ــ و طبیعت تفکر ، آدمیرا با جهان اسرار حیات می‌پیوندد تا بکشف واستقصای آن موفق آید ، وسرشت تعبیر جمیل ، آتش مقدسی در نهاد بشر بر میفروزد تا بگنجینه ها و زیبائیهای خلقت دست یابد و نیز روح جمالرا درقالب قریحه و بیان ریزد یابا دست و پنجه هنرمند ، آنرا مجسم کند باری و بدینگونه انسانرا درموزهٔ عظیم جهان راه مینماید ، و طبیعت جنبش و کوشش بانسان میاموزد که بر چگونه حمله های عالم وجود را دفع کند و باقوای جهان بنبرد برخیزد یا برچه سان آنرا بنده خویش گرداند ، و باری ، مارا بمیدان جنك وستیز با عوامل طبیعت میکساند . اندکند کسانیکه ادراك کنند که جهان بمنزلهٔ خانواده‌ای است که درعین حال که مردرا میدان عمل است ، موزه فنون و معرکه جنبش و کوشش نیز بشمار میرود . غالبا بعضی ازاین حالات وصفات ، درپایه و نمود تحت ــ الشعاع صفات دیگر قرار میگیرد .

درمحمدبن‌عبدالله همهٔ این طبایع درنهایت قوت و برکت بود . وی ، عابدی بود متفکر و بلیغی بود که جهانرا درسایهٔ کوشش و کارخود دگرگون ساخت ــ اما ، قبل از هرچیز عابد بود و هر سجیهٔ دیگر او برای عبادت میبود .

محمد ، طبیعت عبادت رابمیراث وازمحیط پرورش خود دریافته بود زیرا درمهد تقوی و خانهٔ خدا پرستی ریشه گرفته بود .

پدرانی داشت که همه مردان ایمان بودند وبنابر ایمان خود عمل میکردند وبآنچه عقیدت داشتند با خلوص وثابت قدم میبودند. درخاندانی روشن ازایمان وتقوی، یتیمی بعرصهٔ وجود آمد که ازطفلی شیفته جدو کار بود واز بازیهای کودکانه بیزاری میجست و باطراف خود، بجهان وسیع شگفت آور نظری دقیق وصائب داشت، ودرراستروی وطهارت، ازنخستین گام زندگی ممتاز ومسلم بود. از اوان صباوت درسر شتش روح عبادت تخمیر وتکوین شده بود.

چنین گفته اندکه در سالهای دوم یاسوم زندگی حالتی براو دست یافت که مفسران تاریخ، در بارهٔ آنحالت بیانات مختلف کرده اند وما نمیدانیم کدامیك ازاین روایات وگفته‌ها بحقیقت مقرون است - بعضی از تاریخ نگاران اروپا، شتابزدگی کرده‌اند وآنحالت را نوعی ازصرع دانسته اند. ولی براین ادعا و انکار، هیچگونه سند علمی یا تاریخی ابراز نداشته‌اند.

آنچه مسلم است ومیتوان بآن جازم بود اینست که ساختمان وبنیهٔ محمد چنان بود که قابل قبول وحی خداوندی بود وهمانا برای چنین ساختمانی استعداد وفطرتی است که ازاوائل زندگی مشهود میافتد زیرا چنان خصوصیات وبنیه‌ای درطول روزهای مخصوص، یادرطی ماهها وسالهائی مهیا نمیگردد، ونیز ازدورهٔ کودکی وشیرخوارگی فراهم نمیآید، بلکه بایدچنین سرشتی درصلب پدرودردفتر توارث پدران مهیا گردد. از اقوال وگفته های متواتر چنین برمیآید که هنگامی که بر او وحی فرومیآمد، سرش با حالتی متفکر پائین میافتاد. چشمان متفکر وپرفروغش بزمین متوجه میشد.

رخسارش درهم میگشت. رویش عبوس وگرفته میگردید. بربدن

مبارکش عرق فرو مینشست و قطره هـای عرق چون دانه های مروارید سرازیر میشد. در نزدیکی خود، آهنگی همچون همهمهٔ زنبور عسل میشنید و بدرد سردچار میشد و بدینجهت سررا حنا میبست. در هنگام پیری فرمود: «سورهٔ هودو برادران آن‌سوره مراپیر کرد» وهنگامیکه ازاوپرسیدند اخوان سوره هود کدام است، سوره‌های دیگر قرآن کریم را برشمرد.

این نهاد وبنیه، همچون ساختمان سایر مردمان نبوده است بلکه سرشت وبنیه ای‌بود که وحی‌را درمییافت وبرای‌پیامی‌بزرگ وکاری‌عظیم آفریده‌شده‌بود.

درغیر حالت‌وحی نیز اوصاف‌اوچنـان‌بود که بااستعدادقبول وحی توافق‌داشت. درصورتیکه اگرفرض مدعیـان باختری صحت‌داشته باشد مردی که درمعرض رنجوری صرع واقع‌شود سایر حالات وصفاتش نیز با آن‌حالت رنجوری همآهنـك و درخور است - دریافتهـای دورهٔ مرض، ازمنطق و صحت دور است و سایر خصائص زندگی مریض نیز بیمایه ونا- ارزشمنداست. اما درمحمد، بگواهی‌مسلم تاریخ، جزاین‌بود. اومردی بود سراپا حس وحیات - کسی که دراو مینگریست مردی میدید با دلی بیدار وقلبی چنان‌آگاه که هر خلجان ولرزش نفسانی را درمییافت، وهر خبرپنهانی رااستنباط میکرد، وهراشارت نهان‌را میدید. درحرکت تند بودوهنگامیکه متوجه چیزیاشخصی‌میشد، باتمام بدن‌بسوی او برمیگشت وباتمام دست اشارت میکرد. پیوسته متفکر بود، سرش‌بزیریاچشمانش بسوی‌آسمان بود.

هنگامیکه کسی را آواز درمیداد دستهارا بلند میکرد چندانکه

سفیدی زیر بغلش نمودارمیشد . بهنگام غضب ، چشمان وچهره اش گلگون میگشت ورخسار پاکش راعرق میپوشید . دروقت خواب دلش بیدار بود و بخواب نمیرفت . چنان حساس بود که بماوراء حجاب احاطه و بینش داشت قلبش پنهانی ترین چیزرا میدید وحسش همیشه اورا درحالتی قریب بحالت وحی نگاهمیداشت .

این صفت عابدی است که متفکر باشد و صاحب تعبیر جمیل ، واز مردان کوشش و کار ، نه صفت عابدی که حالت عبادتش گسیخته گردد و پیوسته درحال تفکر نباشد ، یا همچون ناسکان و گوشه گیران که بدن جسمانی و نیروهای آنرا بدور افکنند ودر کنج انزوا بعبادت و پرهیز پردازند . تالحظهٔ مرگ ، درتمام طول زندگی ، عبادت او درتنهائی بودو ازبدایع جهان پیوسته درشگفتی وتازگی میبود چنانکه هرچیزدرنظرش بمنزلهٔ موجود جدیدی جلوه میکرد، موجودی چنان جدید که گوئی تازه آنرا می بیند ـ هردم موجودات طبیعت زنده را باچشمی دیگر ودر جلوه ـ ای تازه تر مینگریست .

چه دهشتناك است اگر ناگهان دربرابر چشمان ما ، خورشیدخلق وایجادشود ! هیچ دهشتی باآن برابر نیست .

باچنین دهشتی ، هیچ چیزجهان کهنه ومالوف نیست ، بلکه پیوسته همه چیزدرتجلی تازه و لباسی نوتر و بدیعتر جلوه مینماید.

عبادت محمد چنین بود . درهر نظر ، ازبدایع جهان شگفتی داشت، بدانسان که گوئی نخستین بار بود که آنرا مشاهده میکرد .

پیوسته درشگفتی و ایمان بود ، وایمان را دردلها برمیانگیخت و هردم ایمانش افرونتر وتازه تر میشد چنانکه شگفتی اوهردم افزونتروتازه

ترمیگردید . بخداوندجهان به‌نیاز میگفت : « ای دگرگون کننده دلها ! دلمرا برآئینت استواردار ! » . وچون در اینمعنی ازوباز پرسیدند گفت: «همانا دل آدمیان بین دوانگشت خداونداست . هرکه‌را خواست راسترو نگاهمیدارد وهرکه‌راخواست‌رها میکند»

آری ، احساس وتفکرش‌نیز درحرکت وتجددبود .

برای عبادت و تفکر یکباره حس را بترك نمیگفت . چنین است روش تفکرمردی که کوشش وکار درانتظار اوست ، نه روش آنکس که کاروعمل‌رارها میکند ودراندیشه‌ها وفرضها غوطه‌ور میشود ودر عالم‌شك واحتمال سرگردان میماند .

شبانه‌روز اوبسه‌بهره تقسیم‌میشد . قسمتی برای خداوند و قسمتی برای خانواده و قسمی برای دلو جانش وباری در عین اشتغال بخویش و بخانواده ، از معنی عبادت خداوند وپیوستگی بآن‌نیزغافل نمیبود .

ازاوان عبادت درجمال هستی خیره بود - درجمال‌ماه وخورشید ، درجمال روزوشب ، درجمال بستان وبیابان ودر جمال صورتهای جهان‌که حسن‌برآنها تابیده‌است - ازهمه زیبائیهای وجود شگفتی وبهره‌میداشت وهمانا آنچه از حسن تمام جهان او را مفتون میکرد و در پی میکشید خیرمحض بود ، وباری هرگاه بزیبائی موجودات خیره میشد همانا جمال خداوند وزیبائی رسای‌وجود بودکه اورابسوی خویش میخواند

درخلقت جهان اندیشید و بآفریننده جهان ایمان آورد و براین عقیدت استوار ازافراطوتفریط برکنارماند - پس ، گفت : « شیطان بردل آدمی‌فرود میآیدومیپرسد آفرینندهٔ زمین‌و آسمان‌کیست ؟ بردل گذرد که‌آفریننده آسمان وزمین‌خداونداست و باز شیطان میپرسد که آفریننده

خدای جهان کیست ؟ پس ، بردل هر کس چنین خیالی گذرد بگوید آمنت بالله ورسوله . » .

اینست نهایت وتفکر وپایه والای عقل سلیم - عقلی که برای راهنمائی عبادت ، وتعلیم عمل وکار بوجود آمده است نه برای اینکه آیا درفرضها واندیشه‌های نابجا سرگردان شود ودرتوهم وشك دست وپابزند .

آیا متفکرانی که درشك وتردید غرقه شده‌اند دربالا ترین نقطهٔ تصور و فرض خویش چه یافته اند ؟ مثلا کانت ، فیلسوف شهیر و پیشرو فیلسوفان عصرجدید ، دراینراه بکجارسیده است ؟

باینجا رسیده که میگوید نفس ووجود هریك بردو گونه اند . نفس حسی ونفس حقیقی و وجود محسوس و وجود حق که ذات وجود است . اما نفس حقیقی وجود حقیقی را ادراك میکند و از همه تعینات خالی است. آنجا، تصویرسخن نقش نمیبندد ومعنی عام وجود بیرون از قالب کلمات است . »

آیا معنی این سخن آن نیست که ایمان نفس باطنی امری است بیرون ازدایره برهان وحتی بزرگترین دلیل بروجود خداوند نیز ازآن ایمان سرچشمه وهستی میگیرد و برهان وجود خداوند بسوی خداوند باز میگردد ؟

اینك باز بآن فیلسوف شهره گوش فرا داریم وبشنویم تاچه میگوید:

او معتقد است که نیستی وجود ندارد وجزوجودچیزی نیست. پس، چون جزوجود حقیقتی وجود ندارد چاره‌ای نیست جز آنکه بوجود در بالاترین مرتبه وتجلی آن معتقد باشیم زیرا عدم را در عالم وجود راهی نیست وبرای فرض کمال اقتضائی نمیتوان اندیشید.

پس اینك ایمان بخداوند وایمان بوجود ، دربالاترین رتبه وتجلی چه تفاوتی دارند ؟ جز اینکه اگر ایندو را جدا بپنداریم ، آن راه بعالم شکها و فرض ها منتهی میشود واین راه ، راه ایمان بخداوند ، بایمانی روشن که تیرگی وهم وقیاس وفرض را در آن راه نیست و آن سوتر گامی استوار نمیتوان برداشت .

چنین است سنت محمد در عبادت و چنین است روشی که دستور داده‌است. بسیار توصیه کرده است که درخلقت ، تفکر ودقت شود ولی تفکر در ذات خدایرا نهی فرموده اینست سخن او که گفته است : « درنعمتهای خداوند تفکر بسیار کنید اما در ذات خداوند میندیشید » و باز دراین معنی گفته است : « درمخلوقات خداوند تفکر کنید ولی درذات خداوند جهان میندیشید که موجب تباهی وهلاکت است . »

حاصل آنکه ، تفکر در حقایق وجود، راه وصول بخداوند است و عقل وفطرت وحواس راجز این راهی دیگر نیست،ایمان بوجود ابدی درصورت رسای آن وتفکر در حقایق وجود آنچه می‌بینیم واحساس وتعقل مینمائیم. اینست خلاصهٔ عقیده وفلسفه وعلم ، آنجاکه علم بحد خودمیرسدواینست دانشی که اسلام برهر مردوزن بایسته شمرده است ـ در روایت دیگری فرمود: «تفکر، درراه خداوند از نماز وروزه وحج وجهاد بالاتر وافضل است» آری،تفکر راه وصول بخداوند است وبس.

لازم است است که پس ازاین بیانات، یادآوری کنیم که محمد پیغمبر است وبرپیمبران است که بمردمان ایمان بیاموزند وبدینسان راه تفکر را بر آنان بازوهموار سازند. مردم درتیه مناقضات وشك‌ها سرگردانند و فیلسوفان ومنطقیان درعمق وپایان این شك و تناقض می‌اندیشند و راهی

راست‌تر و بهتر از راه ایمان بخداوند و تفکر درمخلوقات برای راهنمائی مردم نمی‌یابند. پس ، راه منحصراست یا برچنین هدایتی ، یا بسوی چنان گمراهئی .

وپیداست که وظیفهٔ پیمبر ، آنست که راه هدایت را بگشاید و ونشان‌بدهد ، وطریق گمراهی را بربندد.



دراین فصل از روح عبادت وفطرت‌عابدی که عبادت روحی براو وحی میشد سخن راندیم - پیداست که درآئین اسلام ازنظر شعائر ظاهر نیز عباداتی وضع شده . محمد نماز میخواندوروزه میگرفت‌وحج‌میکرد وزکاة میداد ودراین عبادات جد ودقتی تمام‌داشت ولی ازمسلمانان آنپایه جد و دقت نمیخواست . در عبادات و در سایر اعمال هیچگونه مسامحه روا نمیداشت . هنگام نماز با مردمان، ازهمه سریعتر نمازمیگذاشت و چون تنها بود ازهمه مردم نمازش طولانی تر بود و بسا که بیشتر اوقات شب را بیدار بود وهیچکس درشب زنده داری وتهجد ودرنماز وروزه همانند او نبود با اینحال اومردم‌را از زیاده‌روی در عبادت نهی میکرد و میگفت : «درعبادات برخود سخت مگیریدوزیاده روی مکنیدوبامدادان را خسته درنیابید!» وفرمودکه : « اسلام آئینی استوار است درآن برفق تعمق کنید . هرکه دراینراه تند رفت وبیمطالعه و مدارا راه سپرد بجائی نرسید وپای دونده را فرسود.» چنین است دستور او برای عبادت. زیرا مردمان امربعبادت را نیزهمچون امر بواجب تلقی میکنند ودراین مقام یعنی در مقام عبادت ، برفق و آسانگیری نیاز است اما برای روحی که خمیره‌اش با عبادت سرشته ، نماز سخن محبت و لذت دیداراست و محمد

چنان بود که وقتی اندوهگین میشد بنماز برمیخاست . آری هنگامیکه نفس در معرض افکار و رنجها قرار گیرد بچیزی مشغول میشود که بآن محبت وانس دارد تا با اشتغال بآن ازباراندوه بکاهد و گرفتگی خاطر راگشایشی دهد ، و وحشت را بانس ، و سر گشتگی را بسکون تبدیل سازد . وقتی از نماز لذت دیدار دست دهد اشتغال بآن برای بدن رنجی نیست وزمان ، نمود وفشاری ندارد ، بلکه درچنین‌حالتی رنج وخستگی تن ازمیان برمیخیزد ومشقت وتنگی‌برطرف میشود . بخصوص وقتیکه نفس از اقلیم افقی بی‌پایان باشد و چنان باشد که شب و روزش با عبادت زنده بماند حتی تفکر خودرا نیز باعبادت احیاء کند .

سخن شایان توجه آنکه عبادت ، حقی ازحقوق زندگی محمدرا باطل نکرد. محمد ، باآنهمه ممارست در عبادت ، حق هیچکس را وحق وظایف عظیم خویشرا ضایع نگذاشت

محمد در تاریخ

در فصلهای پیش بر آن بودیم که عبقریت محمد را بیان نمائیم و شخصیت بلند پایه ومناقب او راکه دوست و دشمن، چه آنانکه بهآئین وی گرویده اند و چه آنانکه از دریافت این لطیفه سرباز زده اند بدان معترفند، باز گوئیم.واینك دراین فصل که پایان کتاب است بر آنیم که کلمهای چند از مقام او در تاریخ سخن گوئیم و در این باب بتفصیل نمیپردازیم چه آنکه جهان کتابی است که هرورق آن معرفت وعظمت اورا برما فرو میخواند-باهر مقیاس و اندازهٔ صحیحی که درعصر جدید نیز ارزشمند باشد اورا بسنجیم نهایت عظمتش پدیدار میشود . مقام وارزش این عظمت در تاریخ کجاست و در پیریزی اجتماعات بشری، در اعصار متوالی، و در همهٔ جهان، این ارزش چگونه منعکس شده است؟

منزلت او درتاریخ آنکه، تاریخ جهان بعداز او تحت تاثیرزمان او ومرهون کوشش و آئین اوست زیرا اگر ظهور محمد و آئین وی نبود هیچیك از وقایع جاوید تاریخ، که مایهٔ سعادت وسر افزاری بشراست بوجودنمیامد. اگر این در یتیم که در پانصد وهفتاد ویك سال پس از تولدحضرت مسیح بدنیاآمد نمیبود، شرق و غرب جهان گشوده نمیشد و جنبش اروپا درقرون وسطیروی نمیدادوجنگهای صلیبی بوقوع نمیپوست تا درپیآن ترقی دانشها پدید آید.

کشف امریکا وارتباط بین خاور وباختر بین اروپائیان و آسیائیان و افریقائیان، و انقلاب فرانسه و حوادث اجتماعی که درپیآن در آن سرزمین روی داد ودو جنگ جهانی اخیر، همه سلسلهای است که بآن نقطه منتهی میگردد. تاریخ، قبل از او چیزی بود وبعد ازاوچیزدیگرشد بین ایندو زمان، یعنی بین تاریخ قبل ازمحمد وبعد ازو، او بود

که بعالم وجود آمد ودر گاهواره بانگی زد که پس از او درقرونی متراکم ومتوالی بگوشها در رسید. بگوش هر آنکس که باین جهان آمدودر مهد افتاد.

آنروز، بانك آن کودك چه نارسا بود وپس از آن، چه بانك رسا وجهانگیری شد! وچگونه در رواق تاریخ بشر پیچید! چه معجزه بزرگی!

وچه شایسته است که ما به آن معجزه ایمان آوریم هر چند زمان ما بر آن بگذرد، و چه سزاوار است که از آن باز گوئیم، از آنزمان که ستاره شماران وعرافان، از آن بازمیگفته‌اند.

کارهای شایستهٔ بزرگان تاریخ، بزرگان تاریخ بشری، با میزان وفیق آنان بفتح کشورها و گشودن آفاق روحی، و کشور قلوب، بدون عظمت روحی امکان پذیر نیست و افق پهناور ضمیر، جز از راه عظمت روحی که از ایمان سرچشمه والهام گرفته باشد نمودار و کشف نمیگردد.

همانا اسلام هر کشوریرا که گرفت بتمام معنی فتح کرد زیر اقلوبی را تسخیر کرد که ظلمت گمراهی آنرا مسخر کرده بود. درنتیجهٔ استیلای خود بر کشورها چیزی بر بسیط زمین نیفزود، اما بر مایه انسانیت چیزها افزون کرد وپایهٔ ادراك را بالا برد و آدمیرا از سطح حیوانیت بر آورد، وبمرتبهٔ خداوند نزدیك کرد.

وهر آنکه در عالم ضمیر وسعی، بحقیقتی آشناست این سخن را می‌پذیرد. وهر آنکه ازقبول این معنی سرباز زند، عروج انسانرا بمراتب کمال انکار کرده است.

یکی از علمای اروپا (۱) بین محمد ومسیح وبودا، بجامعی معتقد است. در کتاب خود ازخویش میپرسد: «آیا محمد بوجهی ازوجوه فرستاده

خدا نبود ؟ » آنگاه پس از آنکه باین پرسش خود پاسخ مثبت میدهد ، میگوید : « همانا ، محمد بیقین دارای دو فضیلت از فضائل پیغمبران بوده است. یکی آنکه ازخداوند، حقیقت ومعنائی یافته بود که هیچیك از آنان که در محیط وی بودند آن معنی‌را درنیافته‌بودند ، ودرباطن او جنبشی پدیدآمد که قادر نبود از نشر آن حقیقت ومعنی سرباز زند .

دیگر آنکه ازپیمبران بنی‌اسرائیل دلیرتر وبیباکتر بود . چه، او زندگی خود را درراه‌خداوندبچیزی نمیگرفت و حیات‌را درراه مقصود الهی به پشیزی نمیخرید . سالیان دراز درمقابل آزارو اذیت روزافزون بردباری کرد وبا نفی بلد وحرمانهای بیشمار مقابل شد . از امید مودت یاران دست شست ، وبالجمله با هرشکنجه و آزاری که ممکن‌بود روبرو شد وبرآن شکیبائی کرد ورسالت خویشرا منتشر نمود ـ نه وعدو وعید اورا ازآنراه بگردانید و نه فریت والزام اورا منصرف کرد.

بسیاری دیگر ازآزاد مردان روزگار ، مردم رابتوحیدخداوند دعوت کرده‌اند وبت پرستان رابه‌یگانه پرستی خوانده‌اند . اما هیچکس درجهان مانند محمدبرای مبارزه بابت‌پرستی قیام‌نکردو استقامت‌نورزید. واین قیام واستقامت مقدور نشد مگر برای اینکه او خواست باعزم واراده خود ایمان را درجانها استوار سازد ـ وبر خلاف یگانه پرستان دیگر که عزلت گزیدند ، واز نبردقطعی دست‌کشیدند ، محمد بعلت‌عمق وقوت ایمان خود وباطمینان ویقینی که بآن داشت قیام خودرابپایانی‌نتیجه بخش رسانید . حقیقتی که درنظر انصاف نزدمسلمان وغیرمسلمان‌مسلم است آنکه نیروی محمد نیروی ایمان ، و فتوح اوفتوح ایمان بود و علت همه کوششهای اوجز ایمان ، ایماني دربالاترین درجه، چیزی دیگرنبود .

هیچ چیز نتوانست اورا از راهی که در پیش داشت باز گرداند.
وقتی که محمد پرچم دعوت را تازه برافراشته بود، عتبه فرزند ربیعه که از سران قوم میبود، نزد وی آمد وبا ملاطفت بسیار گفت:

« ای برادر زادهٔ من همانا تو ازمائی وازحیث حسب و نسب از برگزیدگان مائی و امری عظیم بر قوم خود فراآورده‌ای که با آن جماعت ما را از هم پراکنده‌ای، و دانشمندان و بزرگان ما را دیوانه شمرده‌ای، وخدایان مارا بناسزا یادکرده‌ای. وآئین ماراعیبناك دانسته‌ای وپدران ما را که درگذشته‌اند کافر خوانده ای - اینك با تو گفتگوئی دارم بگفته های من گوش فرا دار شاید پاره‌ای ازآن را بپذیری.»

محمد گفت بگو آنچه میخواهی

عتبه گفت، اگرمقصود تو ازآنچه میگوئی ومیکنی گردآوردن مال است، چندان برای تو مال فراهم آوریم که از همهٔ ما ثروتمند تر شوی واگرمنظورت بزرگی وافتخار است ترا برخویش بزرگ وفرمانروا سازیم وبی فرمان توکاری نکنیم و اگر سر پادشاهی داری پادشاهی ترا گردن نهیم واگر جن برتو دست یافته وبردفع آن توانا نیستی با صرف اموال خود پزشگان مجرب برتو گماریم چندانکه ازاین آفت باز رهی»
محمد علیه‌السلام درپاسخ‌او آیاتی چند ازقرآن کریم فرو خواند. عتبه بازگشت. کوششها کردند تا اورا ازراه‌آئین بگردانند اما نعمتهای بی‌قیاس وفرمانروائیهای شاهانه که بر او عرضه میداشتند در دل او کارگر نیفتاد وآنها را ازنعمتهای موعود الهی گرانمایه ترندانست.

اگراین مایه جهاد وکوشش، نه از روی ایمان بودازچه‌روی‌بود؟
کدام پیمبر را رسالتی بالاتر از این بود؟ و کیست که بزرگی

پیمبران را بشناسد وادراك کند ، اما نبوت محمد را بالاترازهمه نداند. تاریخ ، بین محمد وبدگویان اورا جدا میسازد. امر او ازامر دوستان و دشمنانش ، ازحکم خدای پرستان و مشرکان ، و ازحکم همه نافذتربود، زیرا امر او امر خدایتعالی بود.

از جهت نفس ، قدوهٔ پاکیزگان وازحیث کردار وتاثیر بزرگترین مردان بود . در عقیدت خویش ثابت و برانگیزنده ایمانها بزد و صاحب آئینی بودکه برروی زمین درخاندان بزرك بشری جاویدخواهدماند .



ماه نو ، ازدامن افق طالع میشود و سپس پنهان میگردد، وماه تمام درشب پهنهٔ آسمانرا میپیماید وبازمیگردد وساکنان زمین جزاینکه ماه شب ، ظلمت را درهم بشکند وشب را آرامش و تسلی بخشد چیزی از آن نمیخواهند . با هلال وماه تمام ، موسم کشت و زرع یا وقت کارها و دوران حکومتها را تاریخگذاری نمی‌نمایند .

بـاری ـ ماه آسمان هرشب پدید میآیدو ماهها وسالهای قمری‌را که بتوالی هم میآیندو رشتهٔ زمان را میبافند تشکیل میدهدو گوئی این ماه آسمان ، پیوسته به‌بقعه‌ای ازبقعه‌های زمین‌یعنی به (غارهجرت)اشارت میکند یا روزهجرت راکه درخشانترین روز های محمد بود بیاد میاورد زیراآنروز ازهمهٔ روزها برسالت محمد دلالتی رساتر داشت و همانروز است که مسلمانان آنرا بالهام ، مبداء تاریخ خود قراردادند .

آری ، بالهام ونه از روی تعلیم وتفکر

چرا روز هجرت‌مبداء تاریخ شد اما هیچیک از روزهای بیشمار دیگر مـانندروزولادت محمد یا روزبدر ، یا روزحجةالوداع ونظایرآن

مبداء تاریخ نگردید؟ در صورتیکه این‌روزها برای مبداء تاریخ بظاهر مناسب‌تر و اولی‌تر بود تا روزیکه محمد بتنهائی فرار کرد و عقیده او همچنان درزیر بالهای تاریکی‌وپنهانی مستور بود. پس، مردی که‌روزهجرت را مبداء تاریخ اختیار کرد ، ازهرمورخ‌ومتفکری موقف خودرا بهتر می‌دانست و چیزی‌میدید که دیگران آنرا نمیدیدند

عقیده‌ها وایمان‌هاباشدائدورنجهائی که برای آن‌عقائد تحمل شده اندازه گرفته میشود ولی‌باغلبه‌و برتری‌مقایسه‌نمیشود.

وهنگامیکه طریقت و آئینی موفق‌شد وبرتری‌یافت، اغلب‌مردمان بآن‌میگروند، اما آنکه قبل‌از استقرار آن‌عقیدت و آئین ، درمیان امواج بلاوصفوف دشمنان بسوی آن‌عقیده‌رفته ،همانا چنین مردی ، بحق‌ایمان باور کرده و آن ایمان در نفس او تجلی تمام داشته است .

در اینصورت ، برای تاریخ روزی از روز هجرت مناسب تر و شایسته‌ترنبود .

روزی که محمد در آن روز دیار خود را بترك گفت و هجرت فرمود .

« واذا اخرجه‌اللذین کفروا ثانی‌اثنین اذهما فی‌الغار اذیقول»
«لصاحبه لاتحزن‌ان‌الله‌معنا . فانزل‌الله سکینة علیه‌و ایده‌بجنودلم»
«تروهاوجعل کلمه‌اللذین اکفرو السفلی‌و کلمة‌الله‌هی‌العلیا والله »
«عزیزحکیم»

نه تاریخ فتح مدینه وبدر پسر خطاب راجلب کرد ، و نه تاریخ فتح احدو فارس ، بلکه‌وقتی (غارثور) را دید، در حقیقت لشگریان ظفر نمونی را نگریست که آنروز همه نمیدیدند وبعدهادیدند ـ بادیدن (غار

نور)، روز هجرت، مبداء تاریخ اسلام شد.

روز دعوت اسلام‌را نمیتوان روز شروع اسلام بشمار آورد، چه آنکه‌دعوت کلمه‌ای است که‌هر انسانی باظهار آن تواناست و نیز هر انسانی میتواندپس ازمدتی ،دعوت خود را نکول‌نماید، و نیز روز تولد محمد روز طلوع اسلام بحساب نمی‌آید ومولود او معجزه اسلام نبود، چنانکه تولد مسیح‌را معجزه‌مسیحیت بشمار آورده‌اند، چه‌آنکه،محمد نیز ازحیث تولد خود، همچون‌سایر مردمان بود. اما روز طلوع‌اسلام روزی است که آن‌دعوت مقدس پیروز شد. آری، تاریخ ادیان وعقائد ازروز بدست آمدن غنیمت‌ها و گشودن کشور ها نیست بلکه از روزی است که آن عقیده و آئین، چیره‌وغالب میشود و دلها و جانها را تسخیر میکند.



همانا روز(غار) روزی است که همه‌روزها یاد آنرا تکرار میکند و اثر آنرا منعکس میسازد.

روز (غار)، روزعقیده بود وروزعقیده روز امید است، وروزی است که‌مردی ازحال‌حاضر خود ناخرسند، بآینده پر امید وثمر بخش مینگریست، وروزی بود که دوستان محمد که‌در اوضاعی تیره میزیستند نور خیره کنندۀ آینده‌را دیدند و چیرگی آن آئین را مشاهده کردند. آری، وقتیکه حیرت و اضطراب برجهان‌دست‌یافت، همانا جهان‌سرگشته وحیرت‌زده، بانتظار روزی‌است که‌اورا نجات‌بخشد و بی‌شک‌چنین‌بامداد درخشانی درپی آن شام تیره درمیرسد - بامداد عقیده‌و ایمان! زیرا جز نورعقیده‌و ایمان نور دیگری‌نیست که شب‌ظلمانی‌را درهم‌بشکند. ودر

تاریخ انسانی هیچ جنبش و نهضتی جز بامید آینده روی نداده است .

محور همهٔ نهضت‌ها فردای ناپدیداست. فردائی که امید ها و آرزو ها را با خودمیاورد . فردائی که بتواند صورت آرزو ها را مجسم کند و محقق سازد ، و فردائی که ذخیره جاویدان سعادتها و امیدهای دور ، در آن جای گرفته باشد ، روزی که علی و ابوبکر بمحمد گرویدند و مساعدت اورا کمر بر بستند ، علی جوانی بود که بزندگی روی داشت . بسوی حیات حرکت میکرد و گامهای نخستین عمررا میپیمود و ابوبکر ، پیری سالخورده بود که زندگی را پس پشت گذاشته ، قدمهای آخر حیات را بر میداشت

اما آن هر دو درمقابل دریچهٔ فردا که بسوی امید بازمیشد ایستاده بودند ، چه آن جوان که بسوی زندگی راه میسپردو چه آن پیر که بجانب گور میشتافت هردو ، یکسان ، در مقابل امید وایمان قرار گرفته بودند نه در برابر مشهودوعیان ، آیا اسلام برای ابوبکر کهنسال چه عالمی از عوالم زندگی را نمودار ساخت ؟ آیا اورا بگذشته باز گردانید یا بسوی آینده راند ؟ اورا بقهقرا سیر داد یا بجلو پیش برد؟

اسلام ، آینده را همانگونه که برای جوانان مثل کرد برای پیران نیز جا نداد اسلام حالات موقت رامحو کرد و دفتر زندگی ناپایدار راپاره نمود و انسان را ازسراچهٔ تیره وتنگ ناپایداری بجهان امید جاویدرهبری کرد . پس ، نه تنها در مقابل جوانی چون علی دریچه فردای جاودان را گشود ، بلکه در برابر چشمان ابوبکر پیر نیز دنیای نور فردا را مجسم ساخت .

همه را بزندگی سراسر رستگاری و شایسته در این جهان و بحیات جاوید آنجهان ، رهنمون شد . اینست معنی عقیده و ایمان .

واگر عقیده‌وایمان از زندگی فردی وحیات زود گذر نگذرد عقیده‌وایمان نیست. عقیده وایمان آن نیست که انسان فانی را برای روزهای زود گذر زندگی مشغول کند. بلکه آن است که تا پشت پرده مرگ نیز یاور و همپای آدمی باشد.

اکنون کسانی که توده‌های مردم را رهبری میکنند و جنبشهای اجتماعی را پیشوایانند، بنگرند که معنی عقیده‌وایمان چیست. هیچ امتی نهضت نمی کند مگر اینکه درمقابل او دنیای آینده‌روی نماید وهیچ قومی بگذشته خود توجه نمی‌نماید مگر اینکه در گذشته او، به آینده‌اش تلاقی و تماسی باشد.

انسان درطلب آینده و درپی عقیده بتکاپواست یعنی درطلب چیزی است که‌زندگی راقابل‌تحمل- زیباو گوارا کند چه آنکه‌زنده‌بودن به‌تنهائی برای انسان کافی‌نیست و در آن باحیوانات دیگرهمپایهٔ است.

پس ایمان بآینده هدف‌جنبش انسان است.

وبساکه آینده‌را برای ایمان‌طالب‌میکند.

وبساکه جهان رمز خلود را ازروز (غار) و از صاحب روز (غار) در یابد.

پایان

SOS